
ترجمه
الغدیر
عبدالحسین امینی
جلد ۶


بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
ترجمه الغدیر - جلد ۶ ----- ۹
مشخصات کتاب ----- ۹
نقش الغدیر در شناخت منابع اصیل فکر اسلامی ----- ۱۰
سند مقبول و سند مردود ----- ۱۰
نقش زمامداران در انحراف مردم ----- ۱۱
اشاره ----- ۱۱
در طرز فکر اسلامی ----- ۱۲
در اجتهاد و تقلید ----- ۱۳
در نقل حدیث ----- ۱۴
در تاریخ اسلام ----- ۱۶
شعراء غدیر در قرن ۰۳ ----- ۱۸
غدیریه افوه حمانی ----- ۱۸
یک انتقاد اصلاحی ----- ۱۸
البدایه و النهایه ----- ۱۸
اشاره ----- ۱۸
احادیث صریح نبوی ----- ۱۹
سخنان امیرالمومنین درباره اولین مسلمان ----- ۲۱
سخن امام حسن سبط پیامبر درباره اولین مسلمان ----- ۲۳
نظریه اصحاب و تابعین درباره اولین مسلمان ----- ۲۴
اشعار پیرامون اولین مسلمان ----- ۲۹
ذیل اشعار پیرامون اولین مسلمان ----- ۳۴
محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ----- ۴۴

السنه و الشیعه ----- ۵۸
الصراع بین الاسلام و الوثنیه ----- ۷۵
اشاره ----- ۷۵
متعه ----- ۹۱
فجر الاسلام، ضحی الاسلام، ظهر الاسلام ----- ۹۴
الجوله فی ربوع الشرق الادنی ----- ۹۵
اشاره ----- ۹۵
اتهامات محمد ثابت مصری ----- ۹۵
عقیده الشیعه، اتهامات یک مستشرق ----- ۱۰۲
الوشیعه، اتهامات موسی جارالله ----- ۱۰۴
اشاره ----- ۱۰۴
ازدواج موقت در قرآن ----- ۱۰۹
حدود ازدواج موقت در اسلام ----- ۱۱۰
اول کسی که ازدواج موقت را ممنوع کرد ----- ۱۱۱
صحابه و تابعین ----- ۱۱۱
اکنون چهره حقیقت آشکار شد ----- ۱۱۳
نصیحتی بر تهمت زنندگان ----- ۱۱۴
شعراء غدیر در قرن ۰۴ ----- ۱۱۷
ابن الطباطبا اصفهانی ----- ۱۱۷
اشاره ----- ۱۱۷
شاعر را بشناسیم ----- ۱۱۸
ابن علویه اصفهانی ----- ۱۲۵
اشاره ----- ۱۲۵
پیرامون اشعار ----- ۱۲۷

شاعر را بشناسیم ----- ۱۲۸
المفجع ----- ۱۳۱
اشاره ----- ۱۳۱
پیرامون اشعار ----- ۱۳۴
حدیث اشباه ----- ۱۳۴
شاعر را بشناسیم ----- ۱۳۸
آثار ارزشمند او ----- ۱۴۰
ابو القاسم صنوبری ----- ۱۴۳
اشاره ----- ۱۴۳
شاعر را بشناسیم ----- ۱۴۶
حکایت ----- ۱۵۲
قاضی تنوخی ----- ۱۵۴
اشاره ----- ۱۵۴
پیرامون اشعار ----- ۱۵۶
شاعر را بشناسیم ----- ۱۵۸
تولد و تربیت ----- ۱۵۹
قضیه حافظه و هوش او ----- ۱۵۹
تالیفاتش ----- ۱۶۱
مذهب او ----- ۱۶۱
وفات او ----- ۱۶۲
ابوالقاسم الزاهی ----- ۱۶۴
اشاره ----- ۱۶۴
شاعر را بشناسیم ----- ۱۶۹
امیر ابو فراس الحمدانی ----- ۱۷۷

اشاره ----- ۱۷۷
بحثی پیرامون اشعار او ----- ۱۸۳
شاعر را بشناسیم ----- ۱۸۷
تولد و قتل او ----- ۱۹۵
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۱۹۷

ترجمه الغدیر – جلد ۶

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۹۶۴-۳۰۹-۷۵۴-۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۹۶۴-۳۰۹-۳۸۴-۰ : ؛ ج. ۱۰ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۲۰-X ؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، -۱۳۲۵

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

نقش الغدیر در شناخت منابع اصیل فکر اسلامی

گامی نودر راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین- سند مقبول و سند مردود- نقش زمامداران در انحراف مردم از اسلام- در طرز فکر اسلامی- در اجتهاد و تقلید- در نقل احادیث- در تاریخ اسلام- بازگشت به وحدت اسلامی

گامی نو در راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین:

وقت آن رسیده است که دنیای اسلامی به عقل و درایت باز گردد، و در راه شناخت اسلام راستین و معرفی آن به جهان امروز دور از مطامع شخصی، و اهواء سیاست طلبی و ملک داری، گامی استور و بی طرف، تنها بر محور عقایدو افکار اصیل اسلامی بردارد. و با ارائه شاهراه فکر اسلامی جهان امروز را از این خلاء فکری و ماده گرائی، به زلال معارف بلند اسلام فرا خواند. و بجای اختلافات داخلی جبهه و احدی‌از همبستگی فکر اسلامی در مقابل گرایش های غیر اسلامی تشکیل دهد. برای اولین گام در راه تحقق این هدف باید از همبستگی های موجود استفاده کرد و در شعاع آن به پیشروی ادامه داد تا در موارد اختلاف نظر به توافق‌رسید. مسلم است هیچ کدام از منابع فکر اسلامی، برای مسلمان، اصیل تر از کتاب (قرآن)

[صفحه ۶]

و سنت (گفتار، کردار، و تصویب پیامبر "ص) " نیست. و هیچ چیز بهتر از این دوهم نمیتواند مسلمین را فکرا و عملا با هم متحد و برادر سازد. در پیمودن‌این راه در درجه اول تسلیم به کتاب الهی و سنت مسلم پیامبرش سرمایه ای‌موثر و کافی است و آنگاه هر تکیه گاه‌دیگر و یا هر مبنای دیگری را با دیده‌حزم و احتیاط و حتی با تردید و انکاربایـد نگریست. و تا هنگامیکه از نظر کتاب و سنت قطعیت آن مسلم نشود، تسلیم آن نباید شد، زیرا یکی از مهمترین علل پدید آمدن شکاف بین مسلمین و تیرگی در روابط آنان، تمسک‌برخی از فرق و جمود پاره ای از طوائف‌به اصول و زیر بناهائی است که از نظرکتاب و سنت هیچگونه ارزش منطقی ندارد. از اینرو اسناد ارائه شده را به دوقسمت تقسیم باید کرد:

سند مقبول و سند مردود

سند مقبول و پذیرای مسلمین، کتاب و سنت است و هر گونه سند دیگر را باید به کتاب و سنت عرضه داشت و اگر با آنها منطبق نشد هر چنداز روی حسن نیت و اعتماد متاخران نسبت به پیشینیان تنظیم شده باشد، باید آنرا مردود شمرد و طرد کرد. برای نمونه: هر گاه احترام زائد الوصفی را که برای اصحاب پیامبر (ص) به عنوان مجاهدان راه حق و حامیان دین خدا، در صدر اسلام و به عنوان طریق ما بسوی سخنان و اعمال و رفتار آنحضرت قائلیم، باعث شود هر چه آنان‌به اسم سنت و حدیث پیغمبر (ص) برای‌ما نقل کنند بی تحقیق و بررسی بپذیریم، در گم کردن راه سنت پیامبر(ص)، بیش از راه یابی بسوی آن کوشیده ایم.

مسلم است تنها صحابی بودن، تضمینی بر صحت نقل و عصمت ناقل نیست. قرآن کریم، بدون ذکر نام و معرفی شخص معین، پرده از روی نفاق گروهی از صحابه که حتی خود پیغمبر (ص) هم آنان را قبل از نزول‌وحی نمیشناخت برداشته گوید: و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لاـ تعلمهم نحن نعلمهم، و ما میدانیم صحابه پیغمبر (ص) نه فرشته بودند تا از گرفتاری غرائز آزاد باشند و نه‌معصوم تا از قوه قدسی برخوردار

[صفحه ۷]

باشند، بلکه مانند سایر مردم، در درجات متفاوت ایمان بسر میبردند و مثل دیگر مردم تحت تاثیر تهدید و تطمیع واقع میشدند. از اینرو، نقش اغراض مادی و مقاصد شخصی در اظهار و کتمان و تحریف روایاتشان را نمیتوان نادیده گرفت با وجود این احتمال، عقلا باید سخن آنان را تحقیق کرد و شرعا به حکم آیه ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا در درستی و نادرستی آن دقت وبررسی کامل نمود. و به صرف صحابی بودن نمیتوان، همه را چنانکه برخی از اهل سنت پنداشته اند، برگزیدگان حق، سادات امت، و افضل از دیگران پنداشت و همه را یکپارچه عدول و درستکار دانست. و چون دلیلی بر این پاکی و عصمت نیافتیم طبعا التزام بدان ما را در مقابل سنت به بدعت می کشاند، زیرا هر تعهدی که در مقابل قرآن و سنت صورت گیرد بدعت است و با بدعت ها، سنت کوبیده شود چنانکه علی‌بن ابیطالب (ع) فرماید: ما احدث بدعه الا ترک بها سنه (خطبه ۱۴۵ نهج)

اینگونه بررسی های بی طرفانه است که میتواند دور از رنگها، ملیت ها، زبان و نژاد و گرایش های قبلی همه مارا با هم، در زیر لوای کتاب و سنت، در شناخت اسلام و همبستگی اسلامی مددبخشد. و آرزوی دیرین وحدت اسلامی رادر زیر سایه روشن فکری، نه جهل و تعصب، محقق سازد زیرا دیگر دور تعصب، و اعتماد به گذشته، سپری شده است. ما در شرائط و احوالی زندگی میکنیم که عنوان آزادی به جوانان کم تجربه ما حق داده علی رغم سنت های قومی و آداب و رسوم ملی و میهنی خود، دست به عصیان زنند و علم مخالفت با رسوم کهن برافرازند و قید و بندهای اخلاقی‌را بشکنند تا ثابت کنند ما آزاد هستیم و دارای استقلال طبع و شهامت وشجاعتیم آیا در این شرائط و احوال جای این امید و بینش برای جهان اسلام‌نیست که از رهگذر آزادی علم و منطق صحیح نهضت اندیشه اصیل شناخت اسلام بر مبنای کتاب و سنت، عامل موثر در توجیه و همبستگی مسلمین جهان را فراهم سازد؟ اما بهمین

[صفحه ۸]

امید وبه اتکاء به وعده پیروزی که خدا به یاری کنندگان راهش در اعلای کلمه حق داده، بررسی های زیر را که بر هر محقق اسلامی، و هر مستشرق اسلام شناس قبل از اقدام به تحقیقات اسلامی، شایسته عنایت است، آغاز میکنم.

نقش زمامداران در انحراف مردم

اشاره

دلائل و شواهد فراوان در دست‌است، که نشان میدهد با پایان نزول وحی بر اثر وفات پیامبر اسلام (ص)، حکمرانان اسلامی غالبا کوشیده اند بجای اینکه حکم و زمامداری خود را برنگ اسلامی درآورند، برای تحکیم قدرت شخصی خود اسلام را برنگ زمامداری خویش، رنگ آمیزی کنند.

[صفحه ۹]

زنگـار این رنـگ آمیزی هـای کریه و نـاموزون بر چهره اسـلام تـا آنجا اثرات‌نامطلوب بجای گـذاشت که حتی خود مسـلمین را در شناخت اسـلام راستین به شبهه انداخت. بدیهی است در این وضع مستشرقان و محققان خارجی و ارباب کلیسا از موقع استفاده کرده حملات عنیف خود را به این اسـلام یعنی اسلام‌خلفا به عنوان اسلام واقعی آغاز کردند و حال آنکه از دید تحقیق میان این اسلام، و اسـلامی که اراده زمامدار، در قالب برنامه های اسـلامی‌جلوه میکرد، این بود که پیروی از افکار او و متابعت عملی از او، جزء برنامه مسـلمین قرار می گرفت و با گـذشت زمان این برنامه به تاریخ منتقل‌گشـته، در تاریخ اسـلام گنجانده می شد، و به نسل های بعدی منعکس می گردیـد و بـدین ترتیب سـر گذشت دردنـاک اسـلام یامسـلمین بـدست این دایه های مهربانتر از مادر بتدریـج رنگ می گرفت تا جائیکه بخشی از ماخذ و منابع طرز فکراسلامی، بحساب آمد.

[صفحه ۱۰]

از اینرو در هیچ دوره ای از ادوار اسلامی، زمینه یک تحقیق آزاد، و خالی از محدودیت اغراض سیاسی و نظرات‌حکام وقت، در راه شناخت اسـلام راستین برای مسلمین جهان دست نداده است، زیرا در آغاز، رنگ سیاست، و در دنبال، خوش باوری خلف نسبت به سلف‌به اصـطلاح صالح، چهره اسـلام را رنگ آمیزی کرد. در اینجا به چند سـطر از این دگرگونی ها که وسـیله دستگاه خلافت در طرز تفکر و سیسم عملی اسلامی صورت گرفته و به دنبال آن چهره اسلام را از مدلول کتاب و سنت دور ساخته متذکر میشود:

در طرز فکر اسلامی

میان مسلمانان طرز فکرهای مختلفی از اسلام ظهور کرد که طرفداران هر کدام برای خود دلائلی ازکتاب و سنت همراه داشتند، پاره ای از آنها که با مصالح دستگاه خلافت سازگار بود، رسما مورد تایید واقع شد و اعتقاد بدان بر مسلمین فرض

[صفحه ۱۱]

گردیـد، پاره ای دیگر، که بر خلاف‌مصالح تشـخیص داده شده بود، ممنوع اعلام شد، مثلا فرقه معتزله پیروان واصل بن عطا معتزلی متوفی ۷۴۸ ه با عقیده به پنج اصل، از دیگر مسلمانان متمایز میشد، و این پنج اصل عبارتنداز: توحید، عدل، وعد و وعید، منزلت بین المنزلتین و امر بمعروف و نهی از منکر.

توحید معتزلی سخت استدلالی است و مانند فرقه امامیه صفات خدا را عین ذات او میداند.

عـدل‌آنان از روی قاعـده لزوم حسن و قبـح عقلی ثـابت میشود و در نتیجه آن شـر و فسـاد و ظلم بر خداونـد ناروا میگردد، مردم در کارشان آزادند و خدا کسی را بر کاری مجبور نمیکند و اصل آزادی و عدالت باید محترم شمرده شود.

مقصود معتزله از وعد و وعید، اینسـتکه خدا بوعده های پاداش و وعیدهائی که بر کیفر اعمال بندگان میدهد، به هر دو عمل خواهد کرد و تا شخص از گناهان خود توبه نکند گناهانش نابخشودنی است.

از تعبیر منزلت بین المنزلتین، قصدشان اینستکه چون فاسقی از معصیتش توبه نکند نه مومن است و نه کافر.

وامر بمعروف و نهی از منکر، پنجمین اصل آنها، دو واجب عقلی هستند نه شرعی و تا سر حد شمشیر باید اجرا شوند.

در مقابل این گروه، اشاعره پیروان " ابو الحسن علی بن اسـماعیل اشـعری " متوفی ۳۲۴ ه قرار دارنـد که در همه پنج اصل نامبرده با معتزله مخـالف انـد، و فرقه امـامیه درست در وسـط دو فرقه قرار گرفته انـد در دو اصل توحیـد و عـدل معتزلیان را با خود همراه می

دانند و در دو اصل منزلت بین المنزلتین و امر بمعروف و نهی ازمنکر اشاعره را محق میدانند.
ولی درمسئله وعد و وعید شیعه معتقد است خداوند به وعده های ثوابی که

[صفحه ۱۲]

داده وفا خواهـد کرد ولی وعـده های عذابش (= وعیدها) را ممکن است وفا کرده عذاب کند و ممکن است بر طبق آیه: ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر از آنها صرف نظر کند و ببخشد.
بـاری غرض از ایـن بحث ذکر ادله و بحث کلامی نیست تنهـا منظـور اینکه از میـان افکـار و آراء مختلـف از آنجـا که رویه فکری اشاعره با انکار حسن و قبـح عقلی و عقیـده به جبر در افعال عباد، بهتر میتوانست خطاهای دسـتگاه خلافت را بپوشانـد و توجیه کند، رسـمیت پیـدا کرد، و رویه‌های دیگر، مردود و مطرود دسـتگاه خلافت واقع شد، تا جائی که بساط معرفت و سازمان فکری معتزلیان بکلی برچیـده شـد و عنوان عـدلی مـذهب و پیروی‌از حسن و قبح عقلی، جز در فرقه امامیه که به مخالفت با خلفا معروف است. تنها در سینه تاریخ درج شد و اثری از آنان در محیط خارج باقی‌نماند.
حال اگر سوال شود معتزلیان با منطق نیرومنـدشان چرا منقرض شدنـد، ولی اشاعره تقویت گردیدنـد با اینکه هر دو فرقه امامت را به انتخاب امت میدانسته و منکر وجود نص بر شخص معین‌اند؟
پاسخی جز این نداریم که چون دین مردم به دست سیاست خلفا بود و باعقیده به آزادی و حسن و قبح عقلی کارحکومت استبدادی خلیفه نمی گـذشت، ولی‌اشاعره از آنجا که از بحث های مبتنی بر دلائل عقلی نفرت داشت و زیر بار آزاد فکری نرفته عقیده به جبر در افعال عباد را جزء مـذهب کرده بود و می گفت هر چه بر انسان بگـذرد آنرا خـدا خواسـته و بایـد چنین باشـد، این مـذهب مورد تائید خلفا و علمای دست نشانده آنان واقع گردید.

[صفحه ۱۳]

در اجتهاد و تقلید

روزگـاری بر مسـلمین گـذشت که خلفا با آزادی عمل هرچه را مطابق میل و صـلاح سیاسـتشان بودبه اسم اسـلام، انجام میدادنـد و مسـلمانان که خود را ملزم و مجبور به پیروی آنها میدیدند، برای تصـحیح اعمال خلیفه و حکام آنان، مسـئله اجتهاد را پیش کشـیده خطا و صواب آنان‌را معذور میداشتند. این اجتهادها غالبا در مقابل نص صریح کتاب و سنت صورت میگرفت و تنها نام اجتهاد برای پاک کردن گناه خلیفه کافی بود، می گفتنـد مجتهدی که براه صواب رود دو اجر دارد و مجتهد خطاکار گناهش بخشوده و از اجر اجتهـاد خود برخوردارخواهـد شـد. علامه فقیـد اسـلام سیـد شـرف‌الدین عاملی در کتاب النص و الاجتهادبه ۹۹ مورد از اجتهـادات مقابل نص کتاب و سـنت اشاره فرموده انـد. می پرسـیم اجتهاد به این وسـعت چه بر سـرش آمـد، که یکباره نقش صـلاح و مشـکل گشـائی خود را از دست داد و کار مسـلمانان عهـد خلفا در احکام اسـلامی به تقلیـد صـرف، آنهم از چهار نفر عالمی که خود را از دیگران برتر نمیداننـد و سالهـا منقرض شـده و دلیلی بر اولویت آنهـا در دست نیست. چگونه در میان ده ها مـذهب فقهی زمان باید تنها از چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی تقلید کرد. و چرا رسمیت مذهب به اینها محدود شد؟!

[صفحه ۱۴]

می پرسیم این اجتهادها اگر بسود و مصلحت اسلام بود چرا به چهار مذهب محدود گردید و اگر مفسده انگیزه بود چرا متجاوز از چهار قرن مفاسد اعمال زمامداران و هرج و مرج دستگاه خلافت با آن موجه و مقبول جلوه گردید؟

میگویند از آنجا که دامنه اجتهاد و افتاء روز بروز وسعت می یافت گسترده تر میشد و افراد نا اهل متصدی آن می گردیدند، این کار موجب هرج و مرج و پراکندگی در همبستگی اسلامی شده بود با قدرت های حاکمه برای پیشگیری از این مفاسد، مذاهب فقهی مسلمین را به‌چهار مذهب رسمی محدود کردند.

گوئیم این سخن درست بدان ماند که برای نجات‌بیماری از اختلاف نظر پزشکان، به حیات او خاتمه دهند. اینان نیز برای‌پیشگیری از گسترش خلاف و هرج و مرج بجای تعیین ضوابطی در امر اجتهاد و افتاء، حق اظهار نظر را برای همیشه از امت اسلامی سلب کردند و باب اجتهاد را در چهار چوبه مذاهب اربعه، بروی جامعه اسلامی بستند حال اینکه‌آیا چه کسی حق این محدود ساختن و ممنوعیت

[صفحه ۱۵]

اجتهاد را به آنان داده؟ و یا چه منطقی هنوز این ممنوعیت را تا زمان حاضر لازم میدانند؟ و آیا با چه دلیل و توجیهی باید برخی از مسلمین برای همیشه حنفی و گروهی مالکی و برخی حنبلی بمانند؟ و آیا این شکاف و تحجر تا کی باید ادامه داشته باشد؟

این سوالاتی است که در مقابل آنها هیچگونه پاسخ قانع کننده ای نخواهید یافت مذاهبی که هیچگونه پشتوانه ای از حقیقت جز سر نیزه زمامداران وقت بملاحظه طرفداری آنها از نظام حاکم، نداشته است، باچه منطقی امروز که آن نظام سر کار نیست و با تحقیق و تتبع بیشتر میتوان‌به احکام واقعی اسلام دست یافت باید هنوز بین مسلمانان حاکم و نافذ باشد؟

و نیز آیا منطبق هر یک از این مذاهب اربعه نسبت به دیگری جز جدال ودشمنی و اختلاف نظر چه بوده است؟

و آیا با وجود این اختلاف نظرها چگونه میتوان به وحدت اسلامی بازگشت و از زیر بار سنگین این جمود و تحجر نجات یافت؟

در نقل حدیث

شاخص دیگری‌از انحراف از کتاب و سنت جمود در نقل‌احادیث بر کتب صحاح ششگانه ست و دادن‌امتیاز بیشتر به دو کتاب بخاری و مسلم است. بطوری که هر گاه روایتی هر چند متواتر و در کتب مختلف حدیث آمده باشد به مجرد اینکه در صحیحین یافت نشود به بهانه های نامقبول مردود شناخته شود. برای نمونه شما همین حدیث متواتر غدیر خم را بنگرید، ابن حزم گوید: این حدیث را علمای مانقل نکرده اند ابن تیمیه گوید: از اشخاص موثق کسی آنرا روایت نکرده قاضی عضد ایجی و تفتازانی به بهانه اینکه شیخین در دو صحیحشان آنرا روایت نکرده اند، آنرا مردود شمرده اند، با اینکه شیخین خود این ادعا را ندارند که خارج از روایاتی که نقل کرده اند و روایت صحیح دیگری وجود ندارد.

[صفحه ۱۶]

و نیز مانند حدیث ذیل‌آیه مباهله که نساءنا در آن حدیث، به فاطمه زهرا سلام الله علیها تفسیرشده، و به این ایراد حدیث را محکوم

کرده اند که، غیر از شیعه دیگران این حدیث را نقل نکرده اند.

اصولا در نقل حدیث چیزی جز صدق راوی و ضبط و وثاقت او معتبر نیست، چنانکه امامیه روایت غیر امامی را که مورد وثوق باشد پذیرفته و اصطلاح موثق را برای آن بکار می برند اگر افتخاراتیکه اهل سنت برای صحیحین و مخصوصا صحیح بخاری قائل اند منوط به میزان صدق و وثاقت آنست چرا برای دیگر کتب موثق حدیث چنین اعتباری قائل نیستند، و اگر بخاطر امتیازی دیگر است آن امتیاز کدام است؟ بلی ما آن امتیاز را یافته ایم امتیاز بخاری در کتمان حقایق تعصب و دشمنی با اهل بیت پیغمبر و نادیده گرفتن روایات قطعی، متواتر از ماخذ مورد اعتماد است.

بخاری در اسناد خود، از نقل روایت بسیاری از علمای امت و اعلام حدیث که به خاندان پیغمبر (ص) منسوب بوده اند، خودداری کرده و بجای آنها، از معروفین به نصب و دشمنی اهل البیت، از خوارج و دیگر دشمنان امیر المومنین (ع) و خاندانش روایت نقل کرده است.

برای نمونه یکی از راویان مورد وثوق بخاری، عمران بن حطان السدوسی بصری متوفی ۸۴ ه که از روسای خوارج است، کسی که به دشمنی امیر المومنین (ع) در مدح ابن ملجم مرادی گوید:

افتخار بر ضربتی که از مردی پرهیزگار تنها بخاطر رضای خدای بزرگ، صورت گرفت. یعنی درست کسی که با این روش رویاروی پیامبر (ص) بمخالفت برخاسته آنجا که فرماید (ص): یا علی اتدری من اشقی الاولین فقال (ع) الله و رسوله

[صفحه ۱۷]

اعلم فقال عاقر الناقه قال یا علی اتدری من اشقی الاخرین قال علی (ع) الله و رسوله اعلم قال (ص): قاتلك یا علی.

ما نمیدانیم، وقتی کسی تا اینجا مخالفت پیامبر (ص) کند که اشقی الاخرین او را، پرهیزگارش نامد چه نوع وثاقتی در او پدید می آید که مورد اعتماد بخاری وثوق او می گردد ولی روایات اهل بیت پیامبر (ص) و حتی امام باقر و امام‌صادق (ع) نزد بخاری، بی اعتبار است.

از اینرو بخاری میان هزارها روایتی که در منقبت و فضیلت مولا علی‌بن ابیطالب (ع) و اهل بیت رسیده و دیگران آنها را نقل کرده اند، جز سه‌چهار روایت بیشتر نیاورده است.

انحراف از کتاب و سنت در مورد حدیث منحصر به بخاری نیست مطالعات عمیقی که در زمینه تاریخ و سیرت نبوی و حدیث اسلامی اخیرا صورت گرفته، پرده‌از روی جنایاتی که مقام خلافت و دستگاههای رهبری اسلامی بر سر حدیث وسنت پیغمبر (ص) آورده اند، برداشت، و معلوم ساخت قومی که خود را با شعار حسبنا کتاب الله از سنت بی نیازمیدیدند و کسی را که حدیثی از پیغمبرنقل کند به شکنجه، تبعید و زندان تهدید می کردند، چه پیش آمد که نقل و پخش حدیث مورد توجه دستگاه خلافت واقع شد و برای استخدام حدیث و محدث که بسود دستگاه خلافت از راه جعل و تزویر و تزویر و دروغ. حدیث بسازد به تلاش افتادند و بازار حدیث سازی رونق گرفته، و سوداگران حدیث با نقل‌محصولات خود حربه جدیدی بدست خلفای وقت، برای کوبیدن دسته های مخالف دستگاه دادند، و حتی گاه

[صفحه ۱۸]

این‌عمل بعنوان دین و صلاح و تقوا انجام گرفت، هر چند کار تدوین حدیث بین اهل سنت بر اثر منع خلیفه دوم تا زمان عمر بن

عبد العزیز (سال ۹۹ یا ۹۸) به تاخیر افتاد.

ولی در همه این احوال نفوذ و تسلط دستگاه حاکمه بر این منبع فکری اسلامی بخوبی قابل بررسی و ملاحظه است.

در تاریخ اسلام

سرگذشت تاریخ مدون اسلامی، در جعل و تغییر و دگرگونی حقایق، دست کمی از طرز فکر اسلامی اجتهاد و تقلید در احکام، و موضوع نقل حدیث وسنت اسلامی نداشت و شاید جنایاتی که بنام تاریخ اسلامی ثبت شده وسیله ای برای استتار و پرده کشی، روی جنایات‌دیگر دستگاههای حاکمه قرار گرفته است.

مطالعات و تحقیقات جدید روی تاریخ و سیرت اسلامی بهترین گویای افسانه سازی و دورغ پردازی مورخین گردیده و از این رهگذر معلوم شده مطالبی که سالیان دراز به عنوان واقعیات مسلم تاریخی زبان زد خاص و عام بود و ده ها کتاب متاخر از مورخان متقدم به عنوان مسلمیات تاریخ، آنرا نقل میکردند و مبنای فکری مسلمین گردیده وبا خوش باوری یا حسن نیت مشتی ساده لوح نسبت به سلف به اصطلاح صالح، ازآن تعبیر گردید، تا چه حد تحت تاثیرمطامع شخصی و غرض ورزیهای قدرت های سیاسی و طاغوتهای زمان بوده، تا جائیکه به اندازه سخنان یک نقال قهوه‌خانه ای قابل اعتماد نیست تا چه رسد که زیرساز فکر اسلامی قرار گیرد. تنها چیزی که درباره این نقالان بایدگفت، اینان افسانه سازان زبردستی بوده اند که در صحنه پردازی مانند یک‌تاتر نویس ماهر، شکلی به صحنه های خیالی داده و

[صفحه ۱۹]

به صورت ارقام واشخاص معین درآورده اند تا در مسیر منافع زمامداران وقت از آن بهره برداری شود.

برای پیدا کردن رد پای این راهزنان جنایتکار حدیث و تاریخ اسلامی، باید دست به تحقیقات وسیع وپر دامنه ای در اسناد و مدارک تاریخی‌زد که خوشبختانه گامهای موثر و بی سابقه ی این تحقیقات را علامه بزرگ سید شرف الدین عاملی در بررسی و تحقیق از روایات ابو هریره دوسی که متجاوز از:۵۳۷. حدیث از او نقل شده‌بکار برده است.

و سپس تحقیقات جالب و ژرف " شیخ محمود ابوریه " عالم مصری- رحمه الله علیه- تحت عنوان شیخ المضیره، کار سید شرف الدین را تعقیب کرد و آنگاه تحقیقات عالمانه استاد متتبع بحاثه کبیر سید مرتضی العسکری در زمینه احادیث عایشه راه را برای حدیث شناسی و تحلیل راه حدیث‌هموار ساخت.

در بررسی های تاریخی نقطه عطفی به دست علامه عسکری گشوده شد که بر حسب آن مشت یکی از راهزنان سیرت و تاریخ اسلامی باز شد و تحت تعقیب و محاکمه قرار گرفت.

این شخص سیف بن عمر تمیمی برحمی کوفی متوفی قریب ۱۷۰ هجری است که دو کتاب از خودبجای نهاده یکی " الفتوح و الرده " ودیگری " الجمل و مسیر عایشه و علی " است و هر دو کتاب را از مطالب بی اساس، دروغ و حقایق واژگونه پر کرده‌است. سیف برای پیامبر (ص) اصحابی از پیش خود تراشیده و آنها را بنام های مخصوص و نامانوس از قبیل- سعیر هزهاز، اط، حمیصد و... نامگذاری‌کرده و هر چه میخواسته از زبان آنها و نیز از تابعین و غیر تابعین اخبار و روایات پرداخته است. یکی از این شخصیت های خیالی که سیف او را به رجال‌رجال معروف اسلام پیوند داده و هر چه‌میخواسته از زبان او و افراد مربوط با او گرفته و نقل و زیب دفاتر

[صفحه ۲۰]

ساخته، قهرمان افسانه ای " عبد الله بن سبا " است که ریشه افتراها وتهمت های منتسب به شیعه امامیه از اوست. طی تحقیقات علامه عسکری از تاریخ نشر آن دو کتاب تاکنون که بیش از هزار سال میگذرد، مورخان که منابع فکر اسلامی را تکشیل میدهند ازدو کتاب یاد شده استفاده کرده و ماخذاسلامی را مشوش و دگرگونه جلوه داده اند.

اول کسی که بروایات سیف بن عمراعتماد کرد مورخ معروف محمد بن جریر طبری و سپس ابن اثیر، ابن عساکر، ابن کثیر و ابن خلدون و... اینها همه مطالب خود را از او گرفته اند، تا برسد به متاخرانی چون رشید رضا، فرید وجدی، احمد امین، حسن ابراهیم و مستشرقانی مانند، دونلدسن، نیکلسن، اصحاب دائره المعارف، فان فلوتن که همه به واسطه یا بیواسطه ازنقل او استفاده کرده و بدینوسیله پر و بال سخنان سیف دروغگو به ماخذ و مصادر فکر اسلامی گسترده شده است و بر همه جای تاریخ سیرت و فکر اسلامی گسترش یافته است.

علامه عسکری سوابق‌احوال و گزارشهای زندگی مجعولین را به دقت بررسی کرده و در خلال بحث از عبد اله بن سبای افسانه ای، تحقیق روی صحابه دروغین را در سلسله کتابهائی بنام " ماه و خمسون صحابی مختلق (" ۱۵۰ صحابی ساختگی) آغاز کرده و در جلد اول آن به پرونده بیست‌و سه نفر آنها با یک تحلیل علمی و عینی به سبک موضوعات تجربی که جای تردید برای کسی باقی نمیگذارد، پرداخته اند. توفیق معظم له را در تنظیم و تکمیل این تحقیقات ارزشمند از خداوند متعال خواستاریم

[صفحه ۲۱]

باز گردیم به اصل سخن، تاریخی که اینست سیر انتشار و تکامل آن و دست جعل و تزویر و دسیسه تا این اندازه تحت حمایت قدرت دستگاههای حاکمه میتواند با آن بازی کند حکم سیرت و احکام و حقایق اسامی که از آن برداشت‌شود روشن خواهد بود.

بازگشت بوحدت اسلامی:

اکنون با توجه به مطالب فوق‌میتوان به نقش موثر و نافذ دائره المعارفی ارزشمند در تحقیق منابع اسلامی چون کتاب الغدیر تا اندازه ای‌واقف گردید و برای بازگشت به کتاب و سنت و آشنائی با منابع اصیل فکر اسلامی از فرازهای حساس، و مضامین زنده و تکان دهنده آن بهره برد، و با دقت و پژوهشی که در آن بکار رفته، ما مسلمین جهان همه با هم به پناه کتاب و سنت اصیل اسلامی باز گردیم و بی هیچ مجوزی مقبول به اسناد نامقبول‌نگرائیم. در طرز فکر اسلامی، در آزادی اجتهاد در مسائل عملی از روی کتاب و سنت بیندیشیم، و با توجه به احادیث مورد اعتماد و سیرت و تاریخ مسلم اسلامی، از پیروی اهواء و مطامع، بپرهیزیم، باشد که این گسیختگی در اعضای جامعه اسلامی بهم برآید و این پراکندگی در زلال غدیر پایان گیرد و امتی بزرگ با افتخاراتی‌جاودانه در این خلاء فکری جهان مادی سر برآورده به ناهنجاریهای فکری و نابسامانی های اخلاقی و تبلیغات دروغین ما دیگری پاسخ گوید.

شکر، خدا را که توفیق ترجمه جلد سوم کتاب الغدیر را که در دو جلد پنجم و ششم فارسی شکل گرفته نصیبم فرمود و مرا از این فیض معنوی سهمی فراهم شد. توفیق خود را در این خدمت ناچیز به پیشگاه اقدس مقام ولایت، رهین تشویق‌های استاد سخن جناب آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی موسس جامعه تعلیمات اسلامی و کتابخانه بزرگ اسلامی می بینم و برای موسسه کتابخانه بزرگ اسلامی و موسسه انتشارات غدیر در ایران و لبنان آرزوی توفیق بیشتر در تنویر افکار عمومی و نشر معارف اهل البیت دارم.

دکتر جمال الدین موسوی

اصفهان ۱۰ صفر الخیر ۱۳۹۴ برابر ۱۴/ ۱۲/ ۱۳۵۲

[صفحه ۲۳]

شعراء غدیر در قرن ۰۳

غدیریه افوه حمانی

یک انتقاد اصلاحی

البدایه و النهایه

اشاره

این مطلب را نبایـداز یاد برد که نویسـنده این کتاب علاقه مفرطی به افتراء و خلافگوئی دارد و تا سر حـد انتحار در راه نسـبت های دروغین و فحش ها و طنزهای بی دلیلش اصـرار میورزد و لبه تیز همه این نسـبتها و اکاذیب را تنها متوجه شیعه میسازد. بدین ترتیب کتابش بجای‌این که تنها کتاب تاریخ باشد. منطق زورگوئی و تعصبات قومی و فریادهای عاطفی ناشـی از آنرا که موجب تیرگی و تاریکی نوشته و مانع سلامت نفس و باعث بهم زدگی روح انفاق کلمه میگردد، ترویج میدهد.
از اینها بدتر دشمنی‌اش با اهل بیت علیهم السلام و بدگوئی‌و اظهار عداوتش نسبت به آنان تا جائی‌که هر گاه به فضیلتی دست یابد، یا نامی از یکی از آن بزرگان به میان آید، فضیلت را با طنز بنادرستی و نامشان را با حملات ناجوانمردانه، پاسخ میگوید.
گذشته از اینها همه، شیوه خاص اموی اوست که در نمونه های زیر باید یافت:
۱- گویـد: ابن اسـحاق و سـایر اهل سـیر و تواریـخ آورده انـد که پیغمبر خـدا (ص) بین خود و علی پیمان برادری افکنـد و احادیث فراوانی بدین مضمون رسیده که هیچکدامشان صحیح نیست زیرا اسناد همه‌ضعیف و متون آنها رکیک و

[صفحه ۲۴]

نامعقول است (ج ۷ صفحه ۲۲۳ از کتاب مزبور)
و در صفحه ۳۳۵ همان کتاب روایت را از طریق حاکم نقل کرده، آنگاه چنین میگوید: صحت این حدیث محل تامل است.
پاسخ- خواننده محترمی که به صفحات ۱۲۵ و ۱۱۲ و ۱۷۴ کتاب ما مراجعه کند و بر طرق فراوان حدیث که همه صحیح و رجالش مورد وثوقند، واقف گردد و اتفاق ائمه ی حدیث و ارباب سیر و حفاظ احادیث را بر نقل و تصـحیح این حدیث، بداند، بی ارزشی گفتار این مرد و میزان سقوطسـخنش را از درجه صـدق خواهـد دانست. ومتوجه میشود تامل و تردیـد در حدیثی که هیچگونه جای تامـل و تردیـد نیست، از انگیزه هـا و تمایلاـت ضـد اهـل بیتی ابن کثیر و از ریشه هـای تربیت اموی او در پایتخت امویان سرچشـمه میگیرد واز تحریکـات هواپرسـتانه آنان آب میخورد. و همین عوامل است که پیوسـته‌او را در پـذیرا شـدن حقایق مربوط به مناقب و فضائـل پیشوای مورد اتفـاق امت‌بعـد از پیامبر (ص)، دچار عیبجوئی و تردیـد کرده است. شـما هم بایـد او را با هواپرستی اش بحال خود بگذارید.

۲- حدیث طیر مشوی (= مرغ بریان) را نقل کرده، حدیثی که هم متواترو هم صحیح است و صحت و تواترش را پیشوایان حدیث پذیرفته اند، و در صفحه ۳۵۳ کتابش خود را از اعتراف به این حقیقت، با این سخن رهانیده است که گفته ": و خلاصه در دل از صحت این حدیث با همه طرق فراوانی که دارد تامل و تردید است و الله اعلم ".

پاسخ- دلی که هنوز دراین حدیث تامل داشته باشد، خدا بر آن مهر زده است وگرنه چرا باید با وجود همه شرائط صحت در آن تامل و تردید کرد؟ وگرنه اینمطلب که یک انسانی نزد پیامبر خدا (ص) از همه امت محبوبتر باشد چیز تازه ای نیست وکسی را نمیرسد که بر محبوب پیغمبر (ص) هر کسی که باشد ایراد و اعتراضی بنماید تا چه رسد که آنکس شخصیت بزرگواری چون امیر المومنین با همه سوابق و فضائل درخشانش باشد، شخصی که‌نفس نفیس پیامبر و پسر عم و

[صفحه ۲۵]

برادر او در میان همه مردم بوده. آن‌شخصیت بزرگواری که نزدیکی و مقام قرب‌و درجه امتیازش نزد پیامبر و جانبازیهاش در راه دین پاک از حقایق روشن و غیر قابل انکاری است، و ما بزودی شما را بر متن صحیح این حدیث (حدیث طیر مشوی) و طرق فراوان آن واقف میسازیم و شما را در جریان صحت آن میگذاریم تا بدانید که ایراد بر صحت و سندیت آن چگونه از امتیازات اموی و از ممیزات هواپرستی و زنگار دل است.

۳- گوید: آنچه برخی از مردم عوام پندارند و میان بسیاری از آنها مشهور است که: علی ساقی کوثر است، هیچگونه اصل و ماخذی‌ندارد و از طریق صحیح مورد اعتمادی نقل نشده است، چرا آنچه جای تردید نیست این است که رسول خدا (ص) تنها کسی خواهد بود که مردم را آب میدهد (۴۵۶:۷).

پاسخ- خواننده محترم نباید فکر کند این سخن تنها پندار مردم عوام است، زیرا او در این نسبت‌قطعی اش حکم دروغ صادر کرده، و ما در این باره حدیث مورد وثوق و مطمئن داریم که حفاظ مورد وثوق احادیث بدان‌معترفند، (مراجعه کنید بجلد دوم همین کتاب صفحه ۳۲۱).

۴-در جلد ۷ صفحه ۳۳۴ کتابش حدیث صحیحی با اسناد امام احمد ترمذی درباره اسلام امیر المومنین و اینکه آنحضرت نخستین مسلمان و نماز گزار بوده، نقل کرده، سپس گوید: این حدیث از هر طریقی روایت شود صحیح نیست. و احادیث زیاد دیگری نیز در اینباره رسیده که علی نخستین کسی است که اسلام را پذیرفت، ولی هیچیک از آنهاصحیح نیست... تا باخر.

پاسخ- آیا کسی نیست از این مرد بپرسد چرا هیچکدام آنها از هر طریق که روایت شود، صحیح نیست هر چند طریق آن صحیح، رجالش مورد وثوق، و حافظان حدیث حکم به صحت آن کرده و ارباب سیر بر نقل آن اتفاق داشته باشند و در میان صحابه نخستین و تابعین آنها، مسلم بوده باشد؟ با اینحال چرا باید صحیح‌نباشد؟!

[صفحه ۲۶]

اگر در این مقام بهمین سخن اکتفا کنیم ممکن است خواننده گمان کند ما نیز در برابر ادعای او، دعوی بدون دلیلی ارائه داده ایم از اینرو برای روشن شدن وضع‌به برخی از دلائل خود اشاره میکنیم. هر چند برای حفظ اختصار از آوردن دلائل بسیار معذوریم:

احادیث صریح نبوی

۱- پیامبر (ص) فرمود: اول کس از شما که در حوض کوثر بر من وارد میشود، آن کسی خواهد بود که اول بار، اسلام آورده، یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام.

این حدیث را حاکم در مستدرک ۱۳۶:۳ نقل کرده و بر صحتش اعتراف نموده استو خطیب بغدادی در تاریخش ۸۱:۲ آنراآورده، و در استیعاب ۴۵۷:۲ و شرح ابن ابی الحدید نیز یافت میشود.

و در تعبیر دیگر آمده است: اول هذه الامه ورودا علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابیطالب رضی الله عنه،

این حدیث در سیره حلبیه ۲۸۵:۱، سیره زینی دحلان ۱۸۸:۱ حاشیه سیره حلبیه‌یافت میشود و در تعبیر دیگر اول الناس ورودا علی الحوض اولهم اسلاما علی بن ابیطالب (مراجعه کنید بمناقب‌فقه ابن المغازلی، و مناقب خوارزمی.

۲-) پیغمبر (ص) به فاطمه فرمود: ترا به ازدواج کسی درآوردم که بهترین فرد امت من است، علمش از همه‌بیشتر، و حلمش از همه برتر، و اسلامش بر دیگران اسبق است (مراجعه کنید به صفحه ۹۵ که گذشت.

۳-) پیغمبر (ص) به فاطمه فرمود: علی در بین اصحاب من اول کسی است که اسلام آورده و سابقه دارترین فردی است که بمقام تسلیم رسیده است. (حدیث صحیحی است مراجعه کنید بصفحه ۹۵.

۴-) پیامبر (ص) دست علی را گرفته گفت: اینست اول کسی که بمن ایمان

[صفحه ۲۷]

آورده و اینست اول کسی که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد، و اینست صدیق اکبر (مراجعه کنید بجلد دوم ۳۱۴ و ۳۱۳)

۵- از ابی ایوب روایت شده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: هفت سال فرشتگان تنها برمن و علی درود میفرستادند. زیرا تنها ما بودیم که نماز میگذاردیم و هیچکس جز ما نماز نمیگذارد.

مناقب فقیه ابن مغازلی با دو سند [اسد الغابه ۱۸:۴] مناقب خوارزمی. و آنجا است که پرسیدند: چرا چنین باشدیا رسول الله؟ فرمود: زیرا کسی از مردان جز او با من نبود. کتاب فردوس‌دیلمی، شرح ابن ابی الحدید نقل از رساله اسکافی ۲۵۸:۳، فرائد السمطین باب ۴۷.

۶- ابن عباس گوید: پیامبر (ص) فرمود: اول کسی که با من نماز گزارد علی بود (فرائد السمطین باب ۳۷ از چهار طریق)

۷- معاذ بن جبل گوید: رسول خدا (ص) فرمود: یا علی در امتیاز نبوت‌من در مقابل تو قرار گرفته ام و پس از من پیغمبری نخواهد بود و تو با هفت امتیاز در مقابل مردم قرار گرفته‌ای و احدی از قریش را نمیرسد انکار آن فضائل کند: تو اول کسی بوده ای که بخدا ایمان آورده ای و در پیمان با خدا وفادارترین مردم و در امر او استورترین... تا آخر حدیث (حلیه الاولیاء ۶۶:۱)

۸- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا (ص) در حالی که دست به پشت علی (ع) میزد گفت: یا علی هفت خصلت تو راست که در روز قیامت کسی نتواند در آنها با تو محاجه کند تو اول مومنی هستی که بخداایمان آورده ای، تو وفادارترین مومنی هستی که بعهد خدا وفاداری کرده، و تو در امر خدا از همه مومنان استوارتری... تا آخر (حلیه الاولیاء ۳۶:۱).

۹- در بخشی از حدیث ابی بکر هذلی و داود بن ابی هندشعبی از رسول خدا است که به علی فرمود: این (علی ع) اول کسی است که بمن ایمان آورده و مرا تصدیق کردهو با من نماز گزارده است. (شرح ابن‌ابی الحدید ۲۵۶:۳)

[صفحه ۲۸]

۱۰- ابابکر و عمر به خواستگاری فاطمه (ع) اقدام کردند، رسول خدا (ص) آنانرا به این عذر که این امر از حدود ماموریت من بیرون است، رد کرد. آنگاه علی (ع) بخواستگاری آمد و پیغمبر (ص) پذیرفته، فاطمه (ع) را به ازدواج علی (ع) درآورد و بدوفرمود: ترا به ازدواج کسی درآوردم که بر همه امت در اسلام پیشی گرفته است. این حدیث را گروهی از صحابه مانند اسماء بنت عمیس، ام ایمن، ابن عباس و جابر بن عبد اله، روایت کرده اند. (شرح ابن ابی الحدید ۳:۲۵۷)

سخنان امیرالمومنین درباره اولین مسلمان

۱- من بنده خدا و برادر رسول اویم، منم صدیق اکبر، پس از من جز دروغگوی تهمت زن دیگر کس آنرا نمیگوید، من مدت هفت سال با رسول خدا (ص) نماز گزاردم، و اول کسی هستم که با او بنماز ایستاد.
اسناد این حدیث از طرق ابن ابی شیبه، نسائی، ابن ماجه، حاکم و طبری به صحیح پیوسته است و رجالش همه مورد وثوقند (مراجعه کنید جلد ۲ از همین کتاب صفحه ۳۱۴)
۲- انا اول رجل اسلم مع رسول الله صلی اله علیه و سلم این حدیث را ابو داود به اسناد صحیحش از امیر المومنین (ع) نقل کرده (شرح ابن ابی الحدید ۳:۲۵۸)
۳- انا اول من اسم مع النبی صلی اله علیه و سلم این حدیث را خطیب بغدادی در تاریخش ۴:۲۳۳ نقل کرده است
۴- انا اول من صلی مع رسول اللهصلی اله علیه و سلم
این حدیث را احمد نقل کرده و حافظ هیثمی در مجمع الزوائد آنرا آورده و گفته است: رجال حدیث همه صحیح اند مگر حبه العرنی که موثق است. و نیز ابو عمرودر استیعاب ۲:۴۵۸ و ابن قتیبه در المعارف ۷۴ از طریق ابی داود از " شعبه " از سلمه بن کهیل، از حبه از امیر المومنین (ع) نقل کرده که اسنادش همه صحیح و

[صفحه ۲۹]

رجال سندش همه موثق اند.
۵- اسلمت قبل ان یسلم الناس بسبع سنین (ریاض النضره ۲:۱۵۸)
۶- عبدت الله مع رسول الله سبع سنین قبل ان یعبده احد من هذه الامه (مستدرک الحاکم ۳:۱۱۲)
۷- حکیم مولی زاذان آورده است که شنیدم علی (ع) می گفت: صلیت قبل الناس سبع سنین و کنا نسجد و لا نرکعو اول صلاه رکعنا فیه صلاه العصر " هفت سال قبل از دیگران نماز گزاردم در آنروز ما سجده میکردم ولی رکوع نداشتیم اول نمازی که در آن رکوع انجام دادیم نماز عصر بود (" شرح ابن ابی الحدید ۳:۲۵۸)
۸- عبد الله قبل ان یعبده احد من هذه الامه خمس سنین (استیعاب ۲:۴۴۸، ریاض النضره ۲:۱۵۸، السیره الحلبیه ۱:۲۸۸)
۹- آمنت قبل الناس سبع سنین، (خصایص نسائی ۱:۲۸۸)
۱۰- ما اعرف احدا من هذه الامه عبد الله بعد نبینا غیری، عبدت الله قبلان یعبده احد من هذه الامه تسع سنین (خصایص نسائی ص ۳)
من کسی از این امت را که غیر از پیامبر خدا به عبادت خدا پرداخته باشد جز خودم نمی شناسم. من مدت هفت سال خدا را پیش

ازدیگران پرستیده ام.

۱۱- در خطبه روز صفین فرماید:

پسر عم پیامبرتان، با شما و در برابر شما است و شما را به اطاعت پروردگارتان فرا میخواندو به سنت پیغمبرتان با شما رفتار میکند، کسی که قبل از هر شخص دیگر نماز گزارده با دیگران برابر نیست، هیچکس در نماز گزاردن بر من پیشی نگرفته است (کتاب نصر ۳۳۵، شرح ابن‌ابی الحدید ۱:۵۰۳)

۱۲- خدایا من بنده ای را از این امت جز پیامبرت سراغ ندارم که پیش از من تو را عبادت کرده باشد (این سخن را سه بار تکرار کرد) سپس گفت من قبل از دیگران نماز گزاردم و در تعبیر دیگر است که فرمود: قبل از اینکه احدی نماز گزارد.

[صفحه ۳۰]

این حدیث را احمد، ابو یعلی، بزاز، طبرانی، وهیثمی در مجمع ۹:۱۰۲ آورده و هیثمی گوید: اسنادش حسن است و نیز شیخ الاسلام حموی در فرائد باب ۴۸ آنرا نقل کرده است.

۱۳- در یکی او نامه های امیر المومنین (ع) است که به معاویه نوشت: شایسته ترین کس در تصدی امور این امت، از مسلمانان قدیم و جدید، کسی است که نسبش به رسول خدا نزدیک تر، و بکتاب خدا آگاه تر، و در دین خدا بیناتر باشد، اسلامش پیش از همگان و جهادش از دیگران برتر (کتاب صفین نصر بن مزاحم ۱۶۸ چاپ مصر.)

۱۴- در حدیثی‌از امیر المومنین است که فرمود: نه بخدا سوگند اگر من اول کس بودم که اورا تصدیق کردم، اول کسی نخواهم بود که او را تکذیب کند (المحاسن و المساوی ۱:۳۶، تاریخ قرمانی حاشیه‌کامل ابن اثیر ۱:۲۱۸).

۱۵-رسول خدا (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه شنبه اش اسلام آوردم (مجمع الزوائد ۹:۱۰۲، تاریخ قرمانی ۱:۲۱۵، صواعق ۷۲، تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۱۲، اسعاف الراغبین ۱۴۸).

۱۶- در یکی از نامه های آنحضرت (ع) به معاویه چنین آمده است: وقتی محمد (ص) مردم را به ایمان به خدا و توحیدش فرا خواند، ما اهل بیت اول کسانی بودیم که به اوایمان آوردیم، و آنچه را آورده بود، تصدیق کردیم، سالیانی دراز بر ما گذشت که در سرزمین های مسکون عرب غیراز ما کسی خدا را نمی پرستید. (کتاب صفین ابن مزاحم ۱۱۰).

۱۷- روز صفین خطاب به اصحاب معاویه گفت: وای‌بر شما من اول کسی هستم که به کتاب خدا فرا خوانده شدم و بدان پاسخ گفتم. (کتاب نصر ۵۶۱).

۱۸- معاذه دختر عبد الله عدویه گوید: علی بن ابیطالب بر منبر رسول خدا (ص) میفرمود: منم صدیق اکبر، قبل از ابی بکر ایمان آوردم، و پیش از آنکه‌او اسلام آورد اسلام اختیار کردم. (مراجعه کنید جلد ۲ ص ۳۱۴ همین کتاب)

[صفحه ۳۱]

۱۹- در سخنرانی اش که در لشگرگاه صفین ایراد کرد، گفت: آیا میدانید خداوند در کتابش پیشرو را بردنباله رو ترجیح داده و در اطاعت خداو رسول او حدی از این امت بر من پیشی نجسته؟ گفتند: بلی. (مراجعه کنید۱:۱۹۵ همین کتاب)

۲۰- سه سال زودتر از آنکه دیگر مردم با رسول خدا (ص) نماز گزارند، من با او نماز گزاردم. (احمد با دو سند این حدیث را نقل کرده است.)

۲۱- روزی شوری در حدیثی که قبلا گذشت فرماید: آیا کسی هست بین شما که پیش‌از من خدا را به یگانگی شناخته باشد؟ گفتند: نه- آیا از شما کسی هست که پیش از من به دو قبله نماز گزارده‌باشد؟ گفتند: نه (مراجعه کنید ۱:۱۵۹:۱۶۳، و این جمله حدیث را ابن ابی الحدید از روایات مستفیضه شمرده است)

۲۲- سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلمی

(مراجعه کنید جلد ۲ ص ۲۵ همین کتاب از ابیات آنحضرت خطاب به معاویه)

۲۳- انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی
به ربیت وسبطاه هما ولدی

صدقته و جمیع الناس فی بهم
من الضلاله و الاشرک و النکد

(ابن طلحه شافعی در مطالب السول ص ۱۱ این شعر را به علی (ع) نسبت داده)
گوید: جابر گفت: شنیدم علی این اشعار را انشاد کرد و پیغمبر (ص) آنرا شنید آنگاه تبسم فرموده گفت: راست گفتی یا علی!

سخن امام حسن سبط پیامبر درباره اولین مسلمان

۱- این جمله از سخنرانی امام حسن (ع) است که درمجلس معاویه ایراد

[صفحه ۳۲]

فرمود: حضار مجلس شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید کسی را که دشنام گفتید، از نخستین روز، به هر دو قبله نماز گزارده و تو ای معاویه آنروز به هر دو قبله کافر بودی، و عمل او را گمراهی می پنداشتی و لات و عزی را گمراهانه می پرستیدی؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که او در هردو بیعت، بیعت فتح و بیعت رضوان شرکت کرد و تو ای معاویه در یکی از آنها کافر و در دیگری عهد شکن بودی؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانیداو در دعوت به ایمان بخدا نخستین پاسخ دهنده و تو و پدرت ای معاویه ازمولفه قلوبهم بودی.
(شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲:۱۰۱)
۲- در سخنرانی امام که در جلد اول صفحه ۱۹۸ این کتاب گذشت فرماید: وقتی محمد (ص) به پیامبری مبعوث گردید و خدایش او را برسالت برگزید وکتابش را بر وی فرو فرستاد و آنگاه او را مامور دعوت به حق کرد، پدرم اول کسی بود که به او ایمان آورد و خدا و رسولش (ص) را تصدیق کرد و خداوند در کتاب خود که بر پیامبر مرسلش فرود آورد فرماید ": افمن کان‌علی بینه من

ربه و یتلوه شاهد منه و دنبال آن فرمود: جدم (رسول خدا ص)متکی بر بینه و دلیل خدائی بود و پدرمعلی که دنباله رو او بود شاهد و گواهش بود.

نظریه اصحاب و تابعین درباره اولین مسلمان

۱- انس بن مالک گوید: پیامبر (ص) دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه آن اسلام‌آورد، و در تعبیر دیگر: پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و علی سه شنبه آن نماز گزارد.
ترمذی در جامعش ۲:۲۱۴، طبرانی، حاکم در مستدرکش ۳:۱۱۲، ابن عبد البر

[صفحه ۳۳]

در استیعاب ۳:۳۲، ابن اثیر در جامع الاصول بنابر آنچه در تلیخص او تیسیرالوصول ۳:۲۷۱ آمده است، حمویی در فرائد السمطین باب ۴۸، این حدیث را نقل کرده اند، و عراقی در التقریب بدان اشاره کرد و در شرح نهج البلاغهابن ابی الحدید ۳:۲۵۸ و تذکره السبط ۶۳ و سراج المنیر شرح جامع الصغیر ۲:۴۲۴ و شرح المواهب ۱:۲۴۱ یافت می شود.
۲- بریده اسلمی گوید: روز دوشنبه به پیامبر (ص) وحی رسید و روز سه شنبه علی (ع) نماز گزارد.
حاکم در مستدرک ۲:۱۱۲آنرا نقل کرده و اعتراف به صحتش نموده و ذهبی نیز آنرا پذیرفته است.
۳- زید بن ارقم گوید: اول کسی که بخدا بعد از پیامبر (ص) ایمان آوردعلی بن ابیطالب است، تاریخ طبری با دو سند صحیح که هر دو سند رجالش موردوثوقند، مسند احمد ۴:۳۶۸، مستدرک‌حاکم ۴:۳۳۶ صحت آنرا اعتراف کرده اند و ذهبی آنرا پذیرفته است (کامل ابن اثیر ۲:۲۲).
۴- زید بن ارقم‌گوید: اول کسی که با رسول خدا نماز گزارد علی (ع) بود، احمد و طبرانی‌بر طبق آنچه در مجمع هیثمی ۹:۱۰۳ آمده، این جمله را از او نقل کرده اند و هیثمی گوید: رجال احمد، همان‌رجال صحیحین است، و نیز ابو عمرو در استیعاب ۲:۴۵۹ آنرا نقل کرده است.
۵- زید بن ارقم گفته است: اول کسی که بعد از پیامبر خدا (ص)، بخدا ایمان آورد، علی بن ابیطالب بود (الاستیعاب ۲:۴۵۹).
۶- عبد اله بن عباس گوید: اول کسی که نماز گزارد علی (ع) بود. (جامع ترمذی ۲:۲۱۵، تاریخ طبری ۲:۲۴۱ با سندهای صحیح، کامل ابن اثیر ۲:۲۲، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳:۲۵۶).
۷- عبد اله بن عباس گوید: علی (ع) را چهار خصلت بود که دیگران از آن محرومند: او اول مردی از عرب و عجم است که با پیامبر خدا (ص) بنماز ایستاد.

[صفحه ۳۴]

(مستدرک حاکم ۳:۱۱۱، استیعاب ۲:۴۵۷).
۸- عبد اله بن عباس گوید: مجاهد گفته است: اول کسی که با پیامبر (ص) رکوع کرد علی بن ابیطالب بود و درباره او این آیه نازل گردید:

"اقیموا الصلوه و ارکعوا مع الراکعین (تذکره سبط ص ۸).

۹- عبد اله بن عباس در سخنانش گفت: فرزند جگرخوار، از میان مردم شام، گروهی از اراذل و اوباش را برای مخالفت با علی بن ابیطالب، پسرعم و داماد پیامبر خدا و اولین مردی که با او نماز خواند، با خود همدست کرد. (کتاب صفین ابن مزاحم ۳۶۰ شرح‌ابن ابی الحدید ۵۰۴:۱، حمیره الخطیب ۱۷۵:۱).

۱۰- عبد اله بن عباس گوید: برای علی طلب غفران را خدای بزرگ در قرآن بر هر مسلمانی واجب کرده است آنجا که گوید: اللهم اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان از اینرو بر هر مسلمانی که بعد از علی به اسلام گرویده، واجب است برای علی استغفار کند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۶:۳).

۱۱- و نیز عبد اله بن عباس گوید: اول کسی که اسلام آورده، علی بن ابیطالب است (الاستیعاب ۴۵۸:۲، مجمع الزوائد ۱۰۲:۹).

۱۲- باز از عبد اله بن عباس است: علی اول کسی بود که از میان مردم بعداز خدیجه رضی اله عنه، ایمان آورد (استیعاب ۴۵۷:۲).

و گوید: ابو عمرو- رضی اله عنه- گفته: این نسبت را احدی در صحت و وثاقت نقلش تردید ندارد و زرقانی در شرح المواهب‌به صحت آن اعتراف کرده است ۲۴۲:۱.

۱۳- ابن عباس در جانب زمزم در مکه سخن میگفت و ما نزد او بودیم هنگامیکه سخنش بپایان رسید مردی برخاست گفت: ای ابن عباس من مردی ازاهل حمص شام میباشم، از مردمی هستم که از علی بن ابیطالب رضوان اله علیه‌بیزاری

[صفحه ۳۵]

جسته، او را لعن میکنند، ابن عباس گفت: خدا آنان رادر دنیا و آخرت لعن کند و عذاب خوار کننده ای برای آنها فراهم سازد. آیابخاطر فاصله ای که از نظر انتساب با پیغمبر دارد؟ یا بخاطر اینکه او اولین مرد مسلمانی بود که در جهان بخدا و پیامبرش گروید؟ و یا او اول کس بود که نماز گزارد و رکوع کرد و به کارهای نیک پرداخت؟ مرد شامی گفت‌بخدا سوگند اینان قرابت و سابقه ی اورا انکار نمیکنند چیزی که هست می پندارند او مردم را بکشتن داد... تا آخر حدیث (المحاسن و المساوی بیهقی ۳۰:۱).

۱۴- عفیف گوید: در زمان جاهلیت بمکه آمدم میخواستم برای خانواده ام از لباسها و عطریات مکه خریداری کنم، نزد عباس‌بن عبد المطلب که مرد بازرگانی بود نشسته بودم و به کعبه مینگریستم، درآنوقت خورشید در وسط آسمان در نهایت اوج خود بود ناگاه جوانی پدیدار شد، دیده بر آسمان گشود و در برابر کعبه ایستاد آنگاه دیری نپائید پسری آمد پهلوی او قرار گرفت و سپس مدتی نگذشت، که زنی آمد پشت سر آنها ایستاد. جوان رکوع کرد، پسر جوان و آن زن بااو به رکوع رفتند، جوان سر برداشت وآندو سر برداشتند، جوان سجده کرد، پسر و زن هم بسجده افتادند. گفتم: ای عباس امر عظیمی روی داده عباس گفت: آری امر عظیمی روی داده است. آیا میدانی این جوان کیست؟ گفتم: نه، گفت: این جوان محمد بن عبد اله پسر برادر من است. و آیا میدانی این پسرکیست؟ این پسر علی، برادرزاده من است، و آیا میدانی این زن کیست؟ این زن خدیجه دخت خویلد همسر آن جوان‌است، این برادر زاده من، بمن خبر داده است پروردگار آسمانو زمین، پروردگارش، او را به دینی که اظهار میکند، امر کرده است. بخدا سوگند در تمام روی زمین کسی جز این سه تن بر این دین نگرویده اند

(خصائص نسائی ۳، تاریخ طبری ۲۱:۲، ریاض النضره ۱۵۸:۲ استیعاب ۴۵۹:۲ عیون‌الاثر ۹۳:۱، کامل ابن اثیر ۲۲:۲، سره الحلبیه ۲۸۸:۱)

۱۵- سلمان فارسی گوید: اول کسی که از این امت بر پیامبرش در حوض

[صفحه ۳۶]

کوثر وارد شود اولین اسلام آورنده، علی بن ابیطالب رضی اله عنه خواهد بود (استیعاب ۴۵۷:۲، مجمع الزوائد ۱۰۲:۹).
و اشاره کرده که‌رجالش همه مورد وثوق اند و این راویان را در ردیف کسانی که اولین اسلام آورنده را علی بن ابیطالب معرفی میکنند، این عده بر شمرده اند. (اسکافی در رساله اش بر عثمانیه، ابو عمر در استیعاب، عراقی در شرح التقریب ۸۵:۱، قسطلانی در مواهب ۴۵:۱).
۱۶- ابو رافع گوید: پیامبر (ص) روز دوشنبه ای که مبعوث‌شد، اول روز خودش نماز گزارد و آخر همان روز خدیجه و روز شنبه فردای آنروز علی (ع). این روایت را طبرانی طبق اظهار شرح المواهب ۲۴۰:۱ و عیون الاثر ۹۲:۱ نقل کرده است و با روایت قبلی هر دو را در ریاض النضره ۱۵۸:۲ و شرح ابن ابی الحدید ۲۵۸:۳ میتوان یافت.
۱۷- ابو رافع گوید: علی (ع) تا مدت هفت سال و چند ماه مخفیانه پیش از آنکه دیگری نماز گزارد بنماز می پرداخت. (طبرانی، هیثمی در مجمع ۱۰۳:۹ و حمویی در فرائد باب ۴۷ روایت‌فوق را نقل کرده اند).
۱۸- از کسانی که روایت کرده اند علی بن ابیطالب (ع) اولین مسلمان بود یکی ابوذر غفاری را نقل کرده اند (استیعاب ۴۵۲:۲، التقریب و شرح آن ۸۵:۱ مواهب اللدنیه ۴۵:۱).
۱۹- خباب بن الارت گوید: دیدم علی (ع) را که پیش از دیگر مردم با پیغمبر (ص) نماز میگزارد، او در آنروز بطور کامل بالغ شده بود. رساله اسکافی، و در استیعاب خباب را در ردیف کسانی که اولین مسلمان راعلی روایت کرده اند برشمرده ۴۵۲:۲، و المواهب اللدنیه ۴۵:۱.
۲۰- مقداد بن عمرو کندی، یکی از کسانی است که روایت اولین مسلمان بودن علی (ع) را نقل کرده. (استیعاب ۴۵۶:۲، تقریب و شرح آن ۸۵:۱، مواهب‌اللدنیه ۴۵:۱).

[صفحه ۳۷]

۲۱- جابربن عبد اله انصاری گوید: پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث گردید و علی (ع) روز سه شنبه نماز گزارد.
طبری ۲۱۱:۲، کامل ابن اثیر ۲۲:۲، شرح ابن ابی الحدید ۲۵۸:۳ و ابو عمرو، عراقی، قسطلانی جابر را از کسانی که‌اولین اسلام آورنده علی بن ابیطالب را معرفی کرده است، نام برده اند.
۲۲- ابو سعید خدری روایت کرده که علی بن ابیطالب اولین اسلام آورنده است (استیعاب ۴۵۶:۲، شرح تقریب ۸۵:۱، مواهب اللدنیه ۴۵:۱).
۲۳- حذیفه بن الیمان گوید: روزی که ما سنگ را پرستش میکردیم و مشروب می نوشیدیم، علی (ع) چهارده‌ساله فرزندی بود که ایستاده شب و روزبا پیامبر (ص) نماز میگزارد. در آنروز قریش پیامبر (ص) را نابخرد میخواندند و هیچکس جز علی (ع) از او دفاع نمیکرد. (شرح نهج ابن ابی الحدید ۳۶۰:۳).
۲۴- عمر بن الخطاب یکی دیگر از این راویان است. عبد اله بن عباس گوید: شنیدم وقتی گروهی نزد عمر بودند، سخن از سابقین‌در اسلام بمیان آمد، عمر گفت: اما درباره علی شنیدم رسول خدا (ص) سه خصلت درباره او می گفت، که بسیار آرزو میکردم یکی از آن خصلتها برای من بود. رسیدن به این آرزو از هر چه‌خورشید بر آن بتابد برای من محبوبتر است. من و ابو عبیده و ابوبکر و گروهی از اصحاب پیغمبر (ص) در نزد آنحضرت بودیم که دست به پشت علی رضی اله عنه میزد، و بدو میگفت: یا

علی‌تو اول مومنی هستی که ایمان آورده و اول مسلمانی که به اسلام گرویده و نسبت تو به من، مانند هارون به موسی‌است. (رساله اسکافی، مناقب خوارزمی، و شرح ابن ابی الحدید ۳:۲۵۸).

۲۵- عبد اله بن مسعود گوید: اول حدیثی که در امر پیامبر خدا (ص) دانستیم این بود که با بنی اعمامبه مکه آمدیم... آنگاه حدیث عفیف را که در صفحه قبل متذکر شدیم نقل کرده است. (مراجعه کنید به رساله اسکافی).

۲۶- از ابو ایوب انصاری، طبرانی روایت کرده که گفت: اول الناس اسلاما

[صفحه ۳۸]

علی بن ابیطالب (ع) (شرح تقریب ۱:۸۵، شرح زرقانی ۱:۲۴۲).

۲۷- ابو مرازم یعلی بن مره کسی است که زرقانی در شرح المواهب ۱:۲۴۲، او را یکی از آنان که علی را نخستین مسلمان میداندنامبرده است.

۲۸- هاشم بن‌عتبه مر قال به علی گفت: شما ای امیر مومنان از همه مردم نسبت به رسول‌خدا (ص) نزدیکتر و سابقه ات از همه‌برتر و مقدم تر است. (کتاب نصر ۱۲۵جمهره الخطب ۱:۱۵۱).

۲۹- در گفتاری از هاشم بن عتبه، در روز صفین آمده است که گفت: همانا امیر ما اول کسی است که با رسول خدا نماز خواند و داناترین فرد در دین خدا و مقدم از دیگران نسبت به رسول خدا است. (کتاب نصر ۴۰۳، تاریخ طبری ۶:۲۴، کامل ابن اثیر ۳:۱۳۵) و این هاشم بن عتبه در روز صفین گفته است:

پسر عم احمد بزرگوار که پیامبر از راه هدایت در او تجلی کرده است، او اولین تصدیق کننده اش، و اولین نمازگزاری است که تا حد درگیری سخت با کفار جنگیده است.

۳۰- مالک بن حارث‌اشتر، در یکی از سخنرانی هایش گوید: با ما است پسر عم رسول خدا (ص) وشمشیری از شمشیرهای او، علی بن ابیطالب. او که با پیامبر (ص) نماز گزارد و هیچ مردی در نماز گزاران با پیامبر بر او پیشی نگرفت. در همه دوران زندگی، از کودکی تا کهولت هیچگونه اثری از حالات کودکی وکوتاهی ها و لغزش های جوانی در او دیده نشده، او همیشه در دین خدا دانا و بحدود الهی عالم بوده است. (کتاب نصر ۲۶۸، شرح ابن ابی الحدید ۱:۴۸۴، جمهره الخطب ۱:۱۸۳).

۳۱- عدی بن حاتم در سخنرانی اش خطاب به معاویه گوید: ما تو را میخوانیم به مردی که برترین این امت از نظر سابقه و بهترین آنان از لحاظ تاثیر در اسلام

[صفحه ۳۹]

است بیپوندی. (کتاب نصر ۲۲۱، تاریخ طبری ۶:۲، شرح ابن ابی الحدید ۱:۳۴۴) و در تعبیر ابن اثیر در کامل: پسر عم تو، سرور مسلمانان و از لحاظ سابقه از همه برتر است.

۳۲- عدی بن حاتم در سخن دیگرش گوید: اگر او را بر شما فضیلت است، شما را یارای همانندی بااو نیست بنابراین یا تسلیم او گردید ویا در مقابلش پیکار کنید، بخدا سوگند اگر از لحاظ علم به کتاب و سنت‌بنگرید، او داناترین افراد به کتاب و سنت است، و اگر از لحاظ اسلام بررسی کنید، او برادر پیامبر خدا (ص) و سر سلسله اسلام است. (الامامه و السیاسه ۱:۱۰۳).

۳۳- محمد بن الحنفیه، سالم بن ابی الجعدگوید به محمد گفتم: آیا ابوبکر اسلامش از همه مقدم بود؟ گفت: نه. (استیعاب ۲:۴۵۸).

و وقتی ثابت شد ابوبکر اولین مسلمان نبوده بی تردید اول مسلمان علی (ع) بوده است.

۳۴- طارق بن شهاب احمسی در سخنانش آمده: آنگاه گفتم علی را، که اول مومنان در ایمان بخدا و پسرعم پیامبرش و وصی اوست، فرا خوانید، این برتر است... تا آخر (شرح ابن ابی الحدید ۱:۷۶).

۳۵- عبد اله بن هاشم مرقال در سخنرانی اش گوید: ایها الناس همانا هاشم در راه‌اطاعت پسر عم رسول خدا و اولین مومن به او، و داناترین مردم در دین خدا، به جهاد پرداخت. (کتاب نصر ۴۰۵).

۳۶- عبد اله بن حجل گفت: ای امیر مومنان شما در میان ما اولین ایمان آورنده و آخرین کسی هستی که تادم آخر با پیامبر (ص) همدم بوده ای(الامامه و السیاسه ۱:۱۰۳ کتاب نصر)

۳۷- ابو عمره بشیر بن محصن در اجتماعی از اصحاب علی و معاویه گفت: سرور ما (علی (ع)) از همه‌خلق از لحاظ فضیلت، و دینداری، و سابقه در اسلام، و نزدیکی با پیامبربه امر خلافت شایسته تر است (کتاب‌نصر ۲۱۰).

[صفحه ۴۰]

۳۸- عبد اله خباب بن الارت- ابن قتیبه درباره اش گوید: گروهی از خوارج که بر علی (ع) خروج کرده بودند در حال حرکت به مردیکه زنش را بر الاغی سوار کرده و آنرا هدایت میکرد، رسیدند در آنوقت او، رود فرات را عبور میکرد به او گفتند: کیستی تو؟ گفت: مردی از مومنانم، گفتند: درباره علی بن ابیطالب (ع) چه میگوئی؟ گفت میگویم او امیر مومنان بود و نخستین کسی است که بخدا و رسولش ایمان آورد، گفتند: نامت چیست؟ گفت: من عبد الله بن خباب بن الارت یکی از صحابه رسول خدا ام (الامامه و السیاسه ۱:۱۲۲)

۳۹- عبد اله بن بریده گوید: از مردان اولین کسیکه اسلام آورد علی بن ابیطالب است و آنگاه گروه سه نفری: ابوذر، بریده و یکی از پسر عموهای ابوذر میباشند.

این حدیث را محمد بن اسحاق مدنی در جلد اول مغازی نقل کرده است.

۴۰- محمد بن ابی بکر- در قسمتی از نامه ای که به معاویه نوشت، چنین آمده است:

نخستین کسی که اسلام را پذیرفت‌و بدرگاه خدا رو آورد و تصدیق و موافقت رسول خدا (ص) را نموده و اسلام آورده و تسلیم او گردید، برادر و پسر عمش علی بن ابیطالب بود.... تا آنجا که گوید:

او از میان همه مردم، در اسلام مقدم و در اندیشه راستگوتر بود.... تا آنجاکه گوید:

وای بر تو (ای معاویه) تو خود را با علی همطراز و حال آنکه او وارث پیامبر (ص) و وصی او، و پدر فرزندانش، و اولین پیروانش بود، و او آخرین کسی است که با پیامبر (ص) ملاقات داشت، پیامبر اسرار خود را با او در میان نهاد و در کار خود تنها او را شریک گردانید. (کتاب صفین ۱۱۵ ۰ جمهره الخطب ۱:۱۴۹)

[صفحه ۴۱]

۴۱- عمرو بن حمق بن علی (ع) گفت: من برای پنج خصلت بشما ارادت میورزم و شما را دوست دارم: شما پسرعم رسول خدا (ص)، و اول مومن به او، (و در تعبیر دیگر اولین اسلام آورنده) و پدر فرزندان پیامبر (ص)، در میان ما هستی و از نظر جهاد بزرگترین مردان مهاجر میباشی (کتاب صفین ۱۱۵، جمهره الخطب ۱:۱۴۹)

اشعار پیرامون اولین مسلمان

۴۲- سعید بن قیس همدانی در صفین با این سخنش رجز میخواند: اینست علی، پسر عم مصطفی، اول اجابت کننده دعوت‌او، این امامی است که راهش از ضلالت‌جدا است.

۴۳- عبد الله بن ابی سفیان در پاسخ ولید این دو بیت را خواند: صاحب اختیار امت بعد از محمدعلی است که در همه احوال ملازم او بود.

او حقا وصی رسول خدا، داماد او و اول کسی است که نماز خواند و روی موافق نشان دهد (مراجعه کنید رساله اسکافی) و نیز حافظ کنجی در کفایه ۴۸ از فضل بن عباس آنرا نقل کرده است.

۴۴- خزیمه بن ثابت انصاری یکی دیگر از این شعرا است، عراقی او را در شرح التقریب ۸۵:۱ و زرقانی در شرح المواهب ۲۴۲:۱ از کسانی که علی (ع) را اول الناس اسلاما میداند، برشمرده و گفته اند شعر زیر را " مرزبان " از او درباره علی انشاد کرده است:

آیا او اول کس نبود که به قبله شما نماز گزارده و آیا او داناترین مردم به کتاب و سنت نیست؟

اسکافی در رساله اش اشعاری از خزیمه بن ثابت بنابر آنچه در شرح ابن-

[صفحه ۴۲]

ابی الحدید۳:۲۵۹ آمده است، نقل کرده که در زیر آورده میشود:

"او در میان خاندانش تنها وصی پیامبر و از روز نخست یکه سوار این میدان بوده است"

"بخدای ذو المنن سوگند جز نخبه زنان(خدیجه)، او اول کسی است که بین همه مردم، نماز گزارده است"

این دوبیت شعر را حاکم در مستدرک ۱۱۴:۳ با دو بیت قبلی اش باین مضمون ذکر کرده:

"وقتی ما با علی بیعت کردیم دیگر ابو الحسن ما را از فتن و حوادثی‌که بیم آنها را داریم، کافی است "

"او را برترین مردم، نسبت بمردم و حاذقترین آنان نسبت به کتاب و سنت یافتیم ".

۴۵- کعب بن زهیر یکی دیگر از این شاعران است. زرقانی در شرح المواهب ۲۴۲:۱ از قصیده او در مدح امیر المومنین این ابیات را آورده است.

علی مردی است آزموده و در کارهای شایسته معروف.

او داماد پیغمبر و بهترین همه مردم است و هر کس بدو افتخار کند مفتخر است.

او وقتی همه مردم کافر بودند قبل از دیگران با پیامبر امی نماز گزارد.

۴۶- ربیعه بن حارث بن عبد المطلب. گروهی از بزرگان ابیاتی به او نسبت داده و عده ای این ابیات را ذکر کرده و به دیگران نسبت داده اند و ابیات اینست:

[صفحه ۴۳]

من به فکرم نمیرسید این امر (امر خلافت) از بنی هاشم و آنگاه از شخص ابی الحسن، عدول کند.

آیا او اول کسی نبود که به قبله آنان نماز گزارد و آیا او ازهمه به کتاب و سنت داناتر نیست؟

و آیا او آخرین فردی نبود که از پیغمبرمفارقت کرد؟ و آیا او نبود که جبرئیل در غسل و کفن پیامبر او را مدد کرد؟

"بی شک او همه آنچه خوبان‌دارند را یک جا دارد در عین حال هیچکدام از مزایای او را دیگران ندارند "

"ما نمیدانیم این چه گرفتاری است که شما را از او باز داشته همانا بیعت شما روز سقیفه آغازفتنه و فساد بود "

اسکافی در رساله اش تنها بیت نخست را آورده و آنرا به‌ابی سلیمان بن حرب بن امیه بن عبد شمس، در وقت بیعت ابی بکر، نسبت داده است. (شرح ابن ابی الحدید ۳:۲۵۹)

۴۷- فضل بن ابی لهب در قصیده ولید بن عقبه چنین سروده است:

"بهترین مردم بعد از محمد، مراقب و همکار او در امر بمعروف و نهی از منکر"

"فرد برگزیده او در خیبر، و نماینده اش در اعلام آیات برائت از مشرکان برتر از ابوبکر"

"اول کسی که نماز گزارد، داماد پیامبر و اول کسیکه گمراهان را دربدربجای خود نشانید ".

"این شخص نیک سیرت علی است و کیست که بر او فائق آید، ابو الحسن صاحب عهد و قرابت و دامادی پیامبر"

۴۸- مالک بن عباده الغافقی هم پیمان حمزه بن عبد المطلب‌در اشعارش گوید:

[صفحه ۴۴]

"علی (ع)را دیدم که چون او را فرا خوانند، فرصت لباس پوشیدن و عمامه سر نهادن بخود نمیدهد"

"او اول مسلمان و اول‌کسی است که در اسلام نماز خوانده، روزه گرفته و لا اله الا الله گفته است".

۴۹- ابو الاسود دولی، در حالیکه طلحه و زبیر را تهدید میکند گوید:

"همانا علی (ع) شیر مردی است که شیران معرکه به اومانند".

"آخر نه او اول عبادت پیشگان مکه بود، در روزی که احدی خدا را نمی پرستید"؟

۵۰- جندب بن زهیر در روز صفین در رجز خود چنین میگفت:

"این علی است که در حقیقت مشعل هدایت است پروردگارا نگهدارش و تباهش مساز".

اوست که تنها از تو می ترسد تو هم او را بر افراز و ما اورا علیه دشمنانش مدد کردیم ".

"او داماد پیامبر مصطفی و اول پیرو اوست و اول کسی که با او بیعت کرد و از اوتبعیت نمود"

۵۱- زفر بن یزید بن حذیفه الاسدی گوید:

اطراف علی (ع)را داشته باشید و بیاری اش برخیزید، او وصی است و در اسلام نخستین نخستین".

"اگر از یاری اش در میان حوادث دست بدارید در زمین خود دیگر حق حرکت‌نخواهد داشت."

۵۲- نجاشی فرزند حارث بن کعب گوید:

[صفحه ۴۵]

"به آن شخص گمراهی که طالب نجات باشد و به کسی که فاسد را بجای کامل گرفته است".

"شما پسر هند و طرفدارانش را مانند علی (ع) تصور کردید آیا حیا نمیکنید"؟

"حیا، از اولین مرد مسلمان بعد از پیامبر (ص)، کسی که‌در میان همه عالمیان او تنها پیامبر را پاسخ گفت ".

"داماد رسول و کیست‌مانند او، روزی که از شدت ترس جوانان پیر میگرداند "

۵۳-جریر بن عبد الله البجلی گوید:

"درود پروردگار بر احمد فرستاده خدائی که نعمت را بر ما تمام کرد ".

"و درود بر پاکیزگان پس از او، خلیفه قائم ما، که از او مدد میگیرد ".

"مقصودم علی (ع) وصی پیامبر است که خداوند گمراهان امت را از او دور میسازد".

"علی (ع) که دارای فضیلت و سبقت در دین و کرامات است و از اهل بیت است نه دیگران.

۵۴- عبدالله بن حکیم تمیمی گوید:

"زبیر و طلحه، بعد از آنکه بیعت خود را شکستند، ما را به بیعت خود فرا خواندند ".

"گفتیم: ما دیگر بیعت خود را کرده ایم، اگر شما عهد شکنید، بایداز راه ما بدر روید، آیا شما بیعت علی (ع) را که اسلامش بر همه شما مقدم است، می شکنید"؟

۵۵- عبد الرحمن بن حنبل (جعل) جمحی، هم پیمان قبیله بنی المجع گوید:

"بجانم سوگند، اگر با کسی که محافظ دین و معروف به پاکدامنی و توفیق

[صفحه ۴۶]

است، بیعت کنید ".

"کسیکه از هر کار زشتی دامنش پاك است، بزرگواری سپید چهره، بسیار راستگوو از دیر باز بخدا مومن ".

"یعنی ابا الحسن، پس بدین بیعت خوشنود باشید و با او بیعت کنید که او گفتارش مانند کسانی که پر از عیب اند، نیست".

"علی، وصی مصطفی و وزیر اوست و اول کسی است که در نزد خدا نماز گزارد و پرهیزکاری کرد. "

۵۶- ابوعمرو، عامر شعبی کوفی گوید: اول کسی که از مردان که اسلام پذیرفت علی بن ابیطالب (ع) بود که در آن زمانه نه ساله بود. (رساله اسکافی چنانکه در شرح ابن ابی الحدید۳: ۲۶۰ آمده است.)

۵۷- ابو سعید حسن بصری گوید: بعد از خدیجه، علی اول کسی است که اسلام آورد. این روایت را احمد از عبد الرزاق، از معمر، از قتاده، از حسن بصری نقل کرده است. و اسکافی آنرا در رساله ای که از عبد الرزاق دارد بر طبق شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۳: ۲۶۰ روایت کرده است:

روزی عده ای از تابعین نزد حسن بصری بودند و نام علی بن ابیطالب (ع) به‌میان آمده بود و حجاج که در مجلس حاضر بود به حسن گفت: تو در این باره چه می گوئی؟ حسن گفت: من چه گویم، او اول کسی است که بر قبله نماز گزارد و دعوت رسول خدا را اجابت‌کرد و برای علی (ع) نزد پروردگارش مقام بلندی است. و او نسبت به رسول خدا، قرابت و نزدیکی دارد. و برای او سوابقی است که کسی نمی تواند آنهارا انکار کند.

حجاج بشدت خشمگین شد، از تخت امارتش برخاست و به خانه رفت.

مردی به حسن گفت: چرا هیچگاه ندیده ایم تو علی (ع) را مدح و ثناگوئی؟

گفت: من چگونه به اینکار اقدام کنم در حالیکه از شمشیر حجاج خون می ریزد.

[صفحه ۴۷]

علی اول کسی است که اسلام آورد و این تنها ثنای علی (ع)، شما را کافی است. (رساله اسکافی بر طبق شرح ابن ابی الحدید ۲۵۸:۳)

۵۸- امام‌محمد بن علی الباقر (ع) فرماید: اول من آمن بالله علی بن ابیطالب و هو ابن احدی عشره سنه. (شرح ابن ابی الحدید ۲۶۰:۳).

۵۹- قتاده بن دعامه الاکمه البصری گوید: علی بعد از خدیجه اول کسی است که اسلام را پذیرفت. و چنانکه یاد شد این روایت را احمد نقل کرده و قسطلانی او را درشمار معتقدان به آن آورده است. (مواهب ۰ ۴۵:۱ شرح مواهب ۲۴۲:۱).

۶۰- محمد بن مسلم معروف بن ابن شهاب، قسطلانی او را در مواهب ۴۵:۱ در شمار آورده و زرقانی‌در شرحش ۲۴۲:۱ او را از طرفداران این عقیده که علی (ع) اول کسی است که اسلام آورده، نام برده است.

۶۱- ابو عبد الله محمد بن المنکدر مدنی‌گوید: علی اول من اسلم "، علی (ع) اول کسی است که اسلام آورد (". تاریخ طبری ۲۱۲:۲، کامل ابن اثیر ۲۲:۲).

۶۲- ابو حازم سلمه بن دینار مدنی گوید: علی اول من اسلم (تاریخ طبری ۲۱۳:۲، کامل ابن اثیر ۲۲:۲).

۶۳- ابو عثمان ربیعه بن ابی عبد الرحمن مدنی گوید: علی اول من اسلم (تاریخ طبری ۲۱۳:۲، کامل‌ابن اثیر ۲۲:۲).

۶۴- ابو النصر محمد بن سائب الکلبی گوید: علی اول من اسلم و او در وقت اسلام آوردن نه ساله بود. (تاریخ طبری ۲۱۳:۲، کامل ابن اثیر ۲۲:۲).

۶۵- محمد بن اسحاق گوید: اول مردی که به رسول خدا (ص) ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را در آنچه ازجانب خدای بزرگ آورده بود، تصدیق کرد، علی بن ابیطالب (ع) بود. که‌در آن روز فرزندی ده ساله بود. و یکی از نعمتهائی که خدا بر علی بن ابیطالب (ع) ارزانی داشت، اینستکه‌از اسلام، در دامان

[صفحه ۴۸]

پیغمبر (ص) پرورش یافت.

و گوید: پاره ای از اهل علم متذکر شده اند که رسول خدا (ص) در هنگام نماز به سوی شعاب‌مکه خارج می شد، و علی بن ابیطالب پنهان از دید عموی پیامبر ابی طالب وعموهای دیگر و سایر اقوامش بیرون شده، نمازهای خود را با او در آنجا می گزارد. و در آخر روز به مکه باز می گشتند و بدین ترتیب مدتی دراز، عمل کردند تا آنگاه پس از دیر زمانی، روزی ابو طالب متوجه کار آنها شد، در حالیکه هر دو بنماز ایستاده بودندبه پیامبر (ص) گفت: برادر زاده این چه دینی است؟... تا آخر حدیث.

(تاریخ طبری ۲۱۳:۲، سیره ابن هشام ۲۶۵ و ۲۶۴:۱، سیره ابن سید الناس) ۹۳:۱، کامل ابن اثیر ۲۲:۴، شرح ابن ابی الحدید ۲۶۰:۳، سیره حلبیه ۲۸۷:۱).

۶۶- جنید بن عبد الرحمن گوید: از " حوران " به " دمشق " برای دریافت عطایم آمده بودم، نماز جمعه را خوانده و از " باب الدرج " بیرون می شدم که پیرمردی را که ابو شیبه القاص‌می گفتند، دیدم برای مردم داستان می‌گفت. او مردم را ترغیب بدین می کرد و ما تحت تاثیرش واقع شده بودیم، می‌ترسانید و ما گریان می شدیم وقتی سخنش بپایان رسید، گفت بیائید مجلس را به لعن ابو تراب پایان دهیم. آنگاه همه به لعن ابو تراب پرداختند.

کسی که پهلوی من بود رو به من کرد من او را گفتم: ابو تراب کیست؟ او گفت: علی بن ابیطالب ابن عم رسول خدا (ص) و شوهر دختر و اول کسی از مردم که اسلام آورده و پدر حسن و حسین.

گفتم: این قصه گو، کار درستی نکرد آنگاه بزودی رفتم و ریش وموی سرش را که خیلی هم بلند بود بدست گرفتم و سیلی های محکمی بر او زده سرش را سخت به دیوار کوفتم فریادش بلند شد، خدمه مسجد جمع شدند عبایم را بگردنم افکنده مرا کشان کشان آوردند تا بر هشام بن عبد الملك واردکردند، در آن حال ابو شیبه در پیشاپیش من فریاد زد: یا امیر المومنین داستان گوی تو، و قصه پرداز پدران و

[صفحه ۴۹]

اجدادت را ببین‌امروز بر او چه مصیبت بزرگی گذاشته است؟

هشام گفت: چه کسی با تو چنین کرد؟ گفت: این مرد هشام که در حضورش رجال و اشراف نشسته بودند، روبه طرف من کرد و گفت: ای ابا یحیی تو چه وقت آمدی؟ گفتم: دیروز آمدم، و امروز سر راه بودم که بر امیر المومنین وارد شوم، در نماز جمعه گیر افتادم، نماز را خواندم و از باب الدرج که بیرون می شدم، این پیرمرد ایستاده بود قصه می گفت، من هم نشستم و بگوش دادن پرداختم او خواند و ما شنیدیم، گاهی مردم را به‌هیجان و نشاط و گاهی به ترس و بیم می‌انداخت. بعدا دعا کرد و ما آمین گفتیم، و در آخر سخنش گفت: بیائید مجلس را به لعن ابو تراب پایان دهیم، پرسیدم: ابو تراب کیست؟ گفتند: علی بن ابیطالب. اولین مسلمان، پسر عم رسول خدا، پدر حسن و حسین و همسردخت پیامبر خدا.

بخدا سوگند یا امیر المومنین اگر در آنچه گفت می دانستم پشت گرمی اش به قرابت با شمااست و به اتکاء شما چنین لعنی را مرتکب شده من غیر از عملی که با او کردم کار دیگری انجام نمی دادم. آیامن چگونه می توانم برای داماد پیغمبرخدا و همسر دخترش خشم نگیرم؟ هشام گفت: او بد غلطی کرده است. (تاریخ‌ابن عساکر ۴۰۷:۳).

این بود پاره ای‌از نصوص نبوی و سخنان ماثور از امیر المومنین و صحابه و تابعین در اینکه علی (ع) اول مسلمان بوده است، و تعداد این نصوص بالغ بر یکصد نص می شود، علاوه بر اینها در جلد ۲۷۶:۲ همین کتاب متذکر شدیم که امیر المومنین پیشتاز این امت است، همه اینها را ضمیمه می کنیم با آنچه در جلد ۳۰۶:۲ نیز بدان اشاره کردیم‌که آن حضرت صلوات اله علیه صدیق (بسیار راستگوی) این امت است و اوست صدیق اکبر. با این حال آیا شما مجوزی برای مکابره و جدال ابن کثیر در برابر این حقیقت ثابت که می گوید: روایت شده او اول مسلمان است...، می توانید پیدا کنید.

اگر مطلبی به این وضوح، صحیح نباشد دیگر چه چیز می تواند صحیح باشد.

[صفحه ۵۰]

و اگر این همه احادیث صحت ندارد پس چه ارزشی برای کتابهای مشتمل بر این احادیث است.

"کلا انها کلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون "

این مرد را ملاحظه کردید، چگونه سخنان و تصریحات عده کثیری را که بحکم حافظان ثبت و سخت گیر در امرحفظ احادیث، همه آنها صحیح است، بایك جمله شکننده رد می کند، ولی در مقابل هر مطلبی را که میلش اقتضا کند، برای اثبات آن به هر گونه روایتی اعم از روایات مرسل، روایات تقطیع شده، روایات آحاد و روایات افراد مجهول، و روایات کسانی که اصلا وجودخارجی

ندارند، اعتماد و استدلال می کند!

ذیل اشعار پیرامون اولین مسلمان

در حدیث مناظره مامون با چهل نفر دانشمند، در مورد اولویت امیر المومنین (ع) از دیگران در امرخلافت، مامون گوید: ای اسحاق روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث گردانید چه عملی از همه اعمال برتر و افضل بود؟

اسحاق: شهادت به یکتائی خدا از روی اخلاص.

مامون: آیا بهترین اعمال پیشی جستن در قبول اسلام نبود؟

اسحاق: چرا.

مامون: این مطلب رااز قرآن بخوان آنجا که گوید: و السابقون السابقون اولئك المقربون مقصود از اینان کسانی هستند که سبقت در قبول اسلام گرفته اند، آیا تو کسی را که در قبول اسلام از علی پیشی گرفته باشد می شناسی؟

اسحاق: یا امیر المومنین علی وقتی اسلام آورد، سنش کم بود و به سن بلوغ نرسیده بود تا اسلامش سند فضیلت باشد، ولی ابوبکر در سن بلوغ اسلام آورد و

[صفحه ۵۱]

می توان اسلام او را سند فضیلتش گرفت.

مامون: قبل از بحث در سن کودکی و سن بلوغ، کدام یك از این دوزودتر اسلام آوردند؟

اسحاق: بدون قید تکلیف اگر باشد، علی (ع) اول اسلام آورد.

مامون: وقتی علی اسلام‌آورد، آیا از روی دعوت پیغمبر (ص)بود یا از جانب خدا به او الهام شد؟.

اسحاق در پاسخ این سوال فرو ماند وسکوت اختیار کرد.

مامون: نمی توانی‌بگوئی الهام از جانب خدا بود، زیرا اگر چنین گفتی او را بر پیغمبر (ص)مقدم داشته ای، زیرا خود پیغمبر (ص) تا وقتی فرشته وحی بر او نازل نشد، اسلام را نمی شناخت.

اسحاق: بلی پیغمبر (ص) او را به اسلام دعوت کرد.

مامون: آیا پیشنهاد، رسول خدا (ص) در مورد پذیرفتن دعوت اسلام نسبت به کودکی نابالغ به امر خدا بود یا این دعوت از جانب خود پیغمبر (ص) به او تحمیل گردید؟

اسحاق بار دیگر سکوت کرده سر بزیر انداخت.

مامون: مگر نه اینست که خدا می گوید: و ما انا من المتکلفین‌رسول خدا (ص) از جانب خود به کسی تحمیل تکلیف نمی کند، تو نیز از دادن چنین نسبتی خودداری کن.

اسحاق: بلی، یا امیر المومنین دعوتش به امر پروردگار بود.

مامون: آیا این حکم خدا است که پیامبرانش را به دعوت‌کسی بفرستد که عمل او را سند فضیلت ندارد؟

اسحاق: پناه میبرم بخدا از این نسبت.

مامون: پس بر طبق سخن تو، ای اسحاق که وقتی علی (ع) اسلام آورد،

[صفحه ۵۲]

تکلیف بر او روا نبود و رسول خدا (ص) کودکان را ما فوق طاقتشان بر اسلام دعوت کرده است.
آیا اگر آنان لحظه پس از دعوت پیامبر(ص) مرتد گردند، ارتدادشان بی اشکال است و پیامبر (ص) نمی تواند جلو آنها را بگیرد؟ آیا این امر در نظر شما جائز است که به رسول خدا (ص) نسبت دهید؟
اسحاق: پناه بخدا می برم... تا پایان حدیث (عقد الفرید ۳:۴۳)
ابو جعفر اسکافی معتزلی متوفی ۲۴۰ ه در رساله اش گوید:
مردم عموما افتخار علی (ع) را در پیشی جستن در قبول اسلام، واینکه پیامبر روز دوشنبه ای که اظهارنبوت کرد، روز سه شنبه اش علی (ع)اسلام آورد، را روایت کرده اند.
و نیز این سخن که علی (ع) گوید: هفت‌سال قبل از دیگران نماز گزارده ام، و این سخن که پیوسته می گفت: من اولین‌مسلمانم، و بدان افتخار می کرد و دوستان و مداحانش و همچنین شیعیانش چه در زمان او و چه بعد از وفات او، این امتیاز او را متذکر شده اند و درنقل آن، اتفاق دارند، این امر از هر مشهوری مشهورتر است، و ما گوشه هائی از این داستان را در پیش متذکر شدیم. ما در گذشته تا بحال ندیده ایم کسی اسلام آوردن علی (ع) را امری کوچک شمارد و نسبت به آن بی توجهی کند یا بگوید اسلامش کودکانه وکاری متناسب با کار بچه ها بوده است.
این امر جای شگفتی است که شخصیتهائی مانند عباس و حمزه منتظر بمانند تا ابوطالب در این امر نظر دهد، و آنها از اظهار نظرش، از اسلام برگردند، ولی علی (ع) فرزندابو طالب بدون بیم و امید. نه کمی جمعیت او را هراساند و نه از خواری در برابر جمع می ترسید، بدون اینکه پایان کار را بداند، با پدرش مخالفت‌کرده، اسلام آورد. چگونه جاحظ و طرفداران عثمان منکر این واقعیت اند که رسول خدا (ص) او را به اسلام فرا خوانده و تصدیق رسالتش را از او خواسته است؟

[صفحه ۵۳]

خبر صحیح داریم که رسول خدا (ص) در آغاز دعوت قبل از علنی کردن دعوت اسلام و ترویج آن در مکه دستور داد علی (ع)طعامی ترتیب دهد و بنی عبد المطلب رافرا خواند، علی (ع) طعامی ساخت و آنان را دعوت کرد.
در آن روز بر اثرسخنی که عمویش ابولهب گفت، هنوز ابلاغ و دعوتی صورت نگرفته بود که همه متفرق شدند. پیامبر برای بار دوم به علی (ع) دستور ترتیب غذائی داد تا بار دیگر کسانش را فرا خواند، آنگاه که غذا پرداخته شد و دعوت صورت گرفت پس از صرف غذا، پیامبر (ص) با آنها سخن گفت و آنان را به دین خودت دعوت کرد و از بنی عبد المطلب علی (ع) در این دعوت با آنان مورد خطاب پیامبر (ص) واقع شدو آنگاه برای هر کس که با او همکاری کند و قول دهد و بیاری اش برخیزد، تضمین کرد که او را برادرش در دین و وصی خود پس از وفات، و جانشینش پس از خویشتن قرار دهد، همه ساکت ماندند و این تنها علی (ع) بود که پاسخ داده گفت:
من در آنچه آورده ای‌یار و یاور و کمککار تو خواهم بود. و بر این امر با تو بیعت می کنم. وقتی پیامبر (ص) بی توجهی آنان و یاری او را دید، عصیان آنان و اطاعت‌و اظهار امتثال او را ملاحظه فرمود.
وقتی دید آنان سرباز زدند و تنها او پاسخ داد، فرمود: هذا اخی و وصیی وخلیفتی من بعدی " این برادر و وصی و جانشین من پس

از من خواهد بود " آنان‌بپا خاسته مسخره کنان می خندیدند و به ابوطالب می گفتند: تو باید از فرزندت که او را بر تو امیر ساخت، اطاعت کنی می پرسیم!!

آیـا ترتیب دادن غـذا و دعوت از قوم کردن را بیـک کودك غیر ممیز و بی تجربه ای نابخرد وا می گذارنـد؟ و آیا کودکی پنـج یا هفت ساله را بدون داشتن امتیازات دیگر امین اسرار نبوت می سازند؟ آیا مگر نه اینست که در میان پیرمردان و افراد سالخورده مرد عاقل و هشیاری رابايد فرا خواند؟ آیا از اینکه

[صفحه ۵۴]

رسول خـدا دستش را در دست او گـذارد، با او پیمان برادری، وصایت و خلافت می بنـدد نمی فهمیم که او شایسـتگی این مقام را داشته و به حد تکلیف رسیده و نیروی تحمل دوستی خدا ودشمنی دشمنانش را دارد؟

حاکم نیشابوری صاحب مستدرك صحیحین درکتاب " العرفه " ۲۲ گوید:

در میـان تاریـخ نویسـان خلافی در اینکه علی بن ابیطالب- رضـی الله عنه- اولین مسـلمان بوده است، من نمی شـناسم، تنها اختلاف درباره سن بلوغ اوست.

ابن عبد البر، در استیعاب ۴۵۷:۲ گوید: به اتفاق مسلمین خدیجه اول کسی است که به خدا و پیامبرش ایمان آورد و هر چه را پیامبر اظهار کرد، بدان گروید و سپس بعد از او علی (ع).

مقریزی در " الامتاع " صـفحه ۱۶ سـخنی دارد که خلاصه اش چنین است: اما علی بن ابیطالب، هیچگاه برای خداونـد شـریک قائل نشـد و از آنجاکه خـدا، برای او خیر مقـدر کرده بود، او را در کفالت پسـر عمش سـید المرسـلین محمـد (ص) قرار داد و هنگامیکه وحی بر پیغمبر (ص) نـازل شـد و خـدیجه را آگاه ساخت و او ایمان آورد، او و علی بن ابیطالب و زیـد بن‌حارثه بودنـد که با پیامبر (ص) نمازمی گذاشتند...

تا آنجا که گویـد: علی (ع) دیگر نیاز به دعوت نـداشت واو دیگر مشـرك نبود تا موحد گردد و بگویند مسـلمان شد، بلکه از همان وقتی که خداوند بر پیامبرش وحی فرسـتاد و او در سن هشت یا نه یا یازده سالگی بود، با پیامبر خدا (ص) در منزلش بسـر می برد و در میان خانواده اش مانند یکی از فرزندان او در تمام حالات از او پیروی می کرد...

موضوع اول بودن اسـلام امیر المومنین چیزی است که در شـعر بسـیاری از شعرای گذشته ملاحظه می شودمانند: شعر مسلم بن ولید انصاری که گوید:

[صفحه ۵۵]

"بیاد تیزی و برانی شمشیر رسول الله "

"و شمشیر اول کسی‌که نماز خوانده و روزه گرفت"

ابو الفلاح حنبلی در شـذرات ۳۰۸:۱ گویـد: یعنی علی رضـی الله عنه، زیرا او بود کسـی که زیـاد با شمشـیر آخته پیامبر (ع) کار می کرد.

آنچه تـاکنون اظهار گردیـد، از روی مماشات و همراهی با اهل سـنت در موضوع آغاز اسـلام آوردن امیر المومنین (ع) بود، ولی ما معتقدیم علی (ع) به آن معنی که ابن کثیر و قومش پندارند اول‌کسی نبود که اسلام آورده باشد، زیراکسی که آغاز به اسلام میکند

لازمه اش‌سابقه کفر است، ولی در چه وقت امیرالمومنین (ع) کفر ورزید تا پس از آن اسلام آورده باشد؟ او در چه وقت برای خدا شریک قائل بود تا به اوایمان بیاورد؟

امیر المومنین (ع) نطفه اش بر دین حنیف و درخشان اسلام منعقد شد و دامان مقام رسالت، از او حضانت و پذیرائی کرد و به دست پیامبر، تغذیه نمود و خوی پیامبر عظیم (ع) تربیتش را عهده گرفت، او پیوسته قبل از اینکه دعوت پیامبر (ص) به دین حنیف علنی گردد و بعد از آن، مانند سایه ای دنبال پیغمبر (ص) بود و جز خواست او چیزی نمی خواست و هیچ انگیزه ای جز انگیزه او در وی دیده نشد. چگونه مدعی می تواند او را قبل از دعوت اسلام به کفر نسبت دهد و حال آنکه او خود می گوید: (هر چند صحت گفتارش بر ما مسلم نیست):

"او مادرش را از سجده به بت ها وقتی در شکم مادر بود، باز می داشت "

آیا پیشوای امت تا وقتی در شکم مادر است چنین رفتاری دارد و سپس آلودگی کفر در عالم تکلیف او را آلوده می سازد؟

بلکه آن بزرگوار در عالم جنین، دوران شیرخوارگی، وقتی از شیر باز گرفته شد، در کودکی، و جوانی و بزرگی و دوران خلافت، در همه احوال، مومن به خدا بود.

[صفحه ۵۶]

و لو لا ابوطالب و ابنه

لما مثل الدین شخصا وقاما

بلکه ما معتقدیم مقصود از اسلام و ایمان آوردن او و اول بودن آنحضرت در ایمان و اسلام و پیشی جستن نزد پیامبر (ص) در قبول اسلام، همان است که در قرآن کریم ازابراهیم خلیل (ع) نقل شده که گفت:

و انا اول المسلمین و هم آنچه خداونداز او نقل کرده که فرمود: اذ قال له‌ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و در آنجا که خداوند از موسی (ع) نقل‌فرماید که گفت: و انا اول المومنین و در آنجا که از پیامبر اعظمش (ص) یاد کند: آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و در آنجا که گوید: قل انی امرت ان اکون اول من اسلم و در آنجا که فرماید: و امرت ان اسلم‌لرب العالمین و شخص محقق می تواند دراین زمینه که اشارت رفت نیز از خطبه امیر المومنین (ع) که شریف رضی در نهج البلاغه ۳۹۲:۱ آورده درسهای مترقیانه ای برگیرد، و خطبه اینست: انا وضعت فی الصغر بکلاکل العرب و کسرت نواجم قرون ربیعه و مضر، و قد علمتم موضعی من رسول الله (ص) بالقرابه القریبه، و المنزله الحضیضه، وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشیئی تم یلقمنیه و ما وجد لی کذبه فی قول و لا خطله فی فعل و لقد قرن الله به من لدن ان کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارمو محاسن اخلاق العالم، لیله و نهارهو لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما و یامرنی بالاقتداء به و لقد کان یجاور فی کل سنه بحراء فاراه و لا یراه غیری و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله (ص) و خدیجه و انا ثالثهما، اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه، و لقد سمعت رنه الشیطان حین نزل الوحی علیه (ع) فقلت: یا رسول الله (ص) ما هذه الرنه؟ و قال: هذا الشیطان قد ایس من

[صفحه ۵۷]

عبادته، انک تسمع ما اسمع و تری ما اری، الا انک لست بنبی و لکنک وزیر، و انک لعلی خیر
اما سخن در اسلام ابوبکر ما را نمی رسد پیرامون این موضوع با وجود روایت زیر که در دسترس ما است اظهار نظری کنیم. این روایت، صحیحه محمد بن سعد بن ابی وقاص است که طبری در تاریخش ۲۱۵:۲ به اسنادی که رجالش همگان صحیح و موثق اند نقل کرده، ابن سعد گوید: به پدرم گفتم: آیا ابوبکر اولین مسلمان بود؟ پدرم گفت: نه، قبل ازبیش از پنجاه نفر اسلام آورده بودند، ولی اسلامش از ما بهتر بود.
من چگونه می توانم اظهار نظر کنم در حالیکه ابو جعفراسکافی معتزلی، با فاصله ای که از جهان تشیع دارد می گوید: اما استدلالی که جاحظ بر امامت

[صفحه ۵۸]

ابی بکر به اول بودن اسلامش کرده است، اگر استدلال صحیحی‌بود، او خود در روز سقیفه بدان دلیل‌می آورد، ولی او این کار را نکرد تنها او دست عمر، و ابی عبیده بن جراح را گرفته به مردم گفت: من یکی از این دو مرد را برای شما پسندیدم باهر کدامشان که می خواهید بیعت کنید.
اگر استدلال به اول مسلمان بودن ابابکر، ارزشی از صحت داشت، عمر نمی گفت، بیعت ابی بکر کار دفعی غیرعاقلانه ای بود که خدای اسلام را از شرش محفوظ داشت.
اگر این استدلال درستی بود، حتی یکنفر پیدا می شد کهامامت ابی بکر را، چه در زمان او و چه بعد از او به سبقت او در اسلام استدلال کند، و حال آنکه هیچکس به چنین ادعائی شناخته نشده است، گذشته‌از اینکه اکثریت محدثان اسلام، ابوبکر را بعد از عده ای از رجال از قبیل علی بن ابیطالب (ع)، جعفر برادر علی (ع)، زید بن حارثه، ابوذر غفاری، عمرو بن عنبسه سلمی، خالد بن سعید بن العاص و خباب بن الارت نقل کرده اند، و ما هر گاه روایات صحیح و اسناد قوی و موثق را بررسی کنیم، خواهیم یافت همه این روایات گویای این حقیقت اند که علی (ع) اول مسلمان بوده است.
اما روایت ابن عباس، مبنی بر اینکه ابابکر اول کسی بود که اسلام آورد، معارض است با روایات فراوان دیگری کهاز ابن عباس نقل شده و آن روایات شهرتش بیشتر است. یکی از آنها روایت‌یحیی بن حماد است. (آنگاه روایات صحیحی از ابن عباس نقل کرده چنانکه ما به تفصیل اشاره کردیم) سپس گوید: پس اینست عقیده ابن عباس در سبقت اسلام علی (ع) و این قول، از حدیث‌شعبی ثابت تر و مشهورتر است، با اینکه از شعبی در حدیث ابی بکر هذلی خلاف این قول هم رسیده است. آنگاه حدیث شعبی و احادیث دیگری را که ما یاد کردیم از کتب صحاح و اسانید موردوثوق نقل

[صفحه ۵۹]

کرده که باید اینها را از او فرا گرفت.
"آیا کیست ستمگرتر از آنکه بر خدا تهمت زند و کلام حقی را که به او می رسد، تکذیب‌نماید".
توجه فرمائید:
شاید برای کسی که در کلمات امیر المومنین (از صفحه ۲۲۱ تا ۲۲۴) دقت کند، اختلافی در سالهای عبادت ونماز گزاردن

آنحضرت (ع) با رسول- خدا (ص) بین سه، پنج، هفت و نه سال، مشاهده کند و از اینرو در این باره گوئیم:
اما تعبیر سه سال شاید مراد مدت زمان سه سال بین اول بعثت تا اظهار دعوت باشد که پیغمبر در آغاز نبوت مدت سه سال در مکه پنهانی بسر می برد و در سال چهارم دعوتش آشکار شد.
اما تعبیر پنج سال شاید مقصود از آن، دو سال فترت نزول وحی از تاریخ روز اول وحی، که " اقر باسم ربک الذی خلق "... نازل شد تا هنگام نزول " یا ایها المدثر، " و سه سال آغاز بعثت بعد از فترت تا نزول آیه فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین، و آیه "و انذر عشیرتک الاقربین " سالهای دعوت پنهانی که درآن سالها کسی با پیغمبر (ص) جز خدیجه و علی (ع) نبود و گمانم همین‌دوره مراد کسی است که گفته: پیامبر خدا (ص) پنج سال، کارش را مخفیانه‌انجام داد چنانکه در " الامتاع " صفحه ۴۴ آمده است.

[صفحه ۶۰]

و اما تعبیر هفت سال، گذشته از اینکه این روایت طرقش زیاد و سلسله سندش صحیح است به روایت نبوی مذکور در صفحه ۲۲۰و حدیث ابی رافع نامبرده در صفحه ۲۲۷تایید شده است، یعنی مجموع سالهای دعوت پیامبر (ص) از اول بعثت تا هنگام وجوب نمازهای واجب.
زیرا به اتفاق مسلمین نماز در شب معراج واجب شد و معراج چنانکه محمد بن شهاب زهری گفته است، سه سال قبل از هجرت اتفاق افتاد پیامبر (ص) ده‌سال در مکه بود و امیر المومنین (ع)از تاریخ تشریع نماز تا سال دهم که هفت سال می شود، عبادت خدا را می کرد و با پیامبر (ص) نماز می گذاشت‌و لذا هر دو با هم مدتی به شعب، و مدتی در غار حرا، به عبادت می پرداختند و کار بر این منوال می گذشت‌تا خداوند این آیه را فرستاد ": فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین" و نیز این آیه نازل شد ": و انذر عشیرتک الاقربین " که نزول این دو آیه، سه سال بعد از مبعث بود. امیر المومنین (ع) در اجتماع بنی هاشم که در اجرای دو آیه فوق تشکیل شده بود. تظاهر به قبول دعوت کرد و در آن روز هیچ کس جز او پیامبر (ص)را پاسخ نداد، و از آن روز پیامبر (ص) او را برادر، وصی، خلیفه و وزیر خود خواند و هیچ کس جز تعدادی ناچیز، نسبت به عموم قریش که مخالفان آنها در حکم عدم بودند، پاسخ به دعوت پیامبر (ص) نداد.
گذشته از اینها، کسانی که در آن روزایمان می آوردند از روی معرفت کامل وهمه جانبه نسبت به موازین عبادات نبود و مدتها گذشت تا تدریجا معرفت وتهذیب پذیرفتند، بلکه ایمان آنها تنها تسلیم شدن و خاضع گردیدن نسبت به اسلام بوده و تنها شهادتین بر زبان راندن و از پرستش بتها سرباز زدن بود و بس.

[صفحه ۶۱]

ولی امیر المومنین (ع) در تمام این مدت، از روز نخست دنبال پیامبر (ص) گام بر می داشت، می دید او چگونه عبادت می کرد، موازین واجبات را از او فرا می گرفت و آن طور که شایسته بود انجام می داد از این رو حق صحیح درباره او توحید کامل در عبادت است واینکه آن بزرگوار هفت سال قبل از دیگر مردم، خدا را پرستیده و نماز خوانده است.
و احتمال می رود مقصود از هفت سال، هفت سالی باشد که در حدیث ابن عباس وارد شده، آنجا که گوید: رسول خدا (ص) پانزده سال درمکه اقامت گزید. در هفت سال آن نور و پرتو غیبی را می نگریست و صدای فرشته را می شنید و در هشت سال بعد،

به او وحی می شد و از روز نخست امیر المومنین (ع) با او بود، آنچه‌را پیامبر (ص) می دید، او هم می دید و آنچه را می شنید، او هم می شنید، جز اینکه مقام پیغمبری را دارا نبود چنانکه در ص ۲۴۰ گذشت.

اگر این سخن شما را شگفت آید، پس شگرفبار سخن ذهبی است در تخلیص المستدرک ۱۱۲:۳ که گوید:

نخستین کسانیکه به پیامبر (ص) ایمان آوردند خدیجه، ابوبکر، بلال، زید و علی بودند و علی با زید با اختلاف چند ساعت پیش و پس همه به پیامبر (ص) خود ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، پس این هفت سال دیگر کدام است؟

مولف گوید: این بود توضیح هفت سال که بیان داشتیم، ولی ما می پرسیم آیا چند ساعت مورد پندار ذهبی کدام است؟ و چه کسی آن را گفته؟ چه موقع گوینده اش آفریده شده؟ و کجا یافت می شود؟ در کدام ماخذی بدان اشاره شده؟ و راوی آن کیست که آن را روایت کرده؟.

بلکه ما از روایت و نقل در کتب، صرف نظر کرده، حاضریم حتی یک نفر قصه گو از غیر از محفظه اندیشه های آقای ذهبی، و مخزن‌پندارهایش آن را

[صفحه ۶۲]

نقل کرده باشد و برای ما این قصه را بگوید که چه وقت ابوبکر نخستین مسلمان بوده است؟

در صحیح طبری گذشت ص ۲۴۰ که ابوبکر بعد از پنجاه نفر ایمان آورد. گویا این مرد، روستانشینی بی خبر از تاریخ اسلام است، شاید هم می داند، ولی از دروغ و نسبت باطل دادن‌خوشش می آید.

اما موضوع نه سال، ممکن است مقصود از آیه دو سال فترت وحی، به علاوه هفت سال از بعثت تا سال وجوب نمازهای واجب پنجگانه باشد، اینها همه را ما به عنوان تقریبی نه بر مبنای تحقیق و دقت ایراد کردیم، مثل گفتاری که در محاورات عمومی است، از این رو می تواند همه با هم صحیح درآید. و بین آنها جای تعارض واختلافی نباشد.

۵- ابن کثیر در جلد هفتم صفحه ۳۵۷ حدیث خاتم‌بخشی امیر المومنین (ع) را در حال رکوع در نماز متذکر شده و نزول آیه ": انما ولیم الله و رسوله و الذین آمنوا "... را از طریق ابی سعید اشج که در صفحه ۱۵۷ گذشت، نقل کرده، سپس گوید: و این روایت بهیچوجه صحیح نیست، زیرا اسنادش ضعیف است، و هیچ آیه ای از قرآن درباره خصوص علی (ع) نازل نشده است و آنچه در مورد آیه " انما انت منذر و لکل قوم هاد " و آیه " و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و آیه ": اجعلتم سقایه الحاج و عماره المسجدالحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر " و آیات و احادیث دیگر نقل شده، که‌می گویند درباره علی (ع) نازل گردید، هیچگونه صحیح نیست.

پاسخ ": چه گرانبار سخنی است که از دهان آنان بیرون آید، نگویند مگر نادرست " چگونه این مرد به جرات می گوید نزول آیه: "انما ولیکم الله "... درباره

[صفحه ۶۳]

علی (ع) درست نیست‌و استدلال بر ضعف اسنادش می کند، درصورتیکه خود او در تفسیرش ۷۱:۲ همین روایت را از طریق ابن مردویه، از کلبی نقل کرده و گوید: کلبی گفته‌است اسناد این روایت قابل خدشه نیست؟ و ما قبلا در صفحه ۱۷۵ اشاره کردیم‌که حدیث ابی سعید اشج نامبرده رجالش صحیح و موثق اند.

از اين گذشته، هر گاه رواياتى كه در ذيل اين آيات و آيات فراوان ديگر، مبنى بر اينكه اين آيات درباره امير المومنين على (ع) نازل شده، يا تاويل به او گرديده، يا بر حسب عمومى كه دارد يكى از نمونه هاى برجسته اش آن حضرت مى باشد. اگر اين‌روايات بر حسب پندار اين مرد غافل هيچ كدام صحيح نباشد، وظيفه محقق است كه همه اين تفاسير مورد اعتماد وصحاح و مسانيد و كتب حديث معتبر را، پاره پاره كند و قلم بطلان بر همه آنها بكشد، زيرا كتبى كه مملو از مطالب نادرست است به چه كار آيد؟ و چرا دانشمندان تكيه بر اين مطالب كنند؟ و چرا عمر عزيزشان را در جمع و ذخيره كردن آنها براى بكار بردن و پذيرفتن امت نسبت به مضامينش، صرف كنند؟

اگر اينها همه بايد فداى هواپرستى ابن كثير شود پس دانش پژوهان به چه كتابى بايد مراجعه كنندو چه پناهگاهى را محققان بايد مقصد خود سازند؟

بلى، تنها همين كتابها ماخذ و پناهگاه است. و ابن كثير خودش به اين ها مراجعه مى كند و در هر موضوع و هر مسئله اى جز در باب فضائل امير المومنين (ع) همين كتابها را مقصد قرار مى دهد، ولى به اين مورد كه مى رسد ديگر كينه توزى اش بجوش آمده با زبانى زشت و زننده وخامه اى گستاخ با آن مواجه مى شود.

ما شما را در جريان ماخد نزول اين آيات كريمه در جلد دوم اين كتاب صفحه۵۵- ۵۲ و جلد سوم صفحات ۱۱۱- ۱۰۶ و۱۶۳- ۱۵۶ گذارديم و حق سخن را در ذيل آيه ": انما انت منذر و لكل قوم‌هاد " ادا خواهيم كرد، به اميد ديدار.

[صفحه ۶۴]

۶- در جلد ۷ ص ۳۵۶ از امام احمد از وكيع از اسرائيل از ابى اسحاق از زيد بن يثيع‌از ابى بكر، حديث برائت را آورده، آنگاه گويد: در اين حديث جاى ايراد و انكارى هست، زيرا در آن، امر به باز گردانيدن صديق شده است، در صورتى كه ابوبكر باز نگشت و امير حج بود... تا آخر.

پاسخ: بخوانيد وبر اين اجتهاد خنك كه در مقابل نص صورت گرفته بخنديد. نصى كه ثابت و يقين است و اجماع بر صحتش منعقد شده است. و ما به همين زودى حديث را با طرق بسيارش براى شما بيان خواهيم كرد.

۷- در جلد هفتم صفحه ۳۴۲از طريق امام احمد از ابن نمير از اجلح كندى از عبد الله بن بريده حديثى آورده كه قسمتى از آن چنين است: پيامبر (ص) فرمود: درباره على (ع) سعايت نكنيد كه او از من، و من از اويم، و او صاحب اختيار شما بعد از من است.

آنگاه در تعقيب آن گويد: مقصود از اين تعبير نامعلوم است و اجلح شيعى است و روايتى را كه تنها شيعه اى نقل كند پذيرفته نيست و از كسانى كه ضعيف تر از اويند، پيروى كرده اند و خداوند آگاهتر است. و آنچه در اين باره حفظ شده، روايت احمد از وكيع از اعمش از سعد بن عبيده از عبد الله بن بريده از پدرش مى باشد كه گويد: رسول خدا (ص) فرمود: من كنت مولاه فعلى وليه " كسى را كه من مولاى اويم على (ع) ولى اوست. "

پاسخ: آيا هيچ عربى كه‌از بنى اميه نباشد مى تواند اين تعبير را مشكوك و نامعلوم بداند؟ بااينكه متن آن كلامى است گويا، صريح، و آيا هيچ عربى مشروط به اينكه عوامل تعصب او را به شبهه نيندازد، پيدا مى شود كه در معنى اين جمله اظهار ناآشنائى كند؟ اين معنى صحيح و ثابتى كه از مصدر وحى با اسناد صحيح صادر شده و مويد به احاديث صحيح‌فراوانى به همين مضمون و معنى است؟

[صفحه ۶۵]

و آیـا این نـامعلوم بودنی را که ابن کثیر مـدعی آنست مربوط به اسـتناد این مطلب به گوینـده اش، پیامبر (ص) اکرم است؟ با اینکه پیامبر (ص) پیوسته با تجلیل این سخن حکیمانه را بر زبان می راند، و یا این ناآشنائی را نسبت به امیر المومنین صلوات اله علیه، ابراز می کند و او را لایق این مقام می داند، در این صورت ابن کثیر با امثال فراوان این کلمات که شـرق و غرب را پرکرده است چه می کند؟ کلماتی که جای هیچگونه خورده گیری در اسناد و در مدلولش نیست.

آیا تاکنون شـما از هیچ‌محدث دینی شنیده اید حدیثی را که پیشوایان حدیث در کتب صحاح و مسانید خود، و در راس آنها در دو صحیح بخاری و مسلم نقل کرده اند، چون در اسنادش یکنفر شیعی وجود دارد آن را رد کنند.

مگر گناه شیعی چیست؟ وقتی‌مورد وثوق ائمه حدیث باشد؟ مانند اجلح که مورد وثوق ابن معین است.

حـدیث نـامبرده را احمـد در مسـندخود ۳۵۵:۵ بـه اسـناد مـذکور نقـل کرده‌است و ترمـذی آن را بـه اختصـار آورده ونسـائی در خصائص:۲۴، و ابن ابی شیبه بر طبق آنچه در کنز العمال ۱۵۶:۶ است، و محب الدین طبری در ریاض النضره ۱۷۱:۲ و حافظ هیثمی در مجمع‌الزوائد ۱۲۸:۹ و دیگران آن را روایت کرده انـد و اسـناد احمـد نامبرده‌رجالش صـحیح است مگر اجلح که شـنیدید موثق است.

و اینکه گویـد: و آنچه دراین باره حفظ شـده است روایت احمـد از وکیع... نشانه کوتاهی و محـدودیت اطلاعات او در امر حـدیث اسـت و نشـان دهنـده ایـن پنـدار غلـط اوسـت که هر دو حـدیث سـندشان منتهی به یکی- یعنی بریـده- می شـود، و هر دو حـدیث افاده‌ولایت دارد و ندانسته است که حدیث " لا تقع فی علی " یک واقعه شخصیه در مقابل قصه عمران بن حصین نامبرده در ۲۱۵ است و حدیث " من کنت مولاه " عین‌عبارت حدیث غدیر است که جنبه عمومیت دارد. و این قضیه

[صفحه ۶۶]

ر هر شخص هوشیار و آگاهی روشن است که غیر از قضیه غدیر خم است.

۸- ابـن کـثیر در ۱۹۶:۲ کتـابش این عقیـده را همراه بـا تکـذیب، به شیعیان نسبت می دهـد که: پـاره ای از شیعیان معتقدنـد شتر خراسانی، کوهان های متعـددش از روزی پیدا شد، که زنان خاندان وحی در واقعه کربلا به اسارت افتادند، ازآن روز شتر خراسانی کوهان های متعدد پیدا کرد تا قسمتهای جلو و عقب آنها را به پوشاند.

پاسخ- من گمان نمی کنم در شیعیان، سفیه و مجنونی پیدا شود که پندارد کوهانهای موجود در شتراعم از خراسانی و عربی اش از روزی که‌واقعه کربلا پیش آمـد، پدیدار گشـته باشد. هیچ شـیعه ای این سـخن را نمی گوید، ولی از طریق دروغ به آنها نسـبت می دهند تا در آنها نقطه ضعف خرافاتی بوجود آرند، وگرنه هیچ شیعه‌ای این عقیده را ندارد که خاندان عصمت و طهارت هر چند در حال اسارت، زیورها و لباسهای فاخر و پوشش های مجلل آنها را ربودند، اما کسی نگفته‌برهنه و عریان بودند و یا کمترین خواری و فرومایگی احساس کردنـد، اینان مشـمول عنایت ویژه خداونـد بودندو خدا این وضع را برای آنها نخواست. بلی اینان در راه جهادی که بر عهده داشتند آزارها و مصیبت ها و گرفتاریهای شدیدی را تحمل کردند چنانکه مردانشان در راه خدا متحمل شدائد شدند. و هر مصـیبتی که مجاهـدان‌در راه خـدا تحمـل کننـد، چون در مقابل‌چشم خـدا و در راه اوست افتخاری برای آنها بحساب می آیـدنه ننگ و عاری.

اینـان بـا مردانشـان در نهضت مقدسـی که پرده از روی رسوائیها، نیرنگها و نیتهای سوء بنی امیه بر می داشت شرکت‌جسـتند. و سوء نیت آنـان را که نسـبت به دین و جـامعه اسـلامی داشـتند و برای‌بـاز گشت مسـلمانان به جـاهلیت نخستین توطئه کرده بودنـد، بر ملا

کردند:

در قبال این توطئه ننگین، حسین (ع ") مجسمه دین و هدایت " که نگهبانی و پاسداری دین جدش به او سپرده شده بود تا از دشمنان متعددی آن را حفظ کند

[صفحه ۶۷]

و تا در چنین احوالی برای‌نجات امت اقدام کند، بپا خاست. خودش، خاندانش یاران و عزیزان، و حتی زنانش در این موقعیت حساس و خطرناک همه با هم بپا خاستند تا جامعه دینی را از نیات شوم بنی امیه آگاه کنند و تیشه های سختی را که به ریشه شریعت می زدند به آنها بنمایانددو نشان دهند این کسی که بر جایگاه خلافت اسلام واژگون، تکیه زده نه پیوندی با پیامبر خدا (ص) دارد و نه بهره ای از خلافت پیامبر او.

حسین (ع) پیوسته این صفحه ننگین رابر بنی امیه فرا خواند تا سرانجام درقربانگاه کربلا جان خود را بر سر آن داد، و رهگذر زنان و فرزندانش به " شام " کشیده شد.

در این اوضاع بود که نفوس مردم، از بنی امیه و پیروانشان نفرت پیدا کرد و آنان را منفور خود ساختند تا جائیکه در زمان مروان حمار، زمین از لوث وجود آنان پاک گردید.

اینست آنچه اینان بدست خود قراهم آوردند و خدای را بر بندگان ستمی نیست. و اینست مفاد آنچه می گویند: دین اسلام چنانکه حدوثش محمدی بوده است، بقائش حسینی است. اینست حقیقت استواری که با براهین قاطع تقویت شده است، ولی ابن‌کثیر و هم قدرانش از طرفداران روح اموی، از بدگوئی های خود نسبت به شیعه حسین (ع) با نسبتهای دروغ به آنها دادن، دست نمی کشند، و از سخنان زننده شان خودداری نمی کنند.

این بود نمونه های ناچیزی از جنایات فراوان ابن کثیر بر علم و امانتهای اسلامی، و این بود گوشه هائی از تزویر و پرده پوشیهای او نسبت به حقایق آن. و ما را فرصت آن نیست که همه معایب و زشتیهای کتابش را در اینجا ایراد کنیم. و هر گاه بخواهیم، همه یا بسیاری از آنچه در آن کتاب از دروغها، و سخنان بی اساس و نسبتهای ناروائی که به مردم منزه داده و دشنامهای زننده ای که به رجال‌شیعه هنگام متعرض شدن تاریخشان، بدون مجوز اظهار داشته، و

[صفحه ۶۸]

حملات ناجوانمردانه او را که وجدان وعقل سلیم آنها را ننگ و فضیحت می داند، در اینجا بر شماریم، کتاب بزرگی را تشکیل می داد، ولی ما بزرگوارانه برای حفظ شخصیت خود از آنها صرفنظر می کنیم.

و آن کس که باآشکار شدن راه هدایت، با پیامبر (ص)، خلاف و دشمنی ابراز دارد و راهی جز راه مومنان را پیروی کند، او را در کارش، آزاد می گذاریم و به عذاب جهنم مبتلایش میسازیم، و او به بد راهی افتاده است.

امینی گوید: این بود نمونه ای از یاوه سرائیهای کتب قوم، بدون اینکه بخواهیم به طور کامل آنها را بررسی کنیم، زیرا در اینصورت لازم بود مجلدات قطوری از کتابمان را بدان اختصاص دهیم. تنها مقصود ما از نشان‌دادن این نمونه ها، توجه امت اسلامی‌به موجبات کینه توزی ها و دشمنی های آمیخته با روحیات گروهی دشمنان دغلباز اهل بیت علیهم السلام، و دنباله روهای، متعصب آنان است تا در قبال طایفه بزرگی از امت (شیعه اهل البیت)، به اینگونه کتب و نوشته های آلوده مانند باطل گرایان وگمراهان

شتابزده ای که نام بردیم، اعتماد نکنند.

پیداست وقتی خواننده، انگیزه خیانت آنان را بداند، او را میرسد که پیرامون مطالب موهن و بی‌اساس و نسبتهای ناروای آنان تحقیق بعمل آورد.

در اینجا نیز شایسته است‌اشاره ای به سخنان متاخران این جماعت، از نویسندگان روز و پویندگان راه تعصب های کورکورانه آنان کنیم، آن عده از نویسندگانی که باعث تفرق کلمه، و پریشانی جامعه اسلامی گشته اند، و در دلها کینه ها پدید آورده باعث برافروختن آتش دشمنی ها گردیده و در نتیجه آن، فتنه ها و آشوبها برخاسته، و حوادث ناگواری پدید آمده و نکبتها بوجود آورده اند و درهای بد زبانی و ناسزاگوئی را به روی امت گشوده، پستی و عقب افتادگی را باعث گردیدند و لباس ننگ و ذلت بر امت پوشانیده، داغ خفت و سبکسری را بر مسلمین

[صفحه ۶۹]

نهادند و کار را بجائی‌کشیده اند که دوستان و برادران جز پرهیزگارانشان با هم بدشمنی برخاستند ". بطور قطع شیطان میخواهد میان شمادشمنی و کینه برقرار کند و خدا میخواهد شما را به خانه امن و سلامت برادری دعوت کند. "

"ای مردم با ایمان همگان در سلامت نفس وارد گردیدو از گامهای شیطان پیروی نکنید، او شما را دشمنی آشکارا است. کسانیکه از خدا پروا دارند، هنگامی که گروهی‌از شیاطین بر آنان دست یابند، متذکرشده، بینائی و بصیرت یابند.

[صفحه ۷۰]

محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه

تالیف شیخ محمد الخضری

این کتاب را نامبرده به عنوان تاریخ، بیرون داده ولی بسادگی یک کتاب تاریخ نیست او در این کتاب مشتی از انگیزه های امویش را جا داده و در هرفرازی از سخنش حمله ای به شیعیان کرده و در هر قسمتی از آن عتابی نموده است، و از این رو کتاب او نه کتاب تاریخی است که بتوان بر نقل آن تکیه کرد و نه کتاب عقیدتی است که بتوان مطالبش را مورد نقد قرار داد، بلکه مشتی هیاهو و جنجال است که صفای(برادری) را تیره، و آرامش را بهم‌میزند شایسته این بود که از اشتباهاتش روی برگردانیم ولی چاره نداریم که خواننده را در جریان برخی از لغزشهای او قرار دهیم:

۱- در جلد ۲ ص ۶۷ کتابش گوید: از مطالبی که بر تاسف، می افزاید یکی اینکه این جنگ (جنگ صفین) به منظوررسیدن بیک هدف دینی یا رفع ظلم و ستمی که بر امت وارد شده باشد نبود، بلکه هدف جنگ پیروزی شخص بر شخص بود. پیروان علی (ع) به این دلیل او را یاری می کردند که او پسر عم پیامبر خدا (ص) و شایسته ترین مردم‌به زمامداری است، و پیروان معاویه، بیاری وی برخاسته بودند باین عنوان که‌او صاحب خون عثمان است و او شایسته ترین مردم بخونخواهی کسی است که خونش‌بستم ریخته شده، و معتقد بودند بیعت‌با کسیکه

[صفحه ۷۱]

قاتلان عثمان به او پناهنده شده اند، شایسته نیست.

پاسخ- کاش این مرد مبادی اعتقادی خود را برای ما بیان می کرد تا ببینیم آیا با این نبرد (نبرد صفین) تطبیق می کند یا نه، اکنون که از بیان آن خودداری کرده، گوئیم:

آیا چه مبنای دینی میتواند قوی تر از این‌باشد که جنگ و دادخواهی صرفا برای اجرای فرمان پیامبر خدا (ص) صورت گیرد، فرمانیکه در آن روز امیر المومنین (ع) را به جنگ با قاسطین (بیدادگران منحرف) یعنی همان یاران معاویه، ماموریت داده است و اصحاب خود را از آن روز به همدستی او سفارش کرد و وظیفه آنها راجنگ با آنان قرار داده، که فرمود: سیکون بعدی قوم یقاتلون علیا، علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن لم یستطع بلسانه فبقلبه، لیس وراء ذلک شیئی. آیا چه‌مبنای دینی می تواند از این قوی تر باشد که مردی بیاری کسی برخیزید که در عقیده او، آنکس، شایسته ترین فرد برای زمامداری امت اسلامی است چنانکه خضری خود بدان اعتراف دارد.

و آیا چه بنیاد دینی می تواند از یاری امیر المومنین (ع) که پیامبر (ص) درباره او و کسانش گوید ": حربکم حربی " و او را فرماید: "ستقاتلک الفئه الباغیه و انت علی الحق فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی " از این محکم تر باشد؟ آیا مسلمانی که این سخن پیغمبر (ص) را بشنود میتواند به یاری او (ع) بر نخیزد؟ و چه مبنای دینی می تواند نیرومندتر از فرمان صریح پیامبر امین چه نبرد با گروه تجاوزکاران باشد؟

[صفحه ۷۲]

روزی که به عمار گفت ": تقتلک الفئه‌الباغیه " و روزی که فرمود: آوخ بر عمار که او را گروه متجاوز خواهند کشت در آن روز او، آنان را به بهشت دعوت میکند و آنان او را به آتش.

و آیا کدام اساس دینی است که نیرومندتراز تصریح رسول امین (ص) به جنگ در زیر پرچم خلیفه وقت باشد؟ آن هم خلیفه ای که اهل حل و عقد (کسانی که‌رتق و فتق امور بدست آنان است)، باداو بیعت کرده اند، و همه شرائط خلافت او، به عقیده کسانیکه خلافت را به انتخاب و اختیار امت می گذارند،تمام و کامل صورت گرفته است و نزد آنها که اختیار امت را کافی می دانندنص جلی بر خلافتش محقق گردیده. طبیعت امر اقتضا می کند کسیکه بر او خروج کند بر امام وقت خروج کرده و جنگ با او به صریح قرآن کریم واجب باشد آنجا که گوید ": و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیی الی امر الله"

کاش من می دانستم چه ستمی بالاتر از این بر امت می توان روا داشت که شخصی مثل معاویه بر بنیاد اسلام چیره شود و بر مردم مسلمان ریاست کند و خلافتی را بدون نص و بدون بیعت کسانی که بیعتشان موثر است، دست زند، و بدون اجماع و مشورت یاوصیتی و بی آنکه او ولی دم عثمان باشد تا بخونخواهی اش برخیزد، خلافت‌را در دست گیرد.

اگر نگوئیم او خود کسی بود که بسیج لشگر شام را عمدا به‌تاخیر انداخت

[صفحه ۷۳]

و در یاری او سنگینی کرد تا او بقتل رسد، گذشته از این ها معاویه نه سابقه شرافتی دراسلام داشت و نه دانشی که او را از خطا

حفظ کند و نه نیروی تقوائی که ازسقوط در وادی شهوات او را نگهدارد، او تنها در صدد بدست آوردن یک قدرت پادشاهی بود که زمام ملك و قدرت را بدست گیرد، اختیارات کامل پیدا کند و بر امت اسلام تسلط یابد، این قدرت‌هم سرانجام در نتیجه تهدیدهای بی رحمانه و تطمیع های بی حساب دور از دین داری و اصلاح طلبی، برایش فراهم شد و پایه های قدرت پادشاهی اش را درمیان خونهائی که ریخت و هتاکی هائی که نسبت به دین روا داشت و گمراهی هائی که پدید آورد، استوار ساخت.

واگر دشمنی او با اسلام چیزی جز مسلط کردن یزید فاسق فاجر با تهدید و تطمیع بر سر امت نبود، ستمگری او برای بیرون راندنش از ربقه اسلام و باد مسلمین، کافی بود.

۲- گوید: بدون تردید معاویه خود را یکی از بزرگان قریش می پنداشت، زیرا او فرزند بزرگ قریش ابوسفیان بن حرب، بزرگترین فرزند امیه بن عبد شمس بن‌عبد مناف بود. چنانکه علی بزرگترین فرزند هاشم بن عبد مناف بود و از اینرو این هر دو در بزرگی نسب با هم برابرند ۶۸:۲ (محاضرات).

پاسخ- من با این مرد نابخرد چه می توانم بگویم، کسی که عنصر نوبت و ممتاز ترین شخصیت مقدس یا کسی را که منتقل شده از نسل های پاك پدران و مادران پاکیزه از پیامبران تا اوصیاء پیامبران و تا شخصیت هائی که همه از اولیاء، حکماء، بزرگان و اشراف بوده اند تا برسد به شخص خاتم پیامبران و آنگاه مقام و صلیت او، صاحب ولایت کبری را، با یک مرد شکم پرست به یک چشم می نگرد و هر دو را در بزرگی و شرف برابر می داند با این‌که تفاوت آشکار و بسیار روشنی بین این دو در شجره است ": درخت پاکی که‌ریشه اش استوار و شاخسارش تا به آسمان کشیده شده، و درخت پلیدی که ریشه اش از بیخ از روی زمین کنده شده‌و هیچگونه استقراری

[صفحه ۷۴]

ندارد "وچه فاصله دوری است بین این شجره!

یکی درخت مبارك زیتون و دیگری درخت ملعونی که در قرآن آمده بنا به تاویل‌پیامبر اعظم که بی تردید و خلاف تاویل شجره بنی امیه است، چنانکه درتاریخ طبری ۳۵۶:۱۱ ملاحظه می شود.

چگونه این مرد، آن دو را برابر می داند؟ در حالیکه پیامبر بزرگوار می گوید:

خداوند از بنی آدم، عرب را برگزید و از عرب، مضر را، و از مضر، قریش را، و از قریش، بنی هاشم را، و از بنی هاشم، مرا انتخاب کرد.

چگونه هر دو را برابر می پندارد؟ درصورتیکه پیامبر در تمام طول زندگانی اش از میوه های این درخت ملعون بدش می آمد و از روزی که در خواب دید بنی‌امیه مانند میمونها و خوکها بر منبرش‌می جهند، دیگر چهره اش خندان دیده نشد و خداوند بر او آیه فرستاد ": ما خوابی را که بتو نمودیم تنها برای‌آزمایش مردم بود. "

چگونه او هر دو را برابر می نگرد؟ با اینکه بنی امیه بندگان خدا را بردگان

[صفحه ۷۵]

خود گرفته و مال خدا را عطیه ای برای‌خود پنداشته و کتاب خدا را مایه دسیسه و نیرنگ خود ساختند؟ چنانکه پیامبر صادق امین به این مطالب خبر داده است.

چگونه او ابوسفیان را بزرگ قریش می خواند و حال آنکه او، ننگ و عار قریش است و به تصریح پیامبر اعظم، ملعون است، آنجا که گوید: خدایا، تابع و متبوع هر دو را لعنت بفرست. خدایا بر تو باد به " اقیعس (" براء به عازب گوید: یعنی معاویه).

این جمله را روزی فرمود که ابوسفیان را با معاویه دید. و روزی که ابوسفیان سواره بود و معاویه با برادرش، یکی از پیش و دیگری از دنبال بودند فرمود:

اللهم العن القائد و السائق و الراکب " خدایا جلودار، و راننده، و سواره رالعنت کن."

و چگونه او را شیخ قرش در مقابل ابوطالب که شیخ ابطح بود می خواند و حال آنکه علقمه او را در شعرش چنین توصیف می کند:

"ابو سفیان از روز نخست با گروه مسلمانان فرق داشت. "

"زیرا او، در دینش از ترس اینکه بر خلاف تمایلش کشته شود، نفاق می ورزید. "

"دور باد صخر (ابوسفیان) و پیروانش از رحمت حق، و به آتش شدید سوزان باد. "

کاش خضری، این سخن مقریزی را در" النزاع و التخاصم صفحه ۲۸ " خوانده بود که گوید: ابوسفیان رهبر احزابی بود که با پیامبر خدا (ص) روز احد

[صفحه ۷۶]

می جنگیدند. و از برگزیده یاران پیامبر (ص)، هفتاد کس را اعم از مهاجر و انصار که یکی از آنهااسد الله حمزه بن عبد المطلب بن هاشم‌بود، کشت. و در روز خندق نیز با پیامبر (ص) جنگید و به آن حضرت نوشت:

بسمك اللهم "... بنامت ای خدا سوگند به لات، عزی، ساف، نائله، و هبل که ای محمد به سویت آمدم و هدفم نابودی شماست می بینم تورا به خندق پناه آورده ای و از دیدارمن نگرانی، بدانکه مرا با تو روزی همانند روز احد در پیش است.

و این نامه را به وسیله ابی سلمه الجشمی فرستاد. و ابی بن کعب (رضی الله عنه) آن را بر پیامبر (ص) خواند وپیامبر (ص) در پاسخ به او نوشت:

نامه ات به من رسید از دیر باز ای احمق و ای نابخرد بنی غالب غرور در برابر خداوند ترا گرفته بود و به زودی خدا میان تو، و آنچه می طلبی، مانع خواهد شد و پایان کار به سود ماخواهد بود. و روزی بر تو خواهد آمد که در آن روز من لات و عزی و ساف و نائله و هبل را بشکنم، ای سفیه بنی غالب!.

او، پیوسته با خدا و رسولش دشمنی می ورزید تا رسول خدا (ص) برای فتح مکه حرکت کرد، عباس بن عبدالمطلب (رض)، او ردیف مرکب خود نشانده نزد رسول خدا (ص) آورد، زیرا عباس رفیق و هم صحبت او در جاهلیت بود وقتی به رسول خدا (ص) وارد شد و خواهش کرد او را امان دهد پیامبر (ص) که او را دید بدو گفت: وای بر تو ای اباسفیان آیا وقت آن نرسیده است که بدانی معبودی جز خدای یکتا نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد تا چه اندازه مهربان، خوشرفتار و جوانمردی بخدا سوگند به گمانم می رسد اگر غیر از خدا، دیگری در کارها موثر بود او مرا یاری می کرد،

پیغمبر (ص) فرمود: ای ابا سفیان آیا وقت آن نرسیده است تا بدانی من پیامبر خدایم؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت باد، چه اندازه مهربان، خوشرفتار و

[صفحه ۷۷]

جوانمردی، اما این مطلب یعنی‌پیامبری و نبوت تو چیزی است که در دل‌از آن شبهه ای است.
عباس بدو گفت: وای بر تو شهادت حق را گواهی بده تا گردنت را نزده اند، آنگاه او شهادت داده و اسلام آورد.
این بود داستان اسلام ابوسفیان. و در اینکه آیا رفتارش نیز با اسلام آوردنش تطبیق داشت یا نه اختلاف کرده اند؟
بعضـی گویند: او با پیامبر خدا (ص) در جنگ حنین در حالی شرکت کرده که " ازلام " را همراه خود آورده و به آنها تفال می زد و او پناهگاهی برای منافقین بوده و در زمان جاهلیت منکر خدا بود.
و در نقل عبـد الله بن زبیرآمـده است که او گویـد: ابوسـفیان را در جنگ " یرموك " دیدم که وقتی رومیان در جهبه پدید آمدند، می گفت: آفرین بر شـما ای " بنی الاصـفر " و هنگامی که مسلمانان با حمله خود آنان‌را وادار به عقب نشینی می کردند، ابوسفیان این شعر را یاد می کرد.
"بنو الاصفر پادشاهانند، از پادشاهان‌رم دیگر کسی یاد نمی کند"
این گفتاررا " عبد الله " برای پدرش " زبیر " نقل کرد و چون پیروزی نصیب مسلمانان شد، زبیر گفت: خدا او را بکشد، دست از نفاقش بر نمی دارد، آیا ما بهتر از بنی الاصفر نیستیم؟
"مـدائنی " از ابی زکریـای عجلانی، از ابی حـازم، از ابی هریره نقل کرده است که گفت: ابوبکر با ابوسـفیان بن حرب بن زیارت حـج رفته بودنـد، ابوبکر در گفتگو با ابوسـفیان‌صدایش را بلنـد کرد، ابو قحافه (پدرابوبکر) او را گفت: در مقابل پسر حرب آرامتر سخن بگو ای ابابکر!

[صفحه ۷۸]

ابوبکر گفت: پـدر خداونـد از برکت اسـلام خانه هائی را آباد ساخت که قبلا آباد نبود. و خانه هائی را که در جاهلیت آبادان بوده، ویران کرد وخانه ابی سفیان، از آن خانه هائی بودکه ویران شد.
ابوسفیان کسی بود که در روز بیعت ابوبکر، فتنه انگیزی می‌کرد و می گفت: من طوفانی در پیش می بینم که چیزی جز خون آن را آرام نمی کنـد. ای خانـدان عبـد مناف ابوبکر کیست که امور شـما را بدست گیرد؟ کجایند آن دو مرد نیرومندی که ناتوان‌شده؟ و کجایند عزیزان خوار شده: علی و عباس.
چرا باید امر خلافت در پست ترین خاندان قریش باشد؟
آنگـاه به علی (ع) گفت: دسـتت را بگشـای تابا تو بیعت کنم، بخـدا سوگنـد اگر بخواهی مـدینه را از سـربازان سواره و پیاده پر می کنم.
علی (ع) سخنش رارد کرد و ابوسفیان در این وقت به شعر "ملتمس " تمثل جست:
"هیچ چیزی آنچنان راه سقوط و انحطاط نپیمود که دو چیز خوار و خفیف: یکی قبیله ما و دیگری میخ خیمه ما"
"اولی کارش به سقوط کشیده شده، ودومی را هر چه بر سرش می کوبند و زخمش می زنند، کسی بر او گریه نمی کند "
علی (ع) که چنان دید او را از این کار بازداشت و فرمود:
بخـدا سوگنـد از این عمـل قصـدت چیزی جز فتنه گری و آشـوب طلبی نیست، و بخـدا قسم تواز دیر بـاز برای اسـلام فتنه جوئی و بدخواهی کرده ای، ما را نیازی به خیرخواهی ات نیست.
ابوسـفیان شـروع کرد در کوچه هـای مـدینه گردش کردن در حـالی که می گفت: ای بنی هاشم نگذاریـد مردم در شـما طمع کنند

مخصوصاتیم بن مره و

[صفحه ۷۹]

عدی، امر خلافت‌تنها در مورد شما است و به شما باز می گردد و هیچ کس شایسته آن جز ابو الحسن علی (ع) نیست.
عمر که ازجریان مطلع شد به ابوبکر گفت: این مرد می خواهد شری بپا کند و پیغمبر (ص) دل او را در کار اسلام پیوسته نرم می داشت. شما هم آنچه از اموال زکات در دست خود دارد به او واگذارید. ابوبکر چنین کرد و ابوسفیان راضی شده با او بیعت کرد.
قبل از خضری، معاویه در این مقایسه عینا همین نظر را داده بود، وی در آنچه به علی امیر المومنین (ع) نوشته، چنین گوید: ما فرزندان عبد مناف نسبت به همدیگر برتری و فضیلتی نداریم.
و امیر المومنین (ع) او رابه این سخن پاسخ داد: بجانم سوگند هر چند ما همه فرزندان یك پدریم، ولی هیچ گاه امیه مانند هاشم نخواهد شد، چنانکه هیچ گاه حرب مانند عبد المطلب و ابوسفیان مانند ابی طالب نمی گردد، و آیا مهاجر مانند آزاد شده است و چکیده مانند چسبیده، و طرفدار حق همچون طرفدار باطل، و مومن همپای دروغگوی دغلباز؟ چه فرزند بدی است کسی که پیروی از پدرانش کند، آن پدرانی که در جهنم سقوط کرده و معذبند، گذشته از اینهاخاندان

[صفحه ۸۰]

ما را فضیلت نبوت است.
امینی گوید ": آیا اخبار گذشتگان بدست آنها نرسیده؟ " بگو خبر بزرگی است که شما از آن رو گردانید"
۳- گوید: ما معتقدیم فکر معاویه‌در انتخاب خلیفه بعد از خود، خوب و نیکو بود و تا وقتیکه در انتخاب خلیفه، قاعده ای وضع نشده و اهل حق و عقد که باید اختلافات را رسیدگی کنند، تعیین نگردیده اند، بهترین کاریکه می توان کرد اختیار خلیفه از طریق ولایت عهد، قبل از مرگ خلیفه سابق است، زیرا بدین وسیله از پدید آمدن اختلاف که برای امت اثرش بدتر از ظلم خلیفه و حاکم است، جلوگیری می شود. (ص ۱۱۹)
و گوید: از چیزهائی که مردم بر معاویه خورده گرفته اند، اینست که فرزندش را به خلافت برگزید و در اسلام سنت پادشاهی‌را که منحصر به خاندان معینی باشد، پا بر جا کرد و حال آنکه در گذشته کار خلافت وسیله مشورت انجام می گرفت‌و با نظر عموم قریش انتخاب می شد.
وگویند: روشی که معاویه نهاد، غالباباعث می شود افرادی که برتر و شایسته‌تر نیستند، انتخاب گردند و در خاندان خلافت کار تنعم و رفاه، به فرو رفتن در شهوات منتهی شده و به غرور و برتری جوئی نسبت به سایر مردم، کشیده شود، ولی به عقیده ما این انحصار طلبی امری ضروری است و برای حفظ مصالح مسلمین و گرد آوردن پراکندگی ها و ایجاد همبستگی بین آنان، چاره ای از آن نیست، زیرا هرچه دائره انتخاب خلیفه، گسترش یابد، داوطلبان اشغال مسند خلافت فزونی یابند و چون وسعت مملکت اسلامی و اشکال ارتباط بین نقاط آن را در نظر گیریم و با توجه به این نکته که افراد خاصی هم که باید منحصرا، انتخاب خلیفه

[صفحه ۸۱]

بوسیله آنها انتخاب گردد وجود نداشته انـد و انتخـاب هم، یک امر قطعی است و ما ملاحظه می کنیم با اینکه اولاد عبـد مناف بر دیگر افراد قریش برتری دارنـدو مردم نیز این واقعیت را پذیرفته و بخشـی کوچک از قبیله بزرگ قریش اند درکار خلافت به رقابت افتاده و امت را بر سر اختلاف در امر خلافت به هلاکت انداخته اند.

بنـابراین هر گـاه مردم از خانـدانی راضـی شدنـد و اطـاعت و تسـلیم آن را بر خود، وظیفه خود دانسـتند و شایسـتگی زمامـداری آن خاندان را پذیرفتند، این بهترین راه‌برای ایجاد هم آهنگی بین صفوف مسلمین‌خواهد بود.

بزرگترین کسانی که معاویه را در انتصاب فرزندش به خلافت‌انتقاد می کنند، شیعیانند که خود، خلافت را منحصـر در آل علی (ع) می دانند و در بین فرزندان علی (ع) آن‌را می کشانند که هر پدری به پسرش واگذار کند. و بنی عباس نیز بر همین‌رویه سیر خلافت را بین خود ادامه دادند.

پاسخ- کسی معاویه را تنها از لحاظ انتخاب خلیفه اش انتقاد نکرده است، بلکه ایراد بر معاویه از دو نقطه نظر است:

اولی بی‌لیاقتی شخصـی اوست چنانکه امیر المومنین (ع) در یکی از گفتارهای خود فرمایـد: خدای عز و جل نه برای او سابقه ای در دین، و نه پدران صادقی در اسـلام قرار داده است، او آزاد شده، فرزند آزاد شده است و حزبی است از احزاب جاهلیت، که پیوسـته او و پدرش دشمن خدا و رسول و مسلمین بودند تا سرانجام، بالاجبار و از روی عدم تمایل اسلام را پذیرفتند. در میان امت اهل حل و عقدی که ابوبکر را به خلافت برگزیدندو با وصیت او نسبت به خلافت عمر موافقت کردند، و سـپس با اهل شورا درامر خلافت عثمان هم آهنگی نشان دادند، آنگاه از روی رغبت و تمایل با مولای ما امیر المومنین (ع) دست بیعت گشودند بدین ترتیب خلافت امیر المومنین (ع) قطعی شد و اطاعتش‌بر همه و از جمله بر معاویه واجب و لازم گردید. این اهل حل و عقد یا خودشان شـخصا و یا نظائرشان در امر بیعت

[صفحه ۸۲]

شوم معاویه بودند و خود بر او ایراد گرفتند.

دوم از نـاحیه بی کفـایتی کسـی که پس از خودبه خلافـت تعیین کرد یعنی یزیـد خـائن هتـاک متظـاهر به فسق و فجور، اگر نگوئیم متظاهر به کفر و بی دینی.

اما اینگه گوید اهل حق و عقد برای انتخاب کردن خلیفه، تعیین نشده اند، اگر بگوید از اول معین نبوده اند، تهمت بزرگی زده زیرا کسانی که در صـدراول در پایتخت اسـلام، مـدینه منوره، متصـدی تعیین خلیفه شدنـد، اهل حل و عقد بودند و آنها تا آن روز غالبا موجود بودنـد و کسانی هم که مرده بودند، کسانی دیگر جای آنها را گرفتند، اگر در آغاز امر، اختیار خلیفه به اینان واگذارده شده است. پس همین اشـخاص هم بایـد تـا هر زمـان، مسئول انتخـاب خلیفه باشـند و هیچکس نمی توانـد بـدون رضایت آنها کسـی را بخلافت برگزینـد و این اشـخاص را اوضاع‌و احوال و مقتضـیات روز تعیین می کنـد، نه اینکه در کتاب و سـنت به نام آنان تصـریح شده باشد.

و اگر مقصود او عـدم تعیین خلیفه پس از معـاویه است، اینهم به معـاویه حق انتخاب نمی دهـد، زیرا زمان تعیین خلیفه هنگام مرگ خلیفه قبلی است نه قبل از آن، بلی ممکن است به فکر برسـد، هنگام انتخاب، آیا شـخص لایق انتخاب می شود یا نه؟ ولی معاویه از کجا می دانست ساعت مرگش به موضوع انتخاب خلیفه توجه نمی‌شود؟ و به چه دلیل معاویه بدون نظر مردم اقدام به انتخاب خلیفه کرد؟ و چرا گروهی را بـا تهدیـد، و گروهی را بـا تطمیع، تسـلیم مقصـد شوم خود نمود؟ و آیـا چه وقت انتخـاب او، اختلاف را که برای امت از هر چیزی بدتر است، جلوگیری کرد با وجود اینکه در جامعه اسلامی، مردمی بودند که بر اواین عمل را ایراد گرفتند و

مردمی او را توبیخ کردند، و عده ای دشمنی او را سخت در دل گرفتند و از ترس شرش تظاهر به موافقت کردند، بلی فرومایگانی هم بودند که رضای خلق را به خشم خالق سودا کرده، کیسه های زرو سیم، چشم آنها را بست

[صفحه ۸۳]

و اظهار رضایت کردند.

اگر این فکر (تعیین خلیفه) بجا و نیکو بود، چرا (بقبول شما) این عمل از پیامبر (ص) هنگامی که وفاتش فرا رسیده بود، فوت شد، ننگ اختلاف را از جامه امتش‌نشست؟ و دیگهای شقاق و خلاف را بحال‌خود گذارد که تا به امروز، همچنان بجو شد. به عقیده شما آیا پیامبر اکرم، اگر امر خلافت را به شخص معینی وصیت کرده بود، کسی را می رسید در این مقام طمع کرده و بر خلاف‌صریح سخن پیغمبر (ص) خود را خلیفه بخواند؟

و آیا سعد بن عباده در آن صورت می توانست مردم را به بیعت خود فرا خواند، و سخنگوی انصار بگوید ": منا امیر، و منکم امیر" یکی از ما و یکی از شما حاکم باشد؟

و یا دیگری فریاد بردارد: منم که به رایم‌تکیه کنند و منم نگهبان مورد اعتماد خلافت. و مهاجران سوی ابابکر گرد آمده و عده ای دیگر نزد عباس و بنی هاشم و مربوطین و منسوبین به آنها اجتماع کرده بگویند: خلافت از آن امیر المومنین صلوات الله علیه است.

اینها سوالهای جامع و فراوانی است که‌خضری نمی تواند آنها را پاسخ دهد مگراینکه ادعا کند معاویه بیش از پیامبرخدا (ص) به امت مهربان بوده است.

یزیدی که در دوران شومش، واقعه کربلاـ اتفاق افتاد. چه اختلافی را از میان برداشت و آنگاه دنبال واقعه کربلا فاجعه حره پدید آمد و در تعقیب‌آن، جریان ابن زبیر صورت گرفت و داستان خانه معظم کعبه روی داد. اینها همه نتیجه انتخاب یزید، و نتیجه این فکر فاسد بود، در حالیکه در میان اعتراض کنندگان به حکومت یزید، فرزند پیغمبر (ص) حسین بزرگوار صلوات الله علیه، و بقیه فرزندان عبد مناف و عموم مهاجر و انصار مدینه منوره بودند.

گذشته از این ها، اگر معاویه در کار انتخاب خلیفه چاره ای نداشت، چرا

[صفحه ۸۴]

یکی از صلحای صحابه را برای این مقام، انتخاب نکرد و چرا مقدم بر همه صحابه، فرزند پیامبر خدا (ص) امام‌طاهری را که هیچ کس به پایه رای صائب‌و علم و تقوا و شرافتش نمی رسید انتخاب نکرد.

چگونه خضری اظهار نظر می کند که این انتخاب خیلی خوب و نیکو و در خور مصلحت امت بود، و نمی‌گوید این انتخاب ظلم و جنایت بر امت و اسلام و رسولش، و کتاب و سنتش بود؟ و حال آنکه رسول خدا (ص) از سالها قبل امت را هشیار داده گفته بود: اول کسی که سنت مرا تحریف می کند مردی از بنی امیه است و گفتار دیگرش: این دین پیوسته متعادل و در حد خود محفوظ خواهد ماند تا وقتیکه مردی از بنی امیه بنام یزید در آن رخنه کند.

م- و ابن ابی شیبه و ابویعلی حکایت کرده اند که: یزید وقتی پدرش در شام حکمرانی می کرد، در جنگ مسلمانان شرکت کرد. کنیزی نصیب مردی شد و یزید او را از آن مرد گرفت و مرد به ابی ذر متوسل شد. ابوذر با او نزد یزید آمد و سه بار او را امر به رد کنیز کرد و او بهانه می آورد، سرانجام ابوذر گفت: بخدا سوگند اگر تو چنین می کنی همانامن از رسول خدا (ص) شنیدم که می

فرمود: اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است. این بگفت و روی از او بگردانید. یزید اورا تعقیب کرده گفت: ترا بخدا سوگند آیا منم آنکس که گفتی؟ ابوذر پاسخ داد نمی دانم، و یزید کنیز را پس داد.

ابن حجر در " تطهیر الجنان " حاشیه صواعق:۱۴۵ گوید: این حدیث با روایتی که در آن تصریح به یزید شده و قبلا بدان اشاره شد، منافاتی ندارد، زیرا از دو حال خالی نیست: یا کلام ابی ذر " نمی دانم " را حمل بر حقیقت کنیم مقصود این باشد که در علم او چنین ابهامی وجود دارد و این ابهام در روایت

[صفحه ۸۵]

نخستین برداشته شده است، و یا بگوئیم اباذرخوب می شناخته که آن کس از بنی امیه، همان یزید است، ولی از ترس فتنه وآشوب، از تصریح بدان خودداری کرده خصوصا با مطالب و جریانات دیگری که میان او و بنی امیه بوده که هر گاه تصریح می کرد، آنان را وا می داشت، ابوذر را متهم به دشمنی و بدرفتاری نسبت بخود کنند.

اما اظهار نظر خضری‌در محدود ساختن خلافت به یک خانواده، ما از این بابت ایرادی به او نمی گیریم، بلکه سخن ما در ناشایستگی خانواده مورد نظر اوست. بلی هر گاه خلافت در یک خاندان با شخصیتی محدود می شد که به زیور لیاقت و کاردانی ازناحیه دینی و سیاسی آراسته بودند، سخنی نبود، ولی هر گاه لیاقت نباشد، هیچ گاه طرفدار خاندانی معین نخواهیم بود، زیرا تنها محدود کردن مسئله خلافت به یک خانواده برای ریشه‌کنی فساد و پایان دادن سریع به اختلاف، کافی نیست، زیرا وقتی مردم‌از خلیفه حیف و میل دیدند بر او می شورند و او را از مقام خلافت عزل می کنند و طبعا اشخاص پاکدامن تر، جوانمردتر، و با اصالت تر از او، جای او را می گیرند. در این صورت باوجود بی لیاقتی خلیفه، محدود کردن خلافت به یک خاندان، با چه فسادی مبارزه تواند کرد؟

بلی هر گاه به خاندانی خلافت محدود گردد که مردم هم عملا لیاقت آنان را بنگرند، در این صورت طمع آنان را که خارج از آن خانواده اند، قطع می گردانند و بهانه شورشیان و محرکانشان را، به لحاظ نداشتن علت و موجباتی برای انقلاب و شورش، محکوم و باطل می کنند در این حال قطعا امت به خلیفه ای که واجد شرائط ما باشد تسلیم می گردد و عظمت مقامش بالا می گیرد و امورش روبراه شده، اوامرش مطاع خواهد شد و آنگاه به نبرد با پلیدی ها خواهد برخاست و هر کار خیر و صلاحی را گسترش می دهد، در عین حال شیعه خلافت را به شرطی در آل علی علیهم السلام محدود می کند که اطمینان به جریان قانون عصمت در رجال‌تعیین شده برای خلافت داشته باشد و به‌وسیله نصوص متواتر نبوی، خلافت

[صفحه ۸۶]

آنان قطعیت یافته باشد. (مراجعه کنید ص ۸۲ و ۷۹ از همین جلد).

۴- گوید: بطور خلاصه حسین (ع) در قیامی که کرد از آنجا که برای‌امت موجبات تفرقه و اختلاف را باعث شد، خطای بزرگی مرتکب گردید و پایه های استوار همیشگی امت را تا امروز متزلزل ساخت و آثار و نوشته های فراوانی که مردم درباره این حادثه، انتشار داده اند، قصدی جز آتش افروزی در دلها برای دوری بیشتر امت ندارند. نهایت چیزی که می توان گفت اینست که حسین علیه السلام امری می طلبید که برای او فراهم نگردید و وسائلش جور نشد و میان او و منظورش مانع ایجاد کردند و در آن راه کشته شد، و قبل از این واقعه، پدرش کشته‌شده بود، ولی قلم نویسندگان برای پدر حسین (ع) بکار نیفتاد، و کسی نبود کشته شدن او را

به زشتی یاد کند، و آتش دشمنی را گداخته تر کند. اینان نزد پروردگارشان رفتند تا بحساب آنچه کرده اند آنان را خدا محاسبه کند، و تاریخ از کار آنان این عبرت را بگیرد که: هر کس می خواهد بکار بزرگی دست زند، نباید بدون تجهیزات طبیعی در آن راه گام بردارد، و هیچ گاه شمشیر برنگیرد مگر آنکه نیروئی کافی یا نزدیک بدان در اختیارش باشد. چنانکه باید عللی حقیقی برای قیامش که به مصلحت امت منتهی شود، وجود داشته باشد، از قبیل ستمی آشکار و غیر قابل تحمل برای خود، یا ظلمی طاقت فرسا برای امت.

اما حسین (ع) در وقتی با یزید به مخالفت برخاست که مردم با یزید بیعت کرده بودند. و هنوز از اوجور و ستمی دیده نشده بود. (در ۱۳۰- ۱۲۹) و قبل از این سخنانش ساحت یزید را، از ظلم و جور پاک می کند وچنین وانمود می کند، که او علی بن الحسین (ع) را به خود نزدیک کرده ومورد اکرام و انعام قرار داده است.

پاسخ- کاش وقتی این مرد مطلب خود را می نوشت، از شوون خلافت‌اسلامی‌و شرائط آن، آگاهی و اطلاعی داشت و می دانست خلیفه چگونه باید

[صفحه ۸۷]

در تدبیر امور مردم، هشیار و در تهذیب و تربیت نفوس بصیر بوده، وخود از آن رو که پیشوای مردم است از کلیه رذائل اخلاقی پاکیزه باشد، و هیچ گاه دعوت خود را به اعمال زشت خویش نقض نکند، و بسیاری از صفات دیگر که آراستن بدان صفات، برای کسی‌که بار سنگین خلافت مسلمین را بر عهده می گیرد، ضروری است، ولی خضری‌وقتی قلم به دست گرفته، که از همه این مطالب بی خبر است، او در حالی دست بنوشتن این سخنان یاوه زد که حامل روحی پست و بارکش جانی فرومایه بوده که در زیر نائره دشمنی و عداوت بیک زندگی مختصر و خوشی و آسایشی خیالی قناعت کرده است، در وقتی که بی ارادگی و محافظه کاری در زیر سایه‌بردگی، خوشی موهوم را در نظرش جلوه داده است.

نه یک روح بلندی دارد که بتواند از زندگی ننگین فرار کند، و نه یک عقل سلیمی که جای فرومایگی را به او بشناساند، و نه به تعالیم اسلامی آشنائی کاملی دارد، تا درسهای مناعت طبع و شهامتش بیاموزد، و نه شخصیت ها و روحیه رجال تاریخ رامی شناسد، تا از کم و کیف امور روانی آنان باخبر باشد. او نه با یزید طغیانگر آشنائی دارد، تا بداندکه هیچیک از شرائط خلافت در او وجود نداش، نه حسین علیه السلام را که یکجهان آقائی، شرافت، مناعت طبع و شهامت، حسین بزرگی و پیشوائی، حسین‌دین و ایمان، حسن فضیلت و عظمت، حسین حق و حقیقت را می شناسد تا اعتراف کند کسی که مانند او روحی بلند دارد، نمی تواند تسلیم یزید هتاک و بی آبرو، یزید لا ابالی و فاسق، یزید آزمند و حیوان صفت، یزید کفر و الحاد، گردد.

فرزند مصطفی (ص)، جز برای وظیفه دینی اش‌قیام نکرد، زیرا هر کس بدین حنیف و نورانی اسلام معتقد باشد، می داند، اولین وظیفه او، دفاع از دین بوسیله‌جهاد بود، جهاد با کسیکه با نوامیسش‌بازی کند و مقدساتش را بیهوده بگیرد، و تعالیمش را دگرگون سازد، و دستورات دینی اش را معطل بگذارد. و ظاهرترین نمونه این مطالب کلی، یزیدستمگر و نابکار و میگسار است که

[صفحه ۸۸]

به همین رذائل در عهد پدرش معرفی شده بود، چنانکه وقتی معاویه خواست برایش بیت بگیرد مولای ما حسین علیه السلام خطاب به معاویه فرمود: می خواهی مردم را به امری مبهم بیندازی؟ گویا مرد ناپیدائی را توصیف می کنی؟ و از غائبی سخن می گوئی؟ یا

از کسی خبر می دهی که از او خبر خصوصی داری؟ و حال آنکه یزید خودش موقعیت رای و فکرش را ارائه داده است. یزیدرا به همان سنجشی برگیر که او خود رابدان سنجیده است کار یزید بجان هم انداختن سگها و کبوتران، و مسابقه با هم جنسانشان، و پرداختن به کنیزکان نوازنده و سرگرمی با انواع لهو و لعب می باشد.

او در این امور تو را یاور خوبی است نه در امر خلافت. تو ای معاویه چه بسیار بی نیازی ازاینکه خدای را با بار سنگین این خلق، بیش از آنچه بدوش کشیده ای، ملاقات کنی

و نیز امام (ع) به معاویه فرمود: نادانی ات ترا بس، که دنیای‌زودگذر را بر آینده دراز مدت ترجیح دادی. معاویه گفت: اما اینکه گفتی، شما شخصا بهتر از یزید هستید، بخدا سوگند یزید برای امت محمد (ص)بهتر از تو است.

حسین (ع) گفت: این تهمت است و باطل، آیا یزید شرابخوار و هوسران بهتر از من است؟

و در نامه معتضد که در عهد او، مقابل اجتماع بزرگ مردم خوانده شد، چنین است: یکی از مطاعن معاویه، مقدم داشتن دیگران راست، بر دین خدا، و دعوت مردم را به فرزند متکبر و شرابخوارش یزید، که کارش خروس بازی، و سگ بازی و میمون بازی بود. و بیعت گرفتن از مسلمانان نیک سیرت برای او با قهر و غلبه، و تطمیع، وترس و رعب، با اینکه معاویه نابخردی‌او، و خباثت و ستمگریش را می دانست و میخوارگی و فسق و فجور و الحادش رامشاهده می کرد.

[صفحه ۸۹]

از این رو وقتی او را بر اوضاع مسلط کرد و همه چیز برایش فراهم شد و خدا و پیامبرش را برای رسیدن به مرادش در مورد او مخالفت کرد، و یزید روی کار آمد، به خونخواهی مشرکین برخاست و به طرفداری از آنها بر علیه مسلمانان قیام کرد و با اهل حره، عملی انجام داد که در اسلام عملی از آن زشت تر وفجیع تر با چنان مردم صالحی، ممکن نبود. و بدین وسیله عقده ها و کینه های دلش را گشود و شفا بخشید. و بگمان خود از دوستان خدا انتقام گرفتو بدین وسیله نهایت دشمنی خود را با خدا اظهار کرده، کفر و شرکش را علنابا این اشعار ابراز داشت:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا
جزع الخزرج من‌وقع الاسل

قد قتلنا القوم من ساداتهم
و عدلنا میل بدر فاعتدل

فاهلوا و استهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل

لست من خذف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل

لعبت هاشم بالملك فلا
خبر جاء و لا وحی نزل

این است گفتار کسی که از دین بیرون رفته، و این است نمونه سخن کسی که نمی خواهد به خدا، و دینش باز گردد و کاری به کتاب خدا و پیامبرش ندارد، و خدای و آنچه از سوی او آمده است همه را با دیده انکار می نگرد و آنگاه هتاکی و جسارتش، به جائی می رسد که حسین (ع) فرزند فاطمه، دخت‌رسول را، با مقامی که در نزد پیامبر(ص) دارد، و با همه منزلتی که در دین و فضیلت داراست، و با وجودی که پیامبر نسبت به او و برادرش گواهی داده که پیشوایان جوانان بهشتند،

[صفحه ۹۰]

از روی بی باکی از خدا، و کفر به دین او، و دشمنی با رسول او، بکشد و خونش را بریزد، و این عمل رابه عنوان مبارزه با عترت پیامبر (ص)، و کوچک داشتن حرمت او تلقی می کند تا جائی که گویا کشتن او و چنین رفتاری با اهل بیتش را، با قومی از کفار ترك و دیلم انجام می دهد.
او نه از دشمنی خدا، و نه از سطوت و قدت او، بیم دارد، خداوند هم، رشته عمرش را گسست، و او را از شاخ و بن بر کند، و آنچه را او در اختیار داشت، از او گرفت و عذاب و کیفر شایسته عصیانش را برایش فراهم ساخت.... تا آخر (مراجعه کنید تاریخ طبری ۳۵۸:۱۱).
و پیش از این ها همه، در ص ۲۵۷ از قول پیامبر(ص) گذشت که فرمود ": اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی امیه است و پیوسته امر اسلام معتدل وبر مبنای عدالت استوار است تا وقتی که مردی از بنی امیه به نام یزید در آن رخنه کند.
"کسانی که بیعت یزید را رد می کردند، به این گونه مطالب نظر داشتند، زیرا خلافت چنین کس با این خصوصیات، از چند نظر برای اسلام‌و مسلمین خطر بزرگی بوده است:
۱- گروهی را در امر دین از آن رومتزلزل می سازد که در مغز خود، می پرورند که خلیفه باید، با کسی که اورا به جای خود نهاده، سنخیت داشته باشد، نسلی که عصر پیغمبر (ص) را درك نکرده و تحت تاثیر جاذبه تعالیم صحیح و قدسی او قرار نگرفته است در این دوره تاریك چنین شبهه ای زود بر دل او می نشیند و پندارد، قداست پیامبر بزرگ (العیاذ بالله) به امثال این آلودگی ها ملوث بوده، بی خبر از این که این مرد، خلیفه پدرش بوده نه خلیفه پیامبر خدا، و چیزی که او را بر این مسند استقرار بخشیده، آز و نیاز به شهوات از یکسو، و بیم و هراس از سوی دیگر، بوده است.
۲- کسانی هم هستند که از پیروی خلیفه، در هتاکی هایش، چه ازنظر بی بند

[صفحه ۹۱]

و باری و دریدگی، و چه از نظر علاقه به نزدیك شدن به بزرگان و همرنگی با سیاستمداران، به‌جکم (الناس علی دین ملوکهم)، خوششان می آید، و مردم در کار شهواتشان به حد معینی اکتفا نمی کنند. از این رو مفاسد، افزونی می یابد و اعمال زشت، رو به گسترش گذارده ازهر فسق و فجوری به دیگر اشکال جدیدش راه می یابند.
در نتیجه دیری نمی پاید که کشور اسلامی، مرکز همه نوع زشتی ها و تباهی ها گردد تا جائیکه از نوامیس دینی هیچ گونه اثر و

نشانی‌باقی نماند.

۳- در این میان، مردمی هم هستند که این مظاهر ننگین را با دیده انکار می نگرند، چون مظاهر دینی را از دست داده اند.

این مردم پاکدل گروهی سرگردان در پی راه راست، نمی دانند به کدام سو گام‌نهند و مبانی دینی خود را، از چه کسی فرا گیرند و دسته دیگر در این تیرگی های وحشتناک دچار شبهاتی شده، بی اراده خود را در اختیار گمراهی های جاهلیت اولی قرار می دهند.

۴- هر ملتی که زمامداران، رهبران، فرماندهان و پیشوایانش گرفتار بی بند و باری و هتاکی شدند، طبعا از رسیدگی به امور اجتماعی و مسائل اداری مملکت باز مانند، و چون‌نمی تواند با هرج و مرج و فساد داخلی‌مبارزه کرده در مقابل اضطراب داخلی مقاومت آورند، در نتیجه بیگانگان رابه طمع انداخته، مورد حملات دشمن واقع می شوند و دیری نپاید، شکار درندگان و لقمه آزمندان و طعمه هر مخالفی خواهند شد.

۵- اسرار و کیان اسلامی که طبعا به ملتهای دور دست از کشورهای اسلامی می‌رسد، تحت تاثیر زیبائیهای بهجت انگیز، حکمت های رسا، هم آهنگی هایش با عقل و منطق، و اعمال و رفتاررجال صمیمی اش قرار گرفته، عده ای از آنها در شعاع جاذبه آن واقع میشوند و جمعی بزودی آنرا خواهند پذیرفت و یا حداقل مهرش را به دل گرفته، به امور نفسانی و روحی آنان خواهند درآمیخت.

[صفحه ۹۲]

ولی وقتی این وضع را در مردم آن بنگرند، و اخبار دل انگیز اسلامی را با عادات وسلوک زمامداران دوره جدید سنجیده، مخالف و متضاد ببینند، و در لوای این خلافت ستمگرانه، اخبار وحشتناکی‌دریافت کنند، و به آنان رسد که این تعالیم درخشان از دست رفته، و آنچه در کشور اسلامی باید جاری شود همه راشهوترانیهای خلیفه و بی خبری زمامداران و خودباختگی زعما، و بی ثباتی دیگران لگدکوب کرده و از بین برده است.

و خیلی زود شهرت اسلامی را پریشان ساخته، دوستی ها به دشمنی‌مبدل گردد بی آنکه بتوانند کارهای اصلی و بدلی را از یکدیگر جدا سازند، و این خود سنگ بزرگی بر راه تکامل اسلام، و مانع نفوذ آن، در بیگانگان و محیط خارج، خواهد بود.

۶- به این مطالب باید گستاخیها و زبان درازیهای بنی امیه را نسبت باسلام افزود، و نیز آن عده‌از اعمال فجیعشان که بر نیت سوءشان، نسبت به اسلام و مسلمین، حکایت می کند، اضافه کرد.

ما از این گونه آثار، دانسته ایم که بنی امیه دست از دین بت پرستی پدران خود بر نداشتند، مگر از ترس شمشیر و طمع درزمامداری از این رو کمترین انتظاری که از آن ها می رود اگر نخواهند امت اسلامی را به عقب باز گردانند، بی توجهی نسبت به نشر تعالیم اسلام، تادر خلال فرو رفتن در جاهلیت، و خود باختگی در کار فسق و فجور و اخلاق ناشایست، دولت اسلام را دولتی برنگ دولت قیصر روم، و جاهلیت عربی، درآورند.

از این ها گذشته، وقتی خلیفه خود ناظر کسانی باشد که این گونه گستاخی ها و هوسرانیها بر آنان مشتبه شده، و او خود را مالک الرقاب‌مردم می داند و کسی پیدا نشود خطاهای‌او را خرده گیری کند و یا زبان به ایراد و انتقاد او بگشاید، در این صورت خلیفه طبعا در انحرافهای خود، بیشتر پافشاری کند و در شهواتش بیشترفرو رود و بر خودخواهی، تکبر و گردنکشیش می افزاید.

[صفحه ۹۳]

پس می گوئیم: ای آقای خضری چه خطری برای جامعه دینی از این وضع می تواند بدتر باشد، و چه مصلحتی بالاتر از زدودن این

ننگ، می توان تصور کرد که هر متدین غیوری را به قیام علیه این قدرت ستمگرانه فرا می خواند؟

و آیا چه بار گرانی به دوش مردم از آنچه یاد شد، سنگین تر و یاچه ظلم غیر قابل تحملی از آنچه بیان گردید شدیدتر می توان بیاد آورد، تا جائیکه هر متدیتی را به تنهائی، موظف به مخالفت با آن، و قیام علیه آن می کند، هر چند بداند قطعا کشته خواهد شد، زیرا فکر می کند هر چند او امروز می میرد، ولی زندگانی جاویدش در راه دین ارکان دولت ستمگر را متزلزل خواهد کرد، نام چنین انسانی در میان جامعه دینی، نامه سیاه اعمال ستمگر را بر ملا خواهد ساخت و نشان می دهد، او چگونه مسند مقدس زعامت اسلامی را غصب کرده و در مقابل مخالفتی که با جنایاتش صورت گرفته، انسانی شرافتمند را کشته است.

ملتی که بر این حقایق واقف گردند، می توانند این واقعه را درسی از فداکاری مترقیانه تلقی کرده و آن را جانبازی در راه عقیده و مبدء فکری صحیحی بدانند، و کار او را دنبال کنند. در این میان گروهی نسبت به چنین انسان فداکار، رقت آورده به خونخواهی اش قیام می کنند و گروهی دیگر از خطاهای ستمگر به خشم آمده و هتاکی هایش را بدیده انکار می نگرند، آنگاه این دو روح خونخواه و خشمگین‌بهم پیوسته نیروی دولت ستمگر را سقوطداده و راههای پیروزی را بر او می بندند تا بدینوسیله ستم و ظلم ریشه کن شده و صلاح عموم جای آن را بگیرد.

این چنین، نهضت مقدس حسین (ع) اثر بخشید تا جائی که مردم بر دولت بنی امیه در ایام مروان حمار، شوریدند و بدین ترتیب امت درسهای مترقی اش را از او فرا گرفت ولی " خضری " و آن عده از کسانی که در پیچ و خم های مسیر او راه می پیمایند، کوری جهالت، دیده و بصیرتشان را نابینا ساخته است.

[صفحه ۹۴]

حسین فداکار، ملک عقیم نمی طلبید تا قبل از تدارک لازم، مرتکب خطای بزرگی بخیال خضری شده باشد و جسورانه با صدای بلند بگوید:

"میان او، و آنچه علاقه داشت، مانع شدند و او درآن راه کشته شد... ". او غافل است از اینکه فداکار جوانمرد، و مجاهد پیروز ما، می خواست در راه دین جانبازی کند تا امت را از خشونت رفتار بنی امیه، و شدت سیاستشان و درجه دوری بنی امیه از مقررات بشری، تا چه رسد به دوری از قوانین و مقررات دینی، بیاگاهاند و نشان دهد این قوم تا چه حد، در خشونت جاهلیت و عادات ریشه دار کفر، فرو رفته اند؟ تا در نتیجه مردم متدین بدانند، اینان چگونه مردی بودند که نه احترام‌بزرگان را رعایت کردند، و نه بر کودکان ترحم نمودند و نه بر طفل شیرخوار رقت آوردند، و نه نسبت به زنان حرمت روا داشتند. در این شرائطاو، شاخسارهای رسالت را به میدان فداکاری فرستاد، و گلهای بوستان نبوت و انوار خلافت را به جانبازی فرا خواند، و هیچ گوهری از این گوهرهای بی همتا باقی نماند، و دیری‌از این شب دیجور نگذشت تا خود و اینان همه و همه در راه این هدف عالی‌شهید شدند.

سل کربلاکم من حشا لمحمد
نهبت بها و کم استجزت من ید

اقمارتم غالها خسف الردی
و اغتالها بصروفه الزمن الردی

حسین بزرگوار (ع)، کسی نبود که کارش مانند باد گذران، از نظرها مخفی ماند، زیرا او در میان امت جدش، رتبتی شامخ و مقامی بلند، و دانشی جوشان، و نظری اصیل، و عدالتی آشکار، و تقوائی روشن داشت.

او گل بوستان پیامبر خدا (ص) بود که از رهگذر فضیلتش، مردم بهره مند می شدند، بین مسلمین، کسی‌را که منکر یکی از این فضائل باشد هرچند عقیده

[صفحه ۹۵]

به خلافتش نداشته باشد، نمی یابید. و امت اسلامی پیرامون نهضت مقدسش سخن بدون دقت و توجه بر زبان نمی راند، پس از دقت نظرها و توجه های کافی، آن را بر طبق مصالح عالیه جامعه، تشخیص داده است و درباره او و نهضت مقدسش، از احدی از امت جز احترام و تقدیس، چیزدیگری شنیده نشده است.

از این رو گوش روزگار از هیچ انسانی جرات و جسارت خضری را در آنجا که گوید: اشتباه از آن بزرگوار صورت گرفت، نیوشیده است.

انهم یقولون منکرا من القول و زورا

آنچه از تاریخ زندگانی سبط فداکار پیامبر (ع) استفاده می کنیم، وجوب قیام در مقابل هر باطل وپشتیبانی و دفاع از هر حقی است و نیزلزوم قیام برای برپا داشتن اساس دین، و نشر تعالیم و اخلاق فاضله آن است. بلی این تاریخ با عظمت بما می آموزد چگونه باید به نفع ابدیت، دست‌از زندگی مادی شست و از زندگی محدود زیر سایه بردگی، به آغوش مرگ، پناه‌برده برای نجامت امت اسلامی از چنگالهای ظلم و فساد به شاهراه مرگ دست آویخت، و چگونه باید در راه دین‌حنیف و نورانی اسلام با قاطعیت، فداکاری کرد و در لبه پرتگاههای خواری و ذلت چگونه انسان خود را از سقوط نگهداری کند.

اینها است، اندکی از درسهای بسیاری که سید و مولای ما حضرت حسین علیه السلام به امت جدش داده است نه آنچه خضری پنداشته، که تاریخ از کار... تا آخر

غیر از آنچه یاد شد، از خضری دشمنی های فراوان دیگری دیده شده که از آنها چشم میپوشیم تنها می خواستیم‌کاوشگران را از این نمونه افکار او، به سنخ آراء اموی او، هشیار سازیم.

"اینان از مردم می ترسند ولی از خدائی که هنگام سوء نیت هایشان با آنها نمی ترسند و خدا به آنچه می کنند آگاه است. "

[صفحه ۹۶]

السنه و الشیعه

بقلم: محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار

"مقصود نویسنده این رساله، این نیست که بحث‌و انتقاد بی آلایشی کرده باشد، او نمی خواهد احتجاج صحیحی ایراد کند، هر چند کار خود را به صورت ردیه ای بر علامه حجت سید محسن امین عاملی (قدس سره) درآورده است، ولی هیچ گونه حمله ای بر "حصون منیعه " و سخنان مستحکم او جز با فحاشی و توهین‌و القاب نامناسب و هتاکی های زننده، انجام نداده است.

نظر عمده او از این نوشته گمراه ساختن و بدبین کردن دولتهای عربی: عراق، حجاز و یمن نسبت به شیعه از رهگذر دروغ ها و

سوءتعبیرها است، از این رو هر چند انتقاد و گفتگو با او، کار یک محقق نیست که به امثال این سخنان بپردازد، ولی ما را چاره ای نبود که به برخی‌از دروغ ها و بافته هائی که محصول اندیشه او یا محصول نقل او از دیگران‌است و از علمای شیعه خواسته است تا خطاهایش را آشکار سازند، اشارتی بکنیم، و او خود بهتر می داند که روی گردانیدن از این گونه سخنان شرط حزم و احتیاط است، زیرا سیاست دول خارجی، در اختلاف و تفرقه ما است، و این بحث از محیط دانش و دانشمندان خارج است. "

۱- رساله اش را با تاریخ تشیع و مذاهب شیعه شروع کرده، اصول تشیع را از بدعتهای عبد اله بن سبای یهودی می داند و جانشین سبائیان را در گرداندن و اداره وسائل‌تفرقه اندازی بین مسلمانان به وسیله تشیع و عقائد غلو آمیز، زنادقه

[صفحه ۹۷]

فارس معرفی می کند. و از تعالیم این شیعیان غالی، بدعت های: عصمت امامان، تحریف قرآن، بدعتهای مربوطبه حجت منتظر، و عقیده به الوهیت برخی از ائمه، و کفرهای آشکار دیگر را می شمارد.

او امامیه را به دو فرقه تقسیم کرده: معتدل قریب به زیدیه، و غالیان قریب به باطنیه، ومی گوید: آنها کسانی هستند که پاره ای از تعالیم کفر آمیز خود را از پیوند با عقائد دیگر گرفته اند مانند: عقیده به تحریف قرآن، و کتمان برخی از آیات، و از همه عجیبتر، به‌گمان آنها سوره ای در قرآن مخصوص به اهل بیت است که برای همدیگر نقل می کنند به طوری که یک نفر جهانگرد سنی، یکبار برای ما نقل کرد که: او از یکی از خطبای شیعه در یکی از شهرهای ایران شنیده بود که آن سوره را روز جمعه بر منبر خوانده است و برخی از مبلغین مسیحی این سخن را از آنها نقل‌کرده اند. اینها را امامیه اثنی عشریه گویند و با درجات مختلف لقب جعفری دارند.

و یکی از بدعتهای امامیه را، بدعت بابیه و سپس بهائیه‌دانسته است و گفته که اینان عقیده به‌الوهیت بهاء و نسخ دین اسلام به وسیله او، و در نتیجه آن بطلان همه مذاهب اسلامی را قائل اند.

با وجود این سخنان فتنه انگیز، و کینه جویانه، او خود را پس از سید جمال الدین افغانی تنها تلاشگر در راه وحدت ملتها و اصلاح می داند و سپس سخنان خرافی خود و کلمات کوبنده اش را گسترش می دهد.

هر فرد محققی را می رسد که پاسخ بسیاری از بافته های مجهول او را در بحثهای گذشته همین جلد کتاب ما پیدا کند تا بداند چنین جهانگرد سنی که صاحب المنار از خطیب ایران خبر داده هنوز از مادر نزاده است. و نیز آن خطیبی که آن سوره مجعول را در روزهای جمعه بالای منبر با صدای بلند می خوانده هنوز پابه دنیا ننهاده است.

و هیچ شیعه ای برای این سوره خیالی ارجی قائل نیست و کسی آن را از کتاب

[صفحه ۹۸]

عزیز الهی به حساب نیاورده و احکام قرآن را بر آن جاری ندانسته است. کاش این‌مرد به مقدمات تفسیر علامه بلاغی (آلاء الرحمن) مراجعه می کرد و سخنان‌او را که زبان شیعه و مترجم عقائد آنان است در این باره می شنید، آنگاه این گونه مطالب را درباره آنان‌می نوشت.

و ما استدلالی را که متکی به گفته یک نفر مبلغ مسیحی است به شما مسلمانان تبریک می گوئیم.

یکی دیگر از جهالتهای زننده او این است که فرقه بابی و بهائی را، از فرق شیعه می شمرد و حال آن که شیعه از روز نخست این

فرقه ضاله را خارج از دين دانسته و حكم به كفر و ضلالت و نجاستشان كرده است، و كتابهائى كه در رد خرافاتشان از علماى شيعه نوشته‌شده، از حد شمار بيرون و غالبا چاپ و در دست انتشار قرار گرفته است.

۲- گويد: نابسامانى عراق از رافضيان است. خاك عراق به زهر گمراهى آنان آلوده شده و پيوسته از حوادث ناگوارى كه بر مسلمين وارد مى شود، اظهار مسرت و خوشحالى مى كنند تا جائى كه روز پيروزى روس را بر مسلمانان، عيد خوشى مى گيرند. و مردم ايران شهرهاى خود را در اينروز بعنوان خوشحالى و مسرت آزين بندى مى كنند (صفحه ۵۱)

پاسخ- شگفتا از ادعاهاى دروغ اين مرد، گمان مى كند بلاد ايران و عراق براى كسى قابل ورود نيست؟ يا اخبار و گزارشهاى آنان به كسى نمى رسد؟ يا اكثريت مردم عراق كه شيعه اند از آنچه او ديده يا شنيده است، كور و كرند؟ ياآنان يك عده ناچيزى از ملتهاى سپرى شده تاريخ اند كه گذشت ساليان دراز، آنان را خورد و خمير كرده و ديگر كسى‌از آنها نيست كه از شرافتشان دفاع كند، و هر كس تهمتشان زند، ديگر به پاسخ ياوه هايش بر نمى خيزند و از اين گونه دروغسازها نمى پرسند؟

[صفحه ۹۹]

اين كسانى كه از حوادث ناگوار مسلمين خرسند مى شوند، چه كسانى هستند؟ آيا اين عده در همين عراقند؟ يا در قاره ديگرى كه هنوز كشف نشده‌و به نام عراق خوانده شده، زندگى مى‌كنند؟ و عينا اين سوال را درباره ايران بايد تكرار كرد.

مسلمانان ساكن‌در اين دو مملكت و مستشرقين و جهانگردان و سفيران و كارگزارانى كه با اين دو مملكت مربوطند، چرا از اين جشن و سرورها خبرى ندارند؟ شيعيان عموما، نفوس مسلمين و خون و عرض و اموالشان را، بدون فرق بين سنى و شيعه، محترم مى شمارند. و دررنجى كه بهر يك از آنها وارد شود خودرا نگران مى بينند.

برادرى اسلامى كه در قرآن وارد شده است، مقيد به تشيع‌نيست. و نيز بايد از اين مرد پرسيد روزى را كه عيد مى گيرند چه روزى است؟ و در چه ماهى واقع است.؟ و چه شهرى را براى آن آزين بندى كرده اند؟ و چه مردمى به اين كارهاى زننده، دست زده اند؟ او براى اين سوالات پاسخى ندارد، مگر شبيه همان پاسخى كه صاحب رساله، از جهانگرد سنى مجهول يا مبلغ مسيحى بدان استناد جسته است.

۳- تحت عنوان" دشمنى رافضيان نسبت به برخى از اهل بيت " گويد: رافضيان مانند يهود به برخى از آيات خدا ايمان آورده و برخى‌را كافرند (تا آنجا كه گويد):

و بسيارى از فرزندان فاطمه " رضى الله عنها " را دشمن داشته، بلكه آنها را، ناسزا هم مى گويند، مانند زيد بن على بن الحسين و نيز فرزند زيد، يحيى، كه مورد بغض آنانست.

و نيز ابراهيم و جعفر دو فرزند موسى الكاظم(رضى الله عنهم) كه دومى را به لقب‌كذاب مى خوانند، با اينكه او از اعاظم اولياء الله است و ابو يزيد بسطامى از وى كسب فيض كرده است.

[صفحه ۱۰۰]

و معتقدند حسن بن حسن مثنى، وفرزندش عبد الله محض و فرزندش محمد ملقب به نفس زكيه، از دين خدا، خداى ناكرده مرتد شدند.

و نيز همين عقيده را درباره " ابراهيم بن عبد الله،"

و " زکریا بن محمد الباقر، "

و " محمد بن عبد الله بن الحسین بن‌الحسن، "

و " محمد بن القاسم بن الحسن،"

و " یحیی بن عمر " که از اولاد " زید بن علی بن الحسین " است.

و نیز دربـاره جماعت حسـنی ها و حسـینی ها که قائل به امامت زیـد بن علی‌بن الحسـین بودنـد، و دیگر کسانی که مقام ما گسترش تعرض نام آنها را نـدارد. و اینان محـدود کرده اند، محبتشان را به عده ناچیزی از اهل بیت. هر فرقه ای از آنها تعدادی را دوست‌می دارد و بقیه را لعن می کنند. این‌است محبت آنان نسـبت به اهل بیت و اینست مودت اقربای رسول خدا (ص) که‌از آن سوال خواهد شد (ص ۵۴- ۵۲).

پاسخ- اینست رشـته ی اوهامی‌که آلوسی آن را حقایق پنداشته و خواسته است شهرت شیعه را بدان نازیباو کریه، جلوه دهد هر چند بر اثر نسبت های مجعولی باشد که برخی از آنها از بن ساختگی و برخی دیگر، دروغ محض است

اما درباره " زید بن علی " شهید، و مقام قداستش‌نزد عموم شیعه، ما حق سخن را ادا کردیم مراجعه کنید ص ۷۶- ۶۹.

امـا دربـاره " یحیی بن زیـد " شـهید بن شـهید، هرگز هیـچ شـیعه او را دشـمن نمی داردو مقـامش بس بلنـد مرتبه است، او یکی از قهرمانان مجاهد شیعه است او از پدر ظاهرش روایت کرده که امامان دوازده نفرند و آنان را به نام، اسم‌برده و گفته است: این پیمان معهودی است که رسول خـدا (ص) بمـا سپرده استو او را شـاعر امـامیه "، دعبل خزاعی " در تائیه مشـهورش، رثا گفته و آن را بر امام

[صفحه ۱۰۱]

علی بن موسی الرضا (ع) خوانده است.

از شـیعیان کلمه ای مبنی بر تعریض تا چه رسـد به لعن او دیـده نشـده است. و آخرین نظریه شـیعیان درباره او چنانکه در کتاب زید الشهید ص ۱۷۵ آمده این است: که او به امامت حضـرت صادق (ع) معتقد بود، خوش عقیده و هشیار به امر تشیع بود، امام صادق (ع) در سوگ او گریه کرد و سخت محزون شد و براو رحمت فرستاد سلام اله علیه و علی روحه الطاهره.

و در اختیـار هر محققی‌است که محبت شیعه را نسبت به یحیی بن‌زیـد از آنچه ابـو الفرج در مقاتـل الطـالبیین (ص ۶۲ چاپ ایران) آورده، نتیجه گیری کند، او گوید:

هنگامی‌که " یحیی بن زید " فرزند زید بن علی‌شهید آزاد شد و زنجیرهایش را گشودند، گروهی از توانگران شیعه نزد آهنگری‌که بنـد را از پایش گشوده بود، رفتنـدو از او خواسـتند که آن بند را به آنان بفروشد. بند در رقابت و مزایده‌افتاد تا به بیست هزار درهم رسـید، آهنگر ترسـید مبادا این خبر شایع شود و پول را از او بگیرند، آنها را گفت‌پولش را نزد خود گرد آورید. همه راضی شدند، مالی را که گفته بود به او دادنـد، و او بنـد را قطعه قطعه کرد و بین آنان تقسـیم کرد. شـیعیان از آن بنـد نگین انگشتری ساخته بدان تبرک جستند.

این رسم در نسـلهای بعـد، تـا امروز پایـدار مانـده و کسـی برای آن ایرادی نگرفته است و امـا درباره " ابراهیم " بن موسـی الکاظم، کاش من و هم مـذهبانم می دانستیم دشـمنی کـدام ابراهیم را به ما نسـبت می‌دهند؟ آیا مقصود ابراهیم اکبر یکی از پیشوایان زیدیه است که ایام ابی السرایا در یمن آشکار شد؟

اگر او باشـد شـیعه از امـام کاظم (ع) روایت کرده که آن حضـرت او را در وصـیت خود داخل فرموده و در مقـدم اولادش او را در

وصیت خود نام برده، است و گوید: اینکه با او (امام علی بن موسی "ع) " دیگر فرزندان را داخل کردم به

[صفحه ۱۰۲]

خاطر یادآوری از آنها و احترام‌آنها بود و شیخ بزرگوار ما، مفید، در ارشاد، در شرح حال او، تعبیر " الشیخ الشجاع الکریم " آورده و گوید هر کدام از اولاد ابی الحسن موسی (ع) را فضیلت و منقبتی مشهور است. و حضرت رضا (ع) مقدم بر آنان در فضیلت بود. تاج الدین ابن زهره در" غایه الاختصار " گوید: او سید و امیری جلیل و بزرگوار بود، و دانشمندی با فضیلت بود که از پدرانش سلام الله علیهم نقل حدیث می کرد. وخلاصه نظر شیعه درباره او بنابر آنچه‌در تنقیح المقال ۳۵ و ۳۴ :۱ آمده است اینکه: او در نهایت درجه تقوا وکمال نیکوکاری و دینداری بود. یا مقصود او، ابراهیم اصغر ملقب به مرتضی است؟ که شیعه او را نیز مانندیگر فرزندان این شجره طیبه دانسته، به وسیله مهرشان به خدا تقرب می جویند.

سید ما سید حسن صدر الدین کاظمی از شجره ابن المهنا روایت کرده‌است که: ابراهیم الصغیر دانشمندی عابد و زاهد بود و او همراه ابی السرایا نبوده است و من از هیچ فردی شیعی کلمه ای که اشاره به او باشد نه‌در کتب انساب و نه در فهرست رجال که دلالت بر دشمنی او کند، پیدا نکردم. و سید ما امین عاملی در اعیان الشیعه ۴۸۲- ۴۷۴ :۵ هر دو ابراهیم را از اعیان شیعه شمرده و به شرح حالشان پرداخته است.

اما" جعفر بن موسی الکاظم " من در تالیفات‌شیعه ندیده ام کسی را که درباره او، گسترده سخن راند و هیچ گونه سخن نقدی‌هم درباره او که نشانه دشمنی شیعه نسبت به او باشد نخوانده ام، و در جائی ندیده ام شیعه او را به لقب کذاب بخواند.

کاش تهمت زننده ما را به گوینده اش راهنمائی می کرد، یا از کتابی که این مطلب را در آن دیده نشانی می داد که شیعه او را لقب " خواری، " و اولادش را " خواریین " یا "شجریین " می خواند (عمده الطالب ص۲۰۸)

[صفحه ۱۰۳]

و کاش من می دانستم این مطلب که جعفر را از بزرگان اولیاء اله گرفته و ابا یزید بسطامی از او کسب فیض کرده، از چه کسی گرفته است.

چیزی که در کتب تراجم و شرح احوال رجال موجود است تنها این مطلب است که با یزید بسطامی طیفور بن‌عیسی بن آدم متوفی بسال ۲۶۱ ه نزد امام جعفر بن محمد الصادق (ع) تلمذکرده، و این خود اشتباهی از نویسندگان شرح احوال است، زیرا امام‌صادق (ع) در ۱۴۸ ه وفات کرده اند وبا یزید متوفی در ۲۶۱ یا ۲۶۴ ه است واو را از معمرین یاد نکرده اند و شاید مقصود با یزید بسطامی بزرگ طیفور بن عیسی بن شروسان زاهد باشد بنابراین آن مرد در نسبت دروغیکه داده خبط بزرگی هم مرتکب شده است.

اما درباره " حسن بن الحسن المثنی " او کسی است که با عموی مطهرش امام حسین (ع) به کربلا آمد و در میدان کارزار جهاد کرد و به مصیبت گرفتار شد و بدنش پر از زخم و جراحت گردید و چون خواستند سر او را از تن برگیرند در او رمقی یافتند ابوحسان اسماء بن خارجه خزاری دائی اش او را به کوفه برده معالجه کرد تا خوب شد، آنگاه به مدینه پیوست.

برای نشان دادن عقیده شیعیان درباره او سخن بزرگ طایفه شیخ مفید را در ارشادش بیان می کنیم که گفته: او بزرگوار، رئیس قوم، با فضیلت و با ورع بود، و در زمان خود متصدی صدقات‌امیر المومنین (ع) گردید و او را باحجاج داستانی است که زبیر بن بکار، آورده است... تا آخر و علامه حجت سید محسن عاملی (که آلوسی این گفتارش را در رد اول نوشته) او را از شخصیتهای

شیعه نام برده و در ۲۱:۱۶۶ و ۱۸۴ شرح حال مفصلی برای او ذکرکرده است.

پس این سخن که رافضیان عقیده به ارتداد او از دین اسلام دارند تهمتی بیش نیست که جبین انسانیت از آن شرمگین است.

[صفحه ۱۰۴]

اما درباره " عبد اله المحض‌بن الحسن المثنی، " بزرگ شیعه شیخ ابو جعفر طوسی در رجالش او را از اصحاب امام صادق (ع) برشمرده و ابوداود نیز او را از اصحاب امام باقر (ع) می داند و جمال الدین الهمنا در " العمده، " ۸۷ گوید: او شبیه پیامبر خدا (ص)، و بزرگ بنی هاشم بود و بعد از پدرش حسن متصدی صدقات امیر المومنین (ع) گردید.

و احادیث‌هر چند در مدح و ذم او مختلف است، ولی نظر نهائی شیعه را درباره او که سید طائفه سید ابن طاوس در اقبالش ص ۵۱ برگزیده، نشانه صلاح و حسن عقیده‌او و دلیل پذیرفتن اوست امامت امام صادق (ع) را. و او از یک ماخذ صحیحی کتابی از امام صادق (ع) یاد کرده که عبد اله را در آن به نام " العبد الصالح " یاد فرموده و برای اوو بنی اعمامش دعا به پاداش و سعادت فرموده اند، سپس سید بن طاوس گوید:

و این امر نشان می دهد گروهی که مورد حمله و اعتراض واقع شده اند (عبد اله و اصحاب او از بنی حسن) نزد امام صادق (ع) معذور بوده، و موردمدح قرار گرفته اند و نزد آن حضرت، مظلوم قلمداد می شدند. و عارف بحق امام خود بوده اند. و اینکه، در برخی از کتابها آمده است: آنها از ائمه صادقین جدا شده بودند این نوشتها باید به تقیه حمل شود تا نهی از منکر آنها به امامان معصوم نسبت داده نشود. و یکی از مطالبی که دلیل‌بر مقام عرفان اینان، نسبت به حق، و گواه بر آن است، روایتی است که مانقل کرده ایم.

(وی بعد از ذکر سند و اتصالش به امام صادق (ع) گوید):... آنگاه به اندازه ای گریست که صدایش به گریه بلند شد و ما گریه کردیم، سپس گفت: پدرم از فاطمه بنت‌الحسین از پدرش روایت کرد که فرمود: عده ای از هواداران تو، در کنار شط فرات کشته یا مصیبت زده می شوند که نه در گذشته و نه در آینده نظیری نخواهند داشت سپس فرمود: من می گویم‌این شهادت صریحی است، از طرق صحیح به مدح کسانی از بنی حسن علیه و علیهم السلام که آنها را گرفتند و آنان به سوی خدای

[صفحه ۱۰۵]

جل جلاله بامقامی شریف در گذشتند و به سعادت و اکرام خداوند پیروز شدند، سپس احادیثی که دلیل حسن عقیده عبد اله بن حسن و حسنیان همراه اوست را ذکر کرده، سپس گوید: من می گویم: آیا نه اینان عارف به هدایت و به حق الیقین بودند و پرهیزکاران واقعی نسبت به خدا؟!

با این وضع شما بخوبی خواهی دانست نسبت ارتداد به او، و بقیه سادات بنی حسن، بعنوان نظر شیعه، دور از حقیقت و راستی است.

و اما " محمد " بن عبد اله بن‌الحسن ملقب بن نفس زکیه، شیخ ابو جعفر طوسی او را در رجالش از اصحاب امام صادق (ع) شمرده و ابن مهنا در عمده الطالب ص ۹۱ گوید: او را در " احجار الزیت " کشتند و این است سبب لقب او به نفس زکیه، زیرا روایت شده پیغمبر خدا (ص) فرمود دراحجار الزیت نفس زکیه ای را از فرزندان من، خواهند کشت.

و سید بن طاوس در اقبال ص ۵۳ بطور مبسوط برهان‌بر حسن عقیده او آورده، و اینکه خروج او برای امر بمعروف و نهی از منکر بود و او از قتل خود خبر داشت وآن را خبر می داد. سپس گوید: اینهاهمه نشانه تمسک آنان به خدا و رسول- (ص) است.

اينست عقيده شيعه دربارهٔنفس زكيه چنانچه در مقاتل الطالبيين ص ۸۵ درباره وى گويد: او افضل اهل بيتش و اكبر اهل زمانش در علم به كتاب خدا و حفظ آن بود، و فقه او دردين، و دليرى و سخاوت و ابهتش از همه برتر بود. و اماميه از نسبت دادن ارتداد از دين كه او، سخت بدورند و هر كس چنين تهمتى زند همانااقترائى بزرگ و گناهى آشكار مرتكب شده است.

و اما " ابراهيم " بن عبد الله كه در " باخمرى " كشته‌شد و كنيه اش ابو الحسن است شيخ الطائفه او را از رجال امام صادق (ع) شمرده و جمال الدين مهنا در " العمده " ص ۹۵ گويد: او در بسيارى از فنون از بزرگان علماء بوده است. و دعبل خزاعى شاعر شيعه در اشعار معروفش كه به حرف تاء ختم مى شود " مدارس آيات "... و شهداى اهل

[صفحه ۱۰۶]

بيت را در آن مرثيه گفته از او يادكرده است آنجا كه گويد:

قبور بكوفانو اخرى بطيبه

و اخرى بفخ نالها صلوات

و اخرى بارض الجوذجان محلها

و قبر بباخمرى لدى الغربات

هر گاه ابراهيم نزد شيعه معروف به صلاح و حسن عقيده نبود، و از كشتنش نگران و مصيبت زده‌نبودند، و اگر نزد پيشواى شيعه (ص) رفتارش مورد پسند نبود، دعبل او را مرثيه نمى گفت و رثاى خود را در حضور امام على بن موسى الرضا (ع) نمى خواند.

دربـاره او همان عقيده اى‌را ابراز مى داريم، كه ابو الفرج در مقاتل ص ۱۱۲ ابراز كرده كه گويد: ابراهيم همچون برادرش محمد، در همان‌رتبه از دين، علم، شجاعت و شدت عمل‌بود.

و سيد علامه امين عاملى او را از شخصيتهاى شيعه نام برده و در شرح حالش بسط سخن داده است ۵:۳۰۸ و. ۳۲۴ بنابراين نسبت عقيده به ارتداد او از دين را، به شيعه دادن، افتراى بزرگى است.

اما " زكريا " بن محمد الباقر، او هنوز متولد نشده‌است و تنها در عالم خيال آلوسى آفريده شده، زيرا مجموع فرزندان ذكور امام ابو جعفر محمد الباقر(ع) به اتفاق فريقين شش نفرند و تا آنجا كه كارش كرده ايم از آثار عامه و خاصه جز آنها كسى را نيافتيم و آنان جعفر، عبد اله، ابراهيم، على، زيد و عبيد الله مى باشند. پس نسبت ارتداد به زكريا بن محمد الباقر از لحاظ نداشتن موضوع باطل است.

اما " محمد " بن عبد الله بن الحسين بن الحسن، اگر مقصود نواده حسن اثرم فرزند امام مجتبى (ع) باشد، تذكره نويسان درباره اين حسين‌چيزى جز اين ننوشته اند كه نسل او سريعا منقرض شد و براى او فرزند، و فرزند زاده اى، ذكر نكرده اند. و اگر مقصود، ديگرى باشد، ما در كتب انساب نامى از او نيافته ايم تا شيعه او را تكفير كند، يا به او ايمان داشته باشد و در اماميه كسى به اين اسم كه مورد تكفير

[صفحه ۱۰۷]

واقع شده باشد، حسنی باشد یا حسینی، یافت نمی شود.

و اما " محمد بن القاسم " بن الحسن، او فرزند زید بن‌الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است که لقب بطحائی دارد شیخ الطائفه او را در رجالش از اصحاب امام صادق (ع) نام برده و جمال الدین بن المهنا در العمده ص ۵۷ گوید: محمد بطحانی فقیه بود. و ما هیچ فرد شیعه ای را که درباره او سخن توهین آمیزی گفته باشد تا آنرا شاهد تهمتی که بشیعه بسته است بگیریم، پیدا نمی کنیم.

اما " یحیی بن عمر " او ابو الحسن یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام اله علیهم، یکی از بزرگترین پیشوایان زیدیه است، و برای اظهار نظر شیعه درباره او آنچه در عمده الطالب ابن مهنا ص ۲۶۳ آمده، کافی است، آنجا که گوید:

او به کوفه برای دعوت به رضا از آل محمد خروج کرد از همه مردم زاهدتر بودو بار سنگینی از حقوق خاندانهای ابی طالب را بدوش می کشید و در نیکی کردن نسبت به آنها، رنج می کشید...

تاآنجا که گوید: محمد بن عبد اله بن طاهر با او جنگید و کشته شد سرش را به سامراء بردند و چون سرش را نزد محمد بن عبد اله بن طاهر آوردند، اودر کوفه برای تبریک گفتن مردم جلوس کرد. و ابو هاشم داود بن قاسم الجعفری بر او وارد شد و گفت تو برای‌تبریک کشته ای نشسته ای که هر گاه رسول خدا (ص) زنده بود به عزای او می نشست و از نزد او بیرون شد در حالیکه می گفت:

ای بنی طاهر بخورید گوارا باد شما را
که گوشت پیغمبر (ص) بر کسی گوارا نخواهد بود
خونی که خونخواهش خدا است
قابل صرف نظر نخواهد بود

[صفحه ۱۰۸]

گروه بسیاری از بزرگان شعرای شیعه او را رثا گفته اند از جمله آنها: ابو العباس ابن رومی او را با دو قصیده که یکی ۱۱۰ بیت دارد و در عمده الطالب ص ۲۲۰ دیده میشود رثا گفته و مطلعش این است:

امامک فانظر ای نهجیک ینهج
طریقان شتی مستقیم و اعوج

و در قصیده جیمیه دیگر که با این بیت شروع می شود:

حییت ربع الصبا و الخرد الدعج
الانسات ذوات الدل و الغنج

و دیگر ابو الحسن علی بن محمد الحمانی افوه با اشعار بسیاری که برخی از آنها در همین مجلد ص ۶۲- ۶۱ گذشت، او را مرثیه

گفته است.

اینست نظر صحیح شیعه درباره این سادات پیشوا، و هیچگاه شیعه ای نگفته و نمی گوید و نخواهد گفت که یکی از آن ها از دین مرتـد شده و یا حسـنیان و حسـینیان قائل‌به امامت زید بن علی بن الحسـین که بیعت برای رضا از آل محمد (ص) می گرفتند کافر و مرتد گردیده اند.

وه، چه بزرگ کلمه ای است که از دهان بیرون میدهند، جز دروغ بر زبان نمی رانند ما از این مرد می پرسیم، آیا این کسانی را که شمـا از شـرف و بزرگی شان دفاع می کنیـد اینان را چه کسانی کشـتند؟ و یا مجروح ساختنـد؟ و در گودالهای زنـدان های تنگ و تاریك آنان را زندانی کردند؟ آیا اینان را، شیعیان که مورد تهمتشان قرار داده ای‌و نسبت ارتداد به آن ها می دهند، چنین کردند؟ یا افراد قوم خود او، که به زعم فاسدش به تعظیم آنان برخاسته است، چه قومی آن ها را کشتند؟.

بیائید با من صفحات تاریخ را بخوانیم، تاریخ خوب پاسخ می دهد:

اما زید شـهید قاتلش را و کسـی که سـراز تنش جدا ساخت، شناختیم ص ۷۵ اما یحیی بن زیـد را، ولیـد بن یزید بن عبد الملك در سال ۱۲۵ کشت و قاتلش یحیی سلم بن احوز هلالی بود و نصر بن‌سیار بسوی او لشگر کشید و عیسی وابسته عیسی بن سلیمان

[صفحه ۱۰۹]

عنزی به روی او، تیر گشود و جامه اش بربود.

و حسن بن حسن المثنی را ولیـدبن عبـد الملـك به عـاملش عثمـان بن حیـان‌مری نوشت: به حسن بن حسن بنگر و او را صـد ضـربه تازیـانه بزن، و یکروز اورا در برابر مردم نگـاه دار، و ظاهراهم او قاتلش بود، وقتی نامه اش رسـید، برای جلب حسن، کس فرسـتاد و چون اورا آوردند، وقتی بود که مردم برای حل اختلافات خود حاضـر بودند علی بن الحسین (ع) او را کلمات فرج آموخته‌بود و در اثر همان کلمات خداوند نجاتش داد، و رهایش کردند آنگاه حسن‌از نیروی بنی امیه ترسید و خود را پنهان کرد.

و همچنان مخفی ماند تا وقتی سلیمان بن عبد الملك او را زهر داد و سال ۹۷ کشته شد.

و عبـد اله محض را منصور، عبد الله المذله لقب داده بود و در هاشـمیه، درزندانش که او را با نوزده نفر، از اولاد امام حسن (ع) سـه سـال حبس کرده بود، به سال ۱۴۵ کشت. رنـگ صورت یکی از بنی حسن را تازیـانه تغییر داده، و خونش را جـاری سـاخته بود، و یکی از دو چشم او بر اثر ضـربه تازیانه افتاده بود و هر چه آب خواست کسـی او را آب نـداد. و در زنـدان را به روی آنان بسـتند تا جملگی‌مردند.

و در تاریخ یعقوبی ۱۰۶:۳ آنان را به دیوارها میخکوب دیدند.

و محمـد بن عبـد الله نفس زکیه را، حمید بن قحطبه سال ۱۴۵ کشت و سـرش را نزد عیسـی بن موسـی آورد، وی آن سر را نزد ابی جعفر منصور فرستاد و ابو جعفر منصور آنرا در کوفه نصب کرد، و بدور شهرها گردانید.

[صفحه ۱۱۰]

اما ابراهیم بن عبد الله را منصور، عیسی بن موسی را از مدینه برای نبرد با او، فرا خواند، نبرد در " باخمری " واقع شد و او بسال ۱۴۵ کشـته‌شد و سـرش را، نزد منصور آوردند و اودر برابر خود نهاد، آنگاه دسـتور دادآن را در بازار نصب کردند، سپس به ربیع گفت: آن را نزد پدرش عبد الله در زندان ببر و او آن را نزد پدرش برد.

و نسابه عمری در " المجدی " گوید: آنگاه ابن ابی الکرام جعفری سرش را به مصر برد.

و یحیی بن عمر را متوکل، امر کرد تازیانه زدند و سپس در خانه فتح بن خاقان او را زندانی کرد مدتی به اینحال گذشت سپس او را آزاد کردند از آنجا به بغداد رفت مدتی در بغداد بود و در ایام " المستعین " در کوفه خروج کرد و دعوت به رضا از آل محمد می کرد، مستعین شخصی را به نام کلکاتکین فرستاد و محمد بن عبد الله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را بجنگ او فرستاد و آن ها باهم جنگیدند تا او کشته شد و در سال ۲۵۰ سرش را نزد محمد بن عبد الله آورده روی سپر در برابرش نهادند. و مردم بر او، وارد شده تهنیتش می گفتند آنگاه دستور داد سر را فردا نزد مستعین حمل کنند.

۳- گوید: رافضیان پندارند صحیحترین کتاب های آنان چهار کتاب است: کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار و گویند عمل به این کتابهای اخبار چهار گانه، واجب است و نیز عمل به هر روایتی که امامی مذهب نقل کند و اصحاب اخبار از او نقل کرده باشند، واجب است و سید مرتضی، و ابو جعفر طوسی، و فخر الدین که نزد آنها معروف به محقق حلی است، به این‌موضوع تصریح دارند.

پاسخ- شیعه معتقد است موثق ترین کتب حدیث، کتابهای چهار گانه نامبرده است، اماوجوب عمل به محتویات آن ها یا بهر حدیثی که امامیه روایت کرده باشند و در کتب اخبار آنها تدوین شده باشد، احدی بدان قائل نشده است. و علم الهدی سید

[صفحه ۱۱۱]

مرتضی و شیخ الطائفه ابو جعفر و نجم الدین محقق حلی، از این نسبتی که به آنها داده مبرا هستند. و کتابهای آنان در برابر ما است، در هیچ کدام آنها این‌تهمت بزرگ یافت نمی شود، و اهل البیت از داخل خانه، آگاهترند (ما از دیگران بهتر می دانیم).

گواه این امر، مردود ساختن روایاتی است که از نظر سند یا متن از طرف علمای شیعه، مورد ایراد واقع شده است. و گواه این سخن تقسیم اخبار به چهار قسم: صحیح، حسن، موثق و ضعیف است که از عهد و دانشمند بزرگ جمال الدین‌السید احمد بن طاوس حسنی و شاگردش آیه الله علامه حلی معمول گردیده.

و کاش این مرد از شروح کتب اربعه و در مقدم آنها، از " مرآت العقول " شرح کافی علامه مجلسی، آگاه می شد و آنها را مطالعه میکرد تا بداند چگونه‌در مورد هر سندی علامه مجلسی به اجتهادش در مورد اقسام حدیث رفتار می کند. یا مراجعه به جلد سوم مستدرک حجت بزرگ علامه نوری می کرد، تا او را براه حق ارشاد کند، و راه صحیح را به او، بنماید و او را از بافتن دروغ بر امت بزرگ شیعه بدون علم و اطلاع، باز دارد.

وی آنگاه کتب اربعه شیعه را به لحاظ اشتمال بر اخبار آحاد، و به لحاظ اینکه پاره ای از رجال اسناد روایات آن را به چیزهائی نسبت داده که غالبا از همه آن نسبت ها، مبرا هستند، و گروهی دیگر را به انحراف مذهبی نسبت داده که‌انحراف مذهبی آنها با وثاقت آنان در حدیث منافاتی ندارد و شیعه این احادیث را موثق می نامد. در این بین گروهی را هم ضعیف خوانده که روایات مخصوص این گروه محفوف به شواهد صحت است. و عمل محدثان اهل سنت و شیعه در کتب حدیثشان بر همین منوال است.

بنابراین، یا این مرد از علم درایه و فنون حدیث بی خبر است یا دوست دارداظهار نادانی نموده، بر اثر تجاهل بتواند بدگوئی کند. اگر او به مقدمه "فتح الباری " شرح صحیح بخاری ابن حجر و شرح قسطلانی و شرح عینی و شرح مسلم نووی و

[صفحه ۱۱۲]

امثال آن ها می نگریست، بیماری درونیش بهبود می یافت و خامه اش از نشر اباطیل فرو می‌ماند.

۴- گوید: طوسی از ابن معلم، و ابن معلم از ابن مابویه کذاب صاحب رقعه دروغین، و نیز از مرتضی، روایت می کند و این هر دو باهم دانشجوی علم بوده و نزد استادشان محمد بن نعمان (شیخ مفید) درس خوانده اند که او از مسیلمه کذاب دروغگوتر است و برای یاری مذهب دروغ را تجویز می کرده است ص ۵۷.

پاسخ- صاحب رقعه ای را که او رقعه دروغینش پنداشته، علی بن الحسین بن موسی ابن‌بابویه " به دو بای منقوط نه ما بویه "می باشد و او صدوق اول است که در سال ۳۲۹ هفت یا نه سال قبل از تولد شیخ مفید (ابن المعلم) وفات یافته است و تولد شیخ مفید در ۳۳۶ یا ۳۳۸ اتفاق افتاده و ممکن نیست شیخ مفید از صدوق روایت کند. بلی او از فرزندش صدوق دوم ابی جعفر محمد بن علی روایت کرده که صاحب توقیع نیست.

کاش من می دانستم چه کسی آلوسی را خبردار کرده که شیخ امت، شیخ مفید (که در رواق امامین جوادین مدفون است و دارای قبه و مقام بلندی است) از مسیلمه کذاب که بخدا کافر است، دروغگوتر می باشد؟

تا چند این شخص بر این نسبت دردناك زننده پر جرات است؟ و چگونه بخود اجازه این بدگوئی‌را می دهد؟ در صورتی که یافعی در مرآت الجنانش ۲۸:۳ شیخ مفید را اینگونه معرفی می کند که گوید:

او دانشمند شیعه، پیشوای رافضه، صاحب تصانیف بسیار و بزرگ آنان، معروف به شیخ مفید و نیز به ابن المعلم می باشد. در علم کلام و جدل و فقه سخت کاردان بود، و با جلالت و عظمت در دولت بوبهیان با اهل هر عقیده ای، بحث میکرد. ابن ابی طی گوید: او راصدقات فراوان بود، و خشوعی با عظمت بود، بسیار به نماز می پرداخت، و روزه می گرفت، و لباس خشن می پوشید.

و سخن ابن کثیر در تاریخش ۱۵:۱۲ در مجلس او (شیخ مفید) بسیاری از

[صفحه ۱۱۳]

علمای طوائف دیگر مسلمین حاضر می شدند و نشان می دادند که او نه تنها پیشوای امامیه است، بلکه او پیشوای همه امت اسلام است و باید هر کس عقیده به دین دارد، در احترام و تعظیم او بکوشد.

آیا این است مقتضی ادب علم و دین؟

آیا در قانون شرع و اخلاق برای کوبیدن علماء و آبرو ریزیو حملات ناجوانمردانه تا این حد، نسبت به آنان، مجوزی موجود است؟

آیا در قانون اسلام اجازه هست مسلمانی را تا آنجا سقوط دهند که در انظار از کافر هم پست تر جلوه کند هرچند خلاف و دشمنی فیما بین باشد؟ تاچه رسد نسبت به کسی مانند شیخ مفید که از ارکان و اعلام دین و رهبران و انصار حق است. او کسی است که مجد و عظمت علمی عراق را بدست خود بنیاد نهاد، و بینش مردمش را بیدار کرده است. او چه گناهی کرده، جز اینکه واقعیتی را که آلوسی منکر آنست شناخته و در پایگاه بلندی از علم و عمل قرار دارد که هیچگاه آلوسی نتواند مقام او را دریافت.

کاش ماخذی را که بر اساس آن تجویز کذب رابه شیخ مفید در کتابهای او یا کتابهای دیگری برای یاری مذهب، نسبت‌داده، ارائه می داد یا اظهار می کرددر اسناد متصل دیگر کجا این نسبت را دیده است، تالیفات او که از این نسبت خالی است و هیچ کس از علما چنین نسبتی را به او نداده است. پس این نسبت نادرست است. و یک مسلمان بی سواد می داند: هیچ کس حق ندارد صفای‌اسلامی را با نسبتهای دروغین تیره سازد تا چه رسد به کسی که ادعای علم می کند.

۵- تحت عنوان " امامیه متعبد به نامه های صادره از مهدی منتظر هستند " گوید: بلی اینان‌قسمت اعظم مذهب خود را از این نامه

های دروغین گرفته اند که هیچ عاقلی تردید ندارد، آنها افتراء به خدا بستن است، و شگفت از رافضیان است که‌صاحب این نامه ها را که بسیار دروغگواست. صدوق، یعنی بسیارراستگو

[صفحه ۱۱۴]

نامیده اند در حالیکه او از دین مبین بدور است.

او پندارد مسئله ای را که در نامه ای نوشت و شب هنگام آنرا در سوراخ درختی نهاد، پاسخ آن رابه گمانش مهدی صاحب الزمان خواهد نگاشت. این نامه ها را رافضیان نیرومندترین دلایل و موثق ترین براهین خود می دانند. بدا به حال آنان!

بدان که این نامه ها فراوان است، برخی از نامه ها از علی بن الحسین بن موسی بن مابویه قمی است که او نامه ای بخط صاحب الامر در پاسخ سوالش اظهار میکرد به این پندار که او نویسنده مخصوص ابا القاسم بن ابی الحسین بن روح یکی از نمایندگان صاحب‌الامر است و بدست علی بن جعفر بن الاسود میداد تا نامه او را برساند به صاحب الامر (یعنی مهدی) و نامه ای به پندار اینکه پاسخ صاحب الامر است به او برساند.

دیگری نامه های محمد بن عبد الله بن جعفر بن حسین بن‌جامع بن مالك حریری ابو جعفر قمی است او با صاحب الامر (ع) مکاتبه کرد ودرباره چند مساله شرعی از او پرسید گوید: احمد بن حسین ما را گفت: من این پرسش ها را به اصلش دست یافتم و توقیع ها را در بین سطرها دیدم، این‌پاسخ ها را محمد بن الحسن الطوسی در کتاب " الغیبه " و " احتجاجش " نقل کرده است.

این توقیع ها به عقیده آنان، خط ائمه (ع) است که در پاسخ‌سوالات شیعیان نگاشته شده و این توقیع ها را بر روایاتی که به اسناد صحیح نقل گردیده هنگام تعارض ترجیح می‌دهند. ابن بابویه در فقه بعد از بیان توقیعات وارد از ناحیه مقدسه، در باب " مردی که وصیت به شخص دیگر کند " گوید: این توقیع نزد من بخط ابی محمد بن الحسن بن علی است و در کافی کلینی، روایتی بر خلاف این توقیع از حضرت صادق (ع) رسیده سپس گوید: من به آن حدیث فتوا نمی دهم، بلکه فتوای من بر وفق خط حسن بن علی خواهد بود.

دیگر: نامه های ابی العباس جعفر بن عبد اله بن جعفر حمیری قمی است.

[صفحه ۱۱۵]

و دیگر: نامه های برادرش حسین و نامه های برادرش احمد است.

و این ابو العباس کتابی در اختبار مرویه از او گرد آورده و نامش را " قرب الاسناد الی صاحب الامر " نهاده است.

و دیگر: نامه های علی بن سلیمان بن حسین بن جهم بن بکیر بن اعین ابو الحسن رازی است که او نیز مدعی مکاتبه است و نامه هائی اظهار کرده.

این بود برخی‌از مبانی احکام شیعه، و معتقدات آنان و این قطره ای از آن دریا است که می تواند ادعای رافضیان را در گرفتن دین خود از عترت نشان دهد... (ص ۶۱. ۵۸).

پاسخ- چه بسیار شایسته ای بود برای این مرد، که جمال الدین قاسمی او را نهی کرد، کتابش را به دیگری ارائه دهد، چنانکه شایسته بود آقای محمد رشید رضا به هر زحمتی بود از شیعه یا یکی از افراد منصف قومش میخواست، نوشته هایش را قبلا مطالعه کند، زیرا اباطیلی که طی این کتاب فراهم آورده کاشف از سوء نیت اوست، و به اعتبار او لطمه میزند و بر هر دانشمند ادیبی‌مخفی

نخواهد ماند و دامن تعصب نميتواند آنرا بپوشاند و هر چند خواننده اش با شرافت و در انديشه، آزاد فكر باشد، نخواهد توانست از آنها دفاع كند.

چگونه بر محقق ميتواند پوشيده بماند كه اماميه به نامه ها و توقيعات صادر از " مهدى منتظر " عمل نمى كنند، و سخن ابن مرد و هر كس بر طريقه اش ببافد، چنانكه از قصيمى در " الصراع بين الاسلام و الوثنيه " خواهد آمد، كمترين راز پنهانى بجاى نمى گذارد كه‌شيعه بدان ها تعبد نخواهد كرد، چنانكه در كتب اربعه كه عمده مرجع شيعه در كتب حديث مى باشد، مولفانش " محامده ثلاثه (" ابو جعفر محمد بن يعقوب كلينى، ابو جعفر محمد بن على بن بابويه قمى، ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسى) هيچ كدام نامه ها و توقيعات صادر از ناحيه مقدسه را نياورده اند و اين براى بيدارى هر محقق كافى است كه اين سه نفر از بزرگان اماميه آگاه بوده اند كار اين‌نامه ها از ناحيه اخلال گران و فرصت

[صفحه ۱۱۶]

طلبان به كجا منتهى مى شود كه انكار وجود حضرت حجت خواهند كرد.

از اين رو گويا نهى شده بودند از اينكه آثار صادر از ناحيه مقدسه را در تاليفاتش درج كنند با اينكه آنان خود، راويان آنها بوده و بار آن را به امت حمل كرده اند، تا مذهب اهل البيت از طريق جعفرى صحيح به مذهب مهدوى تبديل نشود و مردان متعصب كور دل، مجالى براى اين سخن نيابند كه بگويند مذهب اماميه از امام غائبى كه‌به گمان آنان وجود خارجى ندارد گرفته‌شده و از نامه هاى دروغين به پندار آنها پيروى ميشود و اين خود يكى از اسرار امامت است كه وثاقت و اعتماد به كتب اربعه را زياد مى كند.

اين بزرگ مرد، ثقه الاسلام كلينى، با اينكه در محيط بغداد ميان او و سفراى چهارگانه امام زمان، حجت منتظر فاصله اى نبوده، همه در يك شهر و يك زمانند و او در سال ۳۲۳ ه در زمان غيبت صغرى وفات كرده، كتابش‌را در خلال بيست سال تاليف مى كند درحاليكه اسمى از توقيعات امام منتظر در كتاب كافى اش كه مشتمل بر شانزده هزار و صد و نود و نه حديث است، ديده نمى شود، با اينكه بسيارى از اين توقيعات از طريق او نقل شده و دركتابش توقيعات و نامه هاى ديگر ائمه اهل بيت عصمت سلام اله عليهم را آورده است.

و اين ابو جعفر ابن بابويه صدوق، با وجودى كه تعدادى از توقيعات با عظمت را در تاليف ديگرش " اكمال الدين " آورده و در آنجا بابى در صفحه ۲۶۶ به همين منظور گشوده، هيچ كدام آنها را در كتاب " من لا يحضره الفقيه " خود نياورده است.

بلى در يك مورد تا آنجا كه ما دست يافتيم، حديثى را در مقام تاييد بدون ياد كردن نام امام (ع) متعرض مى شود (در ۴۱:۲ چاپ لكهنو) گويد:

روايتى كه درباره آن كس كه روزى ازماه رمضان را عمدا افطار كند، بر اوسه كفاره واجب است، من بدان روايت، در مورد كسى كه افطارش به مباشرت حرام يا غذاى حرام صورت گيرد، فتوا مى دهم، زيرا اين معنى در روايات

[صفحه ۱۱۷]

ابى الحسين اسدى (رضى اله عنه) از روايات شيخ ابى جعفر محمد بن عثمان عمرى قدس اله روحه نقل شده است.

و پس از اين دو بزرگ مرد، شيخ الطائفه ابو جعفر الطوسى است. او با وجود نقل روايات توقيعات احكام صادر از ناحيه مقدسه به محمد بن عبد اله بن جعفر حميرى در كتاب " الغيبه " ص ۲۵۸- ۲۴۳- ۲۱۴- ۱۸۴، با اين حال هيچ كدام از اين نامه ها را در

کتابهای تهذیب و استبصارش که از کتب اربعه و مهمترین مصادر احکام شیعه است نیاورده.

مگر نمی بینند توقیع اسحاق بن یعقوب از ناحیه مقدسه، همه‌به اتفاق روایت کرده اند و ابو جعفر صدوق از ابی جعفر کلینی در اکمال ص ۲۶۶، و شیخ ابو جعفر طوسی به اسنادش از کلینی نیز در کتاب " الغیبه " ص ۱۸۸ آورده، و در آن توقیع، احکام سه مسئله که در کتب اربعه عنوان کرده‌اند آمده، ولی به غیر از این توقیع، استدلال آورده اند و هیچ گونه عین و اثری از توقیع در آن استدلالها، دیده نمیشود. و اینک سه مسئله:

۱- حرمت آبجو

کلینی در کافی ۱۹۷:۲ و شیخ در تهذیب ۳۱۳:۲ و دراستبصار ۲۴۵:۲ آن را عنوان کرده اند و در " من لا یحضره الفقیه " ۲۱۷:۳ و ۳۶۱ یافت می شود. و در کتاب وافی عنوان مستقلی دارد. در آنجا، کتب اربعه را در جلد یازدهم ص ۸۸) مربوط به این موضوع) جمع کرده، از ادله موضوع پنج توقیع از امامین ابی الحسن الرضا، و ابی جعفر ثانی، بدست‌می آید، ولی از توقیع منسوب به حضرت‌مهدی (ع) ذکری به میان نیامده است.

۲- حلال کردن خمس برای شیعیان

این عنوان را از کلینی در کافی ۴۲۵:۱ و شیخ در تهذیب ۲۵۹ و۲۵۶:۱ و استبصار ۳۳:۲ و ۳۶ می یابیم و صدوق در فقیه، در جلد دوم صفحه ۱۴ آن را آورده و در وافی در ۴۵:۶ و ۴۸ عنوان شده و از ادله آن مکاتبه دو امام: ابی الحسن الرضا

[صفحه ۱۱۸]

و امام ابی جعفر الجواد علیهماالسلام آمده و هیچ گونه سخن از توقیع‌امام حجت در بین نیست.

۳- پول خواننده زن:

این مسئله در کافی ۳۶۱:۱ و در تهذیب ۱۰۷:۲ و در استبصار ۳۶:۲ عنوان شده و در فقیه ۵۳:۳ یافت می شود و همه آنها در وافی ۳۲:۱۰ ایراد گردیده، ولی کمترین اشاره ای به توقیع امام منتظردیده نمی شود.

بنابراین سخن " آلوسی، "ما را به نقطه مهمی توجه داد و سر مکتومی را بر ما آشکار ساخت. علت‌صرف نظر کردن بزرگان حدیث را، از این هه احادیثی که از امام منتظر، صادر شده است. با وجود این که این احادیث در برابر آنها، و مقابل دیدگانشان بوده است، زیرا با این یاوه گوئی ها شما دیگر خوب می دانید، اگر در این اصول مدونه حدیث چیزی از آنها ذکر می شد، باب ایراد و طعن‌به مذهب امامیه، کاملا- گشوده می گردید. و زبان مفتریان و تهمت زنان بروی آنان دراز می شد و از ناحیه آنان یاوه گوئی و ژاژ خواهی رواج می گرفت.

بنابراین بیائید با هم از این‌مرد درباره این همه اشارات و کنایه های بد گویانه و نسبتهای ساختگی و غرض‌جویانه اش بپرسیم و سوال کنیم آیا چه‌موقع امامیه قسمت عمده مذهب خود را از این نامه ها و توقیع ها گرفته و بدان گردن نهاده است؟ آیا چه کسی ازامامیه، به این مطلب اعتراف کرده است؟ این اعتراف در کجا است؟ و در چه تالیفی؟ و نزد کدام راوی، این امر ثابت شده است؟ صدوق چه‌موقع نامه و توقیع داشته؟ و چه وقت آن را نوشته؟ کجا آن را روایت کرده؟ و چه کسی به او نسبت داده است؟ این مرد ندانسته است که صاحب رقعه (توقیع) پدر صدوق است که او را با این سخن یاد کرده " منها رقعه علی بن‌الحسین "...

آیا چه مجوزی برای تکفیر صدوق در دست دارد؟ و حال آنکه‌او از

[صفحه ۱۱۹]

حاملان علم قرآن، و سنت نبوی است و آیا غیر از او دیگر چه کسانی راهنمای راه حق و علوم دین اند؟ از اینها همه گذشتیم، آیا او حداقل یک نفر مسلمان نیست که شهادتین‌بر زبان جاری می کند و به خدا و رسول‌و کتابی که بر او نازل شده و روز قیامت ایمان دارد؟ آیا این رفتار به‌مسلمانان از آداب دینداری، و رسم علم، و آداب عفت، و قانون کتاب و سنت می داند یا میل و سلیقه شخصی است؟ آیا مصلحت عمومی را در فحاشی و بدگوئی و نسبتهای دروغ باید یافت؟ آیا بدین وسیله امت اسلامی نیک بخت می گردد؟ و مایه رشد و هدایتش فراهم‌می شود؟

و آیا چه کسی او را از این پندار صدوق، که حاجتش را از طریق سوراخ درخت دریافت می کند، آگاه کرد؟ در چه موقع این سوال از صدوق شده؟ و سوال از او درباره چه بوده است؟ تا او آن را بنویسد و در سوراخ درخت یا جای دیگر، شب یا روز بنهد، و پاسخش را از آنجا دریافت کند؟ این سوالات از چه کسی نقل شده و پاسخهای آن را چه کسی دیده؟ و چه کسی آنها را حکایت کرده است؟ و چه موقع این پاسخها نزد رافضیان از نظر استدلالی ثابت شده، تا قوی ترین دلائل آنان، و محکم ترین استدلالشان باشد؟ آری بدا بحال ایشان...

کاش من و هم مذهبانم از این نامه های فراوان اطلاع حاصل می کردیم. همه این نامه ها را علامه مجلسی در جلد سیزدهم بحار در ۱۲ صفحه از صفحه ۲۳۷ تا ۲۴۹ نقل کرده و آن مقداری که مربوط به احکام است از شمار انگشتان دست، کمتر است.

آیا امامیه، از اول تا آخر فقه، تنها به همین چند صفحه محدود، تمسک می جوید؟

و آیا این چند صفحه معدود میتواند، ماخذ قسمت اعظم مذهبشان باشد؟

من نمی دانم، ولی خواننده خوب می داند " تنها کسانی تهمت می زنند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند. "

[صفحه ۱۲۰]

کاش متن اصلی نامه علی بن الحسین بن بابویه را عینا می نگاشت، تا امت اسلام بداند، تنها یک نامه بیش نیست‌و در آن ذکری از احکام نشده است تا امامیه بدان تمسک جوید. متن نامه به‌روایت شیخ در کتاب " الغیبه " چنین است:

"علی بن الحسین بن املای علی بن جعفر، برای شیخ ابی القاسم حسین بن روح نوشت که: از مولی صاحب الامرخواهش کند، خداوند او را فرزندانی فقیه روزی کند و پاسخ آمد: شما از این زن صاحب فرزند نخواهی شد، ولی کنیزی دیلمی به ملک تو می آید و از او دو فرزند فقیه نصیب خواهد شد.

"آیا در این نامه، مطلبی وجود دارد که ماخذ دینی باشد و یا می توان وظیفه ای را از آن گرفت؟

واما نامه های محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری که در دو کتاب ": الغیبه "و " الاحتجاج " یافت می شود، آنهاجمعا چهار نامه است که دو نامه آن راشیخ در ص ۲۵۰ و ۲۴۴ کتاب " الغیبه " آورده، یکی از آنها مشتمل بر نه مساله و دیگر پانزده سوال است و طبرسی در احتجاج دو دستخط دیگر به آنها افزوده است. اگر تهمت زننده، مرد منصفی بود، درک می کرد، اینکه شیخ، این مسائل را در دو کتاب تهذیب‌و استبصارش نیاورده، برای باطل کردن‌همین شبهه و گسیختن همین پندار بوده است.

و این مرد نمی دانسته که کتاب احتجاج از تالیفات شیخ طوسی محمد بن الحسن نیست، بلکه از شیخ ابی منصور احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی میباشد.

و در آنجا که گوید: این توقیع ها... تا آخر، جنایتی بزرگ مرتکب شده و دست به مغلطه و فریبکاری عجیبی‌زده است، زیرا بعد از این که ادعا کرده اینان توقیع را بر روایت مسند صحیح، هنگام تعارض، ترجیح می دهند، استدلال کرده به اینکه: ابن مابویه در

الفقه: بعد از ذکر توقیعات وارد از ناحیه مقدسه در باب " مردی که وصیت بشخص دیگر کند، " گوید: این توقیع نزد من بخط

[صفحه ۱۲۱]

ابی محمد بن الحسن بن علی... تا آخر می باشد.

شما در این باب که او از کتاب فقیه توقیعاتی نقل کرده، حتی یک توقیع هم از ناحیه مقدسه، پیدا نمی کنید تا چه رسد به توقیعات، فقط در اول باب یک توقیع از ابی محمد حسن عسکری وارد شده و آن مرد به‌نام ابا محمد بن الحسن خوانده تا با افترایش جور در آید غافل از اینکه کینه امام غائب، ابو القاسم است نه ابو محمد و از این رو هیچ ارتباطی باادعای او ندارد، ما در اینجا عین عبارت فقیه را می آوریم تا راه از بیراهه مشخص گردد.

در جلد سوم صفحه ۲۷۵ گوید: در باب دو مرد که نسبت به هر دو وصیت شده باشد و هرکدام مستقلا نیمی از بازمانده متوفی را تصرف کنند، محمد بن حسن الصفار- رضی الله عنه- به ابی محمد حسن بن علی (ع) نوشت: مردی وصیت برای دو نفر کرده است. آیا مجاز است یکی از آنها نیمی از ترکه و دیگری نیم دوم را مستقلا بردارند پاسخ به دستخط آن حضرت (ع) آمد:

لاـ ینبغی لهما ان یخالفا المیت و یعملان حسب ما امرهماانشاء الله " آنان را شایسته نیست مخالفت میت کردن و باید بر طبق امر او، انشاء الله رفتار کنند " این توقیع به عقیده من به خط آن حضرت (ع) است.

و در کتاب محمد بن یعقوب کلینی- رحمه الله- از احمد بن محمد از علی بن حسن میثمی از هر دوبرادرش محمد و احمد از پدرشان، از داود بن ابی یزید، از برید بن معاویه که گوید: مردی از دنیا رفت وبه دو مرد وصیت خود را کرد: یکی از آن دو به رفیقش گفت: نیمی از مال اورا، تو بردار، و نیم دیگر را به من‌بده، آن دیگر مخالفت کرد از امام ابا عبد الله (ع) مسئله را پرسیدندفرمود:

ذاک له (این امر حق اوست)

مصنف این کتاب (رحمه الله) گوید: من به این حدیث فتوا نمیدهم، بلکه من به آنچه نزد من است و از خط حسن بن علی (ع) است فتوا می دهم... بخوانید و قضاوت کنید.

[صفحه ۱۲۲]

و اما نامه های ابی العباس و حسین و احمد و علی، اینها در هیچ کدام از ماخذ شیعه دیده نشده است و در اصول احکام و مراجع فقه امامیه، حتی یک مورد آن هم یاد نشده است. بجانم سوگند هر گاه مرد دروغزن یک مورد آن را می یافت با جنجال و هیاهو، آنرا اعلام می کرد!

و ابو العباس کنیه عبد الله بن جعفر حمیری است و او صاحب " قرب الاسناد " است نه جعفربن عبد الله چنانکه، مرد غافل پنداشته است. و جعفر، و محمد که قبلا آنها را نام برد و نشناخت و حسین و احمد، اینها چهار برادرند فرزندان ابی العباس یاد شده.

و در کتب شیعه برای غیر از محمد بن عبد الله که نام برده شد، هیچ کجا اثری از نامه های منسوب به آنان دیده نمی شود. و تاریخ جز سخن مولفان را در شرح احوالشان، چیز دیگری درباره مکاتبه آنان ننوشته است. اینست موضوع توقیعات نزد شیعه و اینست بطلان ادعای گرفتن احکام شیعه، از آنها!

در اینجا خطاهائی از این مرد در این سخنش مشاهده می شود که حکایت از جهل مرکب او می کند از این قبیل:

موسی بن مابویه (در چند جا)، صحیحش، موسی بن بابویه

ابا القاسم بن ابی الحسین، صحیحش، ابا القاسم بن حسین

مالک الحریری الفقه، صحیحش، مالک الحمیری الفقیه

ابی العباس جعفر بن عبد الله، صحیحش، ابی العباس عبد الله

سلیمان بن الحسین، صحیحش، سلیمان بن الحسن

ابوالحسن الرازی، صحیحش، ابوالحسن الزراری

شگفتا از مردی که به قومی نسبت می دهد، و نقد و ایراد و تکذیب از آنهامی کند، در حالی که ابدا از عقائد آنقوم و تعالیم مذهبشان، و ماخذ احکام، و دلائل افکار و عقائد و رجال و حتی نامهای آنان چیزی نمیداند. از کتابهایشان بی خبر است و نمی داند آنها منسوب به چه کسی است. و میان پدر

[صفحه ۱۲۳]

و پسر فرق نمی گذارد، نمی داند چه کسی به دنیا آمده و چه کسی هنوز زاده نشده است. اگر او حفظآبروی خود را می پسندید، از قلمفرسائی باز می ایستاد تا عیوبش پوشیده تر ماند.

۷- در صفحه ۶۵ و ۶۴ چند نمونه از عقائد شیعه را آورده برخی را به دروغ بر آنان نسبت داده، مانند اینکه: اکثراصحاب پیامبر خدا (ص) را، اینان فحش می دهند و جز تعداد کمی از آنها، بقیه را محکوم به ارتداد می دانند. دیگر آنکه معتقدند بر امامان وحی می‌شود و مرگ آنان بدست خودشان است. و عقیده که تحریف قرآن و کم شدن آن، دارند، و می گویند حجت منتظر هر گاه‌نامش در مجلسی برده شود، او حاضر می شود و باید به احترام او، ایستاد و بسیاری از ضروریات دین را منکرند.

امینی گوید: بلی شیعه همه اصحاب را عادل نمیداند و درباره آنها چیزی جز آنچه در کتاب و سنت آمده است نمی گوید، و ما بهمین زودی در نقد از کتاب " الصراع بین الاسلام و الوثنیه، "شما را بر آن واقف می سازیم اما سایر چیزهائی که نسبت داده همه اش تعدی، دروغ و بی اساس است. آنگاه سخنی زشت و کلامی کوبنده و نامانوس در ص ۶۶- ۶۵ به این مضمون دارد:

آنچه درباره متعه سخن گفته، (یعنی سید محسن امین) برای اثبات گمراهی آنان کافی است و نزد آنان متعه دیگری‌به نام (متعه دوریه) معمول است و در فضیلت آن چیزها میگویند که گروهی مردان از یک زن، بهره برند، به این‌ترتیب که: از صبح تا هنگام چاشت در متعه شخصی باشد و از هنگام چاشت تا ظهر در متعه شخص دیگر، و از ظهر تا عصر در استمتاع سومی، و از عصر تا مغرب

[صفحه ۱۲۴]

برای چهارمی، و از مغرب تا عشاء برای پنجمی، و از عشاءتا نصف شب برای ششمی، و از نصف شب تا صبح برای هفتمین نفر کسی که این نوع متعه را جائز دانسته جای شگفتی نیست، اگر چنین سخن گوید و نامش را " الحصون المنیعه " بگذارد.

نسبت متعه دوریه یا بگوئید فحشای آشکار، به شیعه تهمت بزرگی است که لرزه بر اندام می اندازد، و چهره هارا درهم می کند، و دلها را منزجر می‌سازد. شایسته بود این مرد هنگام تهمت، ماخذی از کتب شیعه می آورد، او، استناد به هر نوع نوشته ای که می آورد از هر کس که باشد ما از او می پذیرفتیم، بلکه ما را کافی بود، هر گاه به یکی از کتب خودشان استناد می جست که در آن

کتاب این عمل را به شیعه نسبت داده باشند، یا می گفت: شنیدم از کسی که این موضوع را به شیعه نسبت می داد، یا می گفت دیده ام یا شنیده ام این عمل را مردمی از شیعه مرتکب شده اند هر چند آنان او نابخردان، و جوانان لا ابالی شیعه باشند، ولی هیچ کدام از اینها را نتوانست جور کند، چون او اول کسی است که این تهمت زننده را با هو و جنجال بشیعه نسبت می دهد و قصیمی در " الصراع بین الاسلام و الوثنیه " و دیگران، همه این دروغ را از او گرفته اند.
کاش شیعه می دانست از چه تاریخی این نامگذاری صورت گرفته است؟ و در چه زمانی این عمل واقع شده؟ و چه کسی اولین بار، این نام را نهاده؟ و چرا کتب شیعه همه از این نام خالی است؟ ولی من می‌گویم خبر یقینی این امر، نزد دروغ ساز و جاعل آن است، و اینست دوران طلائی، عصر نور، عصر آلوسی، او اول کسی است که پس از اختراع این دروغ آن را متعه دوریه نامگذاری کرد، ولی شیعه هنوز، چیزی از آن نمی داند.
و کاش این مرد، برخی از این روایاتی را که شیعه در فضیلت متعه دوری روایت کرده، نقل می کرد و کاش ما را به راویاتش راهنمائی می نمود او کتاب یا جزوه ای

[صفحه ۱۲۵]

که در آن مورد، نوشته شده باشد، نشان می داد بلی، در خودداری از نامبردن اینها همه حق با اوست، زیرا دروغ ماخذی جز دل خائن و سینه هائی که تحت‌تاثیر شیطان وسواس خناس است، ندارد.
اما علم الاعلام حجه الاسلام سید ما حسین محسن الامین (صاحب الحصون المنیعه) که به گمان اوچنین نکاحی را جائز میداند، می پرسیم در کدامیک از تالیفاتش آن را جائز دانسته؟ و چه کسی با او در این‌مورد سخن گفته؟ و چه موقع او این سخن را فرموده؟ و کجا چنین اظهاری را کرده؟ او هم اکنون زنده است و زندگی می کند (خدای عمرش را بیفزاید) آیا او مرد بلند همتی نیست که مقاصد عالی دارد، بزرگی از بزرگان دین، و پیشوائی از پیشوایان اصلاح امت اسلامی نیست؟ کسی که به امور پست، دست نمی زند و سخن بیمایه، نمی گوید و ساحت مقدس او به این نسبتها و فواحش آلوده نمی شود.
این بود برخی ناچیز از نسبتهای دروغ رساله " السنه و الشیعه " و با وجودی‌که رساله کوچکی است، و تعداد صفحاتش‌از ۱۳۲ برگ تجاوز نمی کند، ولی ایراد و عیوبش بمراتب از تعداد صفحاتش بیشتر است و نمونه ای که بدست‌دادیم شما را بس است.
"کسانیکه تهمت زنند از گروه شمایند، آن را نباید برای خود شر پندارید، بلکه بسود شما است. هر کس گناهی مرتکب شود، برای خود اوست و آنکس که این کار بزرگ را بر عهده گرفت عذاب بزرگی‌از آن او خواهد بود."

[صفحه ۱۲۶]

الصراع بین الاسلام و الوثنیه

اشاره

تالیف: عبد الله علی القصیمی مقیم قاهره.

شاید در خود این اسم، نمودار واضحی از روحیات مولف باشد و این نام اهانتهائی را که‌او در کتابش آورده، بدست دهد. اولین جنایتش بر عموم مسلمین نامگذاری چند ملت اسلامی، به بت پرستی است که هر یک از آن ملتها، میلیونها از مسلمانان جهان را تشکیل میدهند و در بین آنان، امام، رهبر دانشمند، فیلسوف، مفسر، محدث و راهنمایان با اخلاص دین خدا، فراوان‌دیده می شوند و مقدم بر آنها همه، گروهی از صحابه و تابعین نیکوکار را باید نام برد.

آیا این نامگذاری، دیگر میتواند: هم بستگی، دوستی، ومهربانی ای بین مسلمین باقی گذارد؟ و آیا اگر اینگونه کلمات شایع شود، دیگر کلمه جامعی که مسلمین را در زیرسایه بلند پایه آن قرار دهد، میتوان‌یافت؟

بلی این سخنان است که بذر تفرقه میان امت می پاشد، و روح نفرت را در آن پراکنده میسازد، و در نتیجه، اختلاف آراء بالا می گیرد و افکار مخالف پدید می آید و بسا که کار به جدال، خونریزی و کشتار کشد وخدا مسلمانان را از شر آن حفظ کند.

ای مسلمانان همه با هم، به پیش به سوی امنیت و برادری و یگانگی، بدون توجه به جنجال های آشوبگرانه و دوستی‌برانداز، این شیطانی است که میخواهدبین شما دشمنی و خشم بیاندازد پیروی از گامهایش نکنید هر

[صفحه ۱۲۷]

کس از گامهای شیطان پیروی کند، او را به فحشاء و اعمال ننگین وادار می سازد. اما میزان فحش های کوبنده این کتاب وهتاکی ها، نسبتهای ناروا، یاوه ها، دروغها و مجعولاتش شاید از تعداد صفحات آن که بالغ بر ۱۶۰۰ صفحه است تجاوز کند و اینک نمونه هائی چند از آن:

۱- گوید: از داستانهای ظریف یکی حکایت پیرمردی ازشیعه به نام " بیان " است که پندارد خداوند او را با این سخنش " هذا بیانللناس " تائید کرده است و دیگری بنام "کف " که او و یارانش پندارند مقصوداز کلمه کسف در آیه " و ان یروا کسفامن السماء، " اوست صفحه ۴ و ۵۳۸.

پاسخ- این حرفها همان افسانه های نخستین است که قلم ابن قتیبه در تاویل مختلف الحدید ص ۸۷ آن را نگاشته و جز نسبتهای ساختگی از فرقه هائی که وجود خارجی نداشته و ندارد وتنها خیالات پریشانی آن را پرداخته وزبان افراد متعصب کوردلی همچون ابن قتیبه، جاحظ و خیاط آن را بشیعه نسبت داده و صفحات تالیفات خود را به‌دروغ و افترای زننده، آلوده کرده اند چیز دیگر نیست. تاریخ اینان را به جعل و تزویر معرفی کرده است. آنگاه بعد از گذشت ده قرن بر این یاوه ها و دروغ پردازیها، قصیمی آمده تا آنها را تجدید کند و مذهب امامیه را امروز با آنها مردود سازد. و از کسانی پیروی کند که " از پیش گمراه بودند و گروه بسیاری را گمراه ساختند، و خود از راه بدر رفتند آنان را با افتراهایشان بخود بگذار"

[صفحه ۱۲۸]

ما فرض می کنیم این دو مرد" بیان و کسف " وجود خارجی داشتند و به‌زعم او معتقد به تشیع هم بودند، هر چند اثبات این امر کار آسانی نیست، ولی آیا در قانون استلالال، و وظیفه‌انصاف، و میزان دادگری، این امر صحیح است که امت بزرگی را به گفتار نابخردانی که در وجودشان، و مذهبشان، و در گفتارشان تردید است، محکوم داشت؟....

۲- گوید: امیر بزرگوار شکیب ارسلان در کتاب " حاضر العالم الاسلامی " آورده است که‌او با یکی از رجال دانشمند و مبرز شیعه مواجه شد و آن مرد شیعی به سختی‌دشمن عرب بود و از آنان به شدت عیبجوئی می کرد و درباره علی بن ابیطالب (ع) و

فرزندانش بقدری غلو می ورزید و زیاده روی میکرد که اسلامو عقل زیر بار آن نمی رفت. کار او، امیر بزرگوار را به شگفت آورد و از او پرسید چگونه می توان میان دشمنی ای به این شدت نسبت به عرب، با محبت‌علی (ع) و فرزندانش تا این حد، جمع کرد؟ آیا نه اینست که علی (ع)و فرزندانش شاخص ترین فرزندان عربند؟ مرد شیعی ناگهان ناصبی شد؟ هیجان کرد و دشمن علی و فرزندانش گردید و سخنانی ننگین نسبت به اسلام و عرب ادا کرد. صفحه ۱۴.

پاسخ- این نقل خرافی، امیر سخن را، از اوج عظمت به حضیض جهل و پستی فرو می اندازد، زیرا او، حکم به دانشمندی و شاخصیت مردی کرده است که مردمی را دوست داشته و در محبت آنها دیر زمانی‌غلو هم میکرده در حالیکه معلوم شده آنها را از بن نمی شناسد یا آنها را از ترک و دیلم می پندارد؟ و آیا شمادر بین مسلمین کسی را پیدا می کنید که نداند محمد و آل محمد (ص) از اشراف و بزرگان عربند؟ و امیر بر اومنت نهاده که به او نگفته است که

[صفحه ۱۲۹]

افتخار بخش عترت، یعنی خود پیامبر گرامی اسلام (ص)، در قله افتخارات عرب قرار دارد تا مبادا مرددانشمند، به دین مجوس باز گردد. من‌سرعت بازگشت این مرد دانشمند و مبرز را چیزی جز معجزه امیر در قرن بیستم (نه قرن چهاردهم) نمی بینم.

این سخن وقتی است که ما قصیمی صاحب الصراع... را در نقلی که کرده راستگو بدانیم، ولی کسی که بکتاب امیر " حاضر العالم الاسلامی " مراجعه کند عین عبارت جلد اول ص ۱۶۴ را چنین می یابد:

من یکبار با مردی از فضلای آنها (شیعیان) که مقام عالی در دولت ایران داشت گفتگو می کردم، بحث ما به قضیه عرب و عجم کشیده شد. طرف صحبتم به حدی در تشیع‌غلو می کرد که دیدم کتابی چاپ کرده واین جمله را در آغازش نهاده بود (هوالعلی الغائب) با خود گفتم: این شخص بی تردید، با غلوی که در آل البیت دارد و می داند آنها از عرب بودند، نمی تواند از عرب که اهل بیت‌از آنهایند، بدش بیاید، زیرا ممکن نیست بین دشمنی و محبت را در یک جا جمع کرد، خداوند برای یک انسان، دودل نیافریده است، ولی پندارم در این‌مورد نیز خطا رفت، زیرا وقتی من بحث‌را به موضوع عرب و عجم کشاندم دیدم او عجم صرف شد، و آن همه غلو را درباره علی و آل علی (ع) فراموش کرد و در حالیکه به ترکی سخن میگفت با من چنین گفت:

"ایران در حکومت اسلامیه دکلدر یا لکزدین اسلامی ایتمش بر حکومتدر " یعنی ایران حکومت‌اسلامی نیست، بلکه حکومتی است که دین اسلام را به خود گرفته است.

بخوانید و از جابجا کردن سخن بخندید، و قصیمی کسی است که با سخنان هم مسلکانش چنین می کند تا چه رسد به مطالبی که به دست مخالفان عقیده اش نگاشته شده باشد. خواننده عزیز بخوبی می داند که امیر شکیب ارسلان نیز در فهم آنچه از

[صفحه ۱۳۰]

شیعی فاضل در آغاز کتابش دیده غلو کرده زیرا آن جمله ها، (هو العلی الغالب) بوده است نه هو العلی الغائب که دلیل غلو در تشیع باشد و این جمله، کلمه معروفی‌است مانند ": هو الواحد الاحد " و اشباهش زیاد نوشته و گفته می شود و مقصود از آن اسماء الحسنی است و مانند بسم الله الرحمن الرحیم در آغاز سخن بدان تبرک می جویند. شما در بین شیعه کسی که دشمن عرب باشد نمی یابید. شیعه بیک دین عربی عقیده دارد که پیامبر عربی اصیل آنراابلاغ کرده و کتابی به زبان عربی آشکار آورده و در ضمن آن کتاب گوید: ااعجمی و عربی و در کار دین و امت اسلامی، سادات و بزرگان عرب را جانشین خود ساخته است و احکام

اسلامی‌را هیچگاه بدون روایات عربی که از آن‌پیشوایان طاهر، صلوات اله علیهم رسیده باشد. آنان که علومشان به موسس دعوت اسلامی (ص) می پیوندد، نمیتواند استنباط کند. شیعه در اوقات شب و روز دعاهای وارده را بزبان عربی می خواند و در رشته های مختلف، شیعه هزارها کتاب عربی طبع ونشر می دهد. شیعه دینش عربی است، عشق و جذبه اش عربی است، مذهبش عربی‌است، شور و شوقش، ولاء و علاقه اش، خوی و خلقش همه و همه عربی. عربی، عربی است. بلی، شیعه، دشمن آرایشگرانی است که از حقوق خدا، مایه می گذارند و ارکان نبوت را متزلزل میسازند و نسبت به ائمه دین ستم روا می دارند، و عترت طاهر را، منکوب می کننـد، و بـدین وسیله بر عربیت خیانت میکنند. این آرایش گران، عرب باشـند یا عجم، فرق نمیکنند و در این عقیده، شیعه عرب و عجم را بـاهم اختلافی نیست. ولی هواپرستی و کینه توزی افراد را وا میدارد به امت‌تلقین کننـد، تشیع یک جنبش ایرانی است. و شیعه ایرانی، دشمن عرب است تا جامعه اسلامی را از هم بپاشند و تفرقه ایجاد کنند، من معتقدم قصیمی و قبل از او امیر، در سخنان

[صفحه ۱۳۱]

دیگرشـان همین هـا را می خواهنـد " من جز آنچه می بینم شـما را نشـان نـدادم، و جز براه راست شـما را نمی خـوانم. " ۳- گوید: شیعیان ایران وقتی در جنگهای اخیر روس و بر دولت عثمانی پیروز شد، طاق نصـرتها زدند ودر تمام شهرهای ایران پرچمهای سرور وشادی برافراشتند ص ۱۸۰ پاسخ- این سخن، از آلوسی که قبلا نام بردیم و تهمتش را با پاسخ آن نقل کردم ص ۲۶۷، گرفته شده، و قصیمی آن را رنگ دروغ داده است و چه بسیار مطالبی که متاخران از گذشتگان گرفته اند. ۴- گوید: شیعیان درباره علی(ع) و یازده فرزنـدانش عینا عقیـده مسیحیان را نسبت به عیسی بن مریم دارنـد از قبیل عقیـده به حلول خـدا در او، و تقدیس او و نسـبت معجزات به او، و از قبیل پناه بردن به او، و او را در سـختی و رفاه خوانـدن، و به او پیوسـتن، و از دیگران از شوق و ترس او بریدن و امثـال این امور. و کسـی که مقـام علی (و زیارتگـاه آنهـا) و مقـام حسـین یـا دیگر اهل بیت پیغمبر (ص) و امثال آنان را در نجف و کربلا و سایر بلاد شیعه بنگرد و اعمالی را که در آنجا صورت میگیرد مشاهـده کنـد، خواهـد دانست آنچه ما ذکر کردیم، خیلی از آنچه واقع می شود کمتر است وهیـچ بیانی قادر نیست اعمال این گروه را در این مشاهـد توصیف کند، به همین‌سبب اینان همیشه، سرسـخت ترین دشـمنان‌توحید و اهل توحید بوده و خواهند بودص ۱۹۰ پاسـخ- اما غلو به معنی عقیـده‌به الوهیت و حلول، قطعا از عقائد شیعه نیست این کتب شیعه است در عقائدکه، مشحون به تکفیر معتقدان بدان، و حکم به ارتداد آنان است. و در تمام کتب فقهی، در نیم خورده آنان، حکم به نجاست شده است.

اما تقدیس و معجزات به هیچوجه غلو نیست، زیرا قداست مربوط به طهارت

[صفحه ۱۳۲]

مولد وپاکی نفس شـریف آنان از معاصـی و گناهان است و پاکی ذاتی از پلیدیها وپستی ها از لوازم منصب امامت و شرط ضروری خلافت است، چنانکه این شرط درپیامبر (ص) نیز لازم است.

اما معجزات، از اموری است که دعوا را ثابت و حجت را اتمام می کند. و هر کس ادعای رابطه با ماوراء طبیعت دارد، پیامبر باشد یا امام، باید معجزه داشته باشد. و در حدیقت معجزه امام، همان معجزه پیامبر خدا است که او را بر دین خود جانشین ساخته، و کرامت بخشیـده است. و بر خدای سبحان است که از باب لطفی که بر خلقش دارد، مدعی حق را با اجرای معجزات بدستش معرفی کند تا دلها نسبت به او آرام گیرد و برهانش بدو استوار گردد و در نتیجه مردم را به طاعت حق نزدیک، و از معصیت او دور سازد.

و این همان کاری است که مـدعی نبوت انجام می دهـد و نیز بر خدا لازم است که ادعای باطل‌مدعیان دروغین را بشکند و آنها را مانند مسیلمه کذاب و دیگر دروغگویان، رسوا سازد.

و از مطالب مسلم علم کلام یکی کرامات اولیاء است. فلاسفه‌برای آن براهین قطعی که مقام را گنجایش ذکر آن نیست، آورده اند. وقتی این عمـل برای هر ولی از اولیـاء خـدا صـحیح باشـد، چرا درباره حجتهای خـدا بر خلقش غلو باشـد؟ با وجود اینکه کتب اهل سنت و تالیفاتشان از کرامات اولیاء آکنده است، و کرامات مولانا امیر المومنین (ع) را همه پذیرفته اند؟

اما پناه بردن، و ندا کردن، و به آنان پیوسـتن، و از دیگران گسسـتن، و مطالبی از این قبیل، اینها همه بخاطر وسیله قرار دادن آنها نزد خدای‌سـبحان و طلبیدن حاجات از خداوند بزرگ‌به واسـطه آنهاست که آنان بخدا نزدیک، و نزد او مقرب اند، و بندگان با کرامت اویند، نه اینکه آنان بخویشـتن‌خود، در برآوردن حاجات و مقاصد، مسـتقیما موثر باشند، بلکه واسطه فیض‌اند و پیوند اتصال و حلقه ارتباط بین‌مولی و بندگان او (چنانکه این مقام برای هر مقربی است که نزد عظیمی از عظما او را واسطه قرار دهند).

[صفحه ۱۳۳]

و این حکم کلی همه اولیا و صالحین است هر چنـد در مراحل نزدیکی به خـدا متفاوت باشـند، بدیهی است همه‌این مطالب با اعتقاد ثابت بر اینکه هیـچ موثری در عالم وجود جز خـدای سـبحان نیست در مشاهد مشـرفه با همه زائران فراوان چیزی جز توسل که بدان اشارت رفت، دیـده نمی شود، آنگاه آیا این مطالب با عقیـده به توحید چه تضادی دارد اینان چه دشـمنی ای با توحید و اهل توحید دارند؟

"آنان رابا تهمتشان رها کنیـد جز این نیست کسانی مرتکب تهمت و دروغ می گردنـد که‌به آیات خدا ایمان نداشـته باشـند و آنان دروغگویایند. "

۵- گویـد: عقیـده شیعه به پیروی از معتزله، انکـار رویت خـدا در روز قیـامت و انکـار صـفات او و انکار خالقیت او و نسبت به افعال بندگان است و این انکار برای شبهات باطل و واضحی‌است در حالی که اهل حدیث و سنت و اثر، مانند ائمه اربعه، اتفاق بر ایمان‌به همه این مطـالب دارنـد و بین آنهـا اختلافی نیست در اینکه خداونـد: خالق‌هر چیز حتی بنـدگان و افعال آنها است، و خلافی در این نیست که خداوند روزقیامت، دیده می شود.

جای شـگفتی است‌که شـیعه از ترس تشبیه، منکر اینها همه شـده و معتقـد به حلول، و تشبیه صـریح، و خدائی بشـر، و توصـیف خدا به‌صفات نقص است. و اهل سنت، شیعه و معتزله را که منکر این صفات خدایند اهل بدعت می دانند در ۶۸.

پاسـخ- این مرد، دربـاره خـدا و صـفات او از ابن تیمیه و شاگردش ابن القیم تقلیـد می کنـد. و مـذهب آنان را در این مورد چنانکه زرقانی مالکی در شرح‌المواهب ۵:۱۲ آورده اثبات جهت و جسـمیت برای خداونـد است. وی گوید مناوی گفته است: اما اینکه آن دو (ابن تمیه و ابن القیم) بدعت گذارند، جای تردید نیست. و قصیمی آندو را و آرائشان را تقدیس می کند و جهت داشتن را

[صفحه ۱۳۴]

برای خـدا تصـریح کرده و آنرا تعییـن مینمایـد، و در طی کتـابش سـخنان بسـیاری در اینبـاب دارد. مـا او را در این نظر فاسـد انتقـاد نمی‌کنیم، و اطلاـع بر فسـادش را حواله به‌کتب کلاـمی فریقین می دهیم. چیزی که در اینجـا برای مـا مهم است اینکه خواننـده را بر دروغ قصیمی در گفتار و نسبتهای مجعولش واقف سازیم.

شیعه در انکار دیدن خدا در قیامت پیرو معتزله نیست، بلکه از برهان عقلی و نقلی پیروی می کند و شیعه از عقیده به حلول و تشبیه، مبرا و از اینکه بشری را سمت خدائی دهد و خدا را به صفات نقص توصیف کند و منکر صفات ثبوتیه او گردد، بدور است، بلکه شیعیان عموما معتقدند اگر یکی از این مطالب را کسی قائل باشد، کافر است و گواه آن کتب کلامی قدیم وجدید آنان است. و این مرد نخواهد توانست دلیلی بر افتراهایش بیاورد. بجانم سوگند که هر گاه یک مورد پیدا کرده بود جنجال و سر و صدا بپا می کرد.

بلی، شیعه می گوید: صفات ثبوتیه خداوند چیزهائی زائد بر ذاتش نیست، بلکه این صفاف عین ذات خداونداست. و قدیمان دیگری را در برابر خدا قائل نیستند و با زبان حال چنانکه در این شعر آمده است از مخالفان خود می خواهند تا به راه حق باز گردند:

برادران نزدیک ما، قدری‌به ما نزدیک شوید!

شما بر جایگاه بلندو سختی، تکیه زده اید!

اگر مسیحیان عقیده به اقانیم ثلاثه دارند

شما خدایتان را هشت قسمت کرده اید!

بحث کامل این موضوع، با توجه به همه جوانب آن، در کتب کلام است. اما افعال عباد هر گاه مخلوق خدا به صورت‌تکوینی و جبری باشد، وعد و وعید و پاداش و کیفر مفهومی نخواهد داشت و عذاب کردن معصیت کار بر معصیت با اینکه او را بدان عمل مجبور کرده اند، زشت خواهد بود. و این مسئله از مسائل بسیار مشکل کلامی است و در مبحث خود به حد کافی متعرض آن شده اند. کسی که این

[صفحه ۱۳۵]

چنین افعال‌عباد را مخلوق داند، بی توجه، نسبت‌کار زشت و ستم بخدا داده است. و در مقابل برهان صریح عقلی و منطقی، استدلال قصیمی به اجماع و اقوال مردم، دارای ارزشی نیست.

اما اینکه اهل سنت، شیعه و معتزله را نسبت کفر داده و آنان را از بدعت گزاران خوانده اند، این امر تازه ای نیست وسابقه اش را از دیگران باید دانست.

۶- در شمار معتقدات شیعه گوید: فرزندان پیغمبر (ص) همه بر آتش حرامند و از هر بدی معصوم. درج ۳۲۸:۲ کتاب " منهاج الشریعه، " که‌مولد او پندارد خداوند همه اولاد فاطمه، دخت پیامبر (ص) را بر آتش حرام کرده است و کسی که این فضیلت (نجات از آتش) از او در آغاز فوت شود، قبل از وفات موفق بدان خواهد شد گوید: آنگاه پس از اینها همه، شفاعت خواهد بود.

و در اعیان الشیعه۳:۶۵ گوید: فرزندان پیامبر (ع) گناه نمی کنند و تا روز قیامت به کارگناه و معصیت نمی پردازند ۲:۲۰.

پاسخ- شیعیان لباس عصمت را بر قامت احدی جز بر قامت خلفای دوازده گانه پیامبر (ص) از عترت و ذریه او، و بر قامت پاره جگرش صدیقه‌طاهره (ع)، نمی پوشانند، زیرا خداوند این خلعت بلند بالا را، به نص " آیه تطهیر " در مورد پنج تن که یکی از آنها که خود پیامبر اعظم (ص) بوده بر آنها پوشانیده و در مورد سایرین از روی ملاک قطعی آیه، و براهین عقلی فراوان و نصوص متواتر عصمت را اثبات می کند و بر این امر، اجماع علمای اهل سنت، و همه فرق شیعه، در نسلها و ادوار مختلف منعقدشده است. و هر تعبیری به نظر می رسدکه به طور مطلق یا عموم در امر عصمت اداء شده، مقصود از آن، تنها همین گروهند، هر چند در شخصیتهای خاندان پیامبر (ص)، مردانی صدیق و پاک که‌هیچگونه گناهی مرتکب نشده اند، یافت‌شود، ولی شیعه عصمت آنان را

واجب نمی داند.

اما استنادی که این مرد به کلام صاحب " منهاج الشریعه " جسته، در آن کمتر

[صفحه ۱۳۶]

اشاره ای به موضوع عصمت نیست، بلکه گفتار او مخالف صریح آن است، زیرا اثبات می کند در اهل بیت کسانی هستند که این فضیلت از آنها فوت شود، و آنگاه قبل‌از مرگ به وسیله توبه جبران کند و آنگاه به شفاعت بخشوده شوند. بدیهی است کسی که گناهی مرتکب شود آنگاه موفق به توبه گردد و سپس به وسیله شفاعت از او، درگذرند، او را معصوم‌نمی نامند، بلکه این امتیاز برای هرمومنی است که کارش را با توبه جبران کند آنچه ویژه ذریه پیغمبر (ص) است‌اینکه در هر حال به توبه دست خواهند یافت. قسطلانی در " المواهب " و زرقانی در شرح آن ۲۰۳:۳ گوید: چنانچه از ابن مسعود روایت شده است (اینکه فاطمه را فاطمه نامیدند) از طریق الهام از خدا به رسولش بوده، اگر تولد او قبل از زمان نبوت باشد واز طریق وحی بوده اگر تولدش بعد از آن صورت گرفته باشد، زیرا خدا او و ذریه او را روز قیامت از آتش باز گرفته است.

"فطمها " از فطم یعنی منع و فطم الصبی از همان معنا گرفته شده (یعنی کودک را از شیر باز گرفتن)، اما نسبت به خود فاطمه (ع) و دو فرزندش (ع)، این بازگیری از آتش، به طور مطلق است و اما نسبت به‌دیگر فرزاندان او آنچه از آنان جلوگیری شده، جاودان بودن در آتش است و این امر مانع آن نیست که برخی به خاطر تطهیر در آتش داخل شوند. و این امر بشارتی به اهل بیت پیامبر (ص) است که آنه همه با مسلمانی، بدرود زندگی گویند و هیچ کلام از آنها سرانجام کارشان به کفر منتهی نشود، شبیه آنچه شریف " سمهودی " درروایت شفاعت نسبت به کسانی که در مدینه بمیرند، گفته است با اینکه عقیده به شفاعت برای هر کس مسلمان بمیرد، قطعی است یا بگوئیم خداوند برای احترام فاطمه (ع) گنهکاران راخواهد آمرزید و آنان را موفق به توبه‌نصوح (بدون بازگشت بگناه) خواهد کرد. و تا هنگام مرگ هم که باشد، توبه آنها را می پذیرد (این روایت را حافظ دمشقی یعنی ابن عساکر نقل کرده است).

[صفحه ۱۳۷]

و غسانی و خطیب‌روایت کرده اند (و گوید: در اسناد آن افراد مجهول هستند) که: فاطمه را بر این دلیل فاطمه خوانده اند، که خداوند او را و دوستانش را از آتش‌قطع کرده است.

و در این روایت مژده عمومی برای هر مسلمانی است که او را دوست دارد و تاویلاتی که در بالا ذکرشد در این روایت نیز هست و اما روایتی که ابو نعیم و خطیب نقل کرده اند که. از علی بن موسی الرضا (ع)پرسیدند از حدیث:

ان فاطمه احصنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی النار.

"فاطمه که اندامش را حفظ کرد، خداوند او و فرزندانش را بر آتش حرام ساخت. "

پس او فرمود: مقصود از ذریه، حسن و حسین (ع) است. و آنچه اخباریین از آن حضرت نقل کرده اند که برادرش زید را توبیخ کرده، که چرا بر مامون خروج نموده است و فرموده.

تو به رسول خدا چه خواهی گفت؟

آیا تو را مغرور ساخت آنچه فرمود: ان فاطمه احصنت... تا آخر، بدانکه این حدیث مخصوص کسی است که از شکم فاطمه خارج

شده باشد نه برای من و تو. بخدا سوگند به این‌مقام نرسیدند مگر به وسیله طاعت خدا و تو اگر بخواهی با معصیت خداوند به همان مقامی برسی که آنان به وسیله طاعتش بدان مقام رسیده اند، پس بایدتو نزد خدا از آنها گرامی تر بوده باشی، این سخنان همه از باب تواضع است و ترغیب به اطاعت. و مغرور نشدن‌به فضائل، هر چند فضائل بسیار هم باشد، چنانکه اصحاب پیغمبر (ص) که‌قطعا اهل بهشت بودند به نهایت درجه خوف و مراقبت بسر می بردند، وگرنه لفظ " ذریه " در زبان عرب مخصوص به کسی نیست که از بطن او خارج شده باشد. و من ذریته داود و سلیمان... تاآخر با اینکه فاصله میان آدم و داود و سلیمان، قرنهای بسیاری است پس مقصود علی الرضا با مقام فصاحت و آشنائی به لغت عرب انحصار ذریه در فرزند بلا واسطه نیست. گذشته از اینکه تقید

[صفحه ۱۳۸]

به مطیع بودن، خصوصیت ذریه و دوستدارانش را، باطل می سازد. مگر اینکه گفته شود خدا می‌تواند مطیع را عذاب کند، و خصوصیت در این است که او را به احترام فاطمه(ع) عذاب نمی کند.

"م" و حافظ دمشقی به اسنادش از علی رضی الله عنه روایت کرده، گوید: رسول خدا (ص) به فاطمه- رضی الله عنها- گفت: ای فاطمه آیا می دانی چرا فاطمه نامیده شدی؟ علی رضی الله عنه‌گوید: چرا فاطمه نامیده شد؟ فرمود: زیرا خدای بزرگ او و ذریه اش را روز قیامت از آتش محفوظ داشته است. و امام علی بن موسی الرضا (ع) به اسناد خود آن را از رسول خدا به این لفظ نقل کرده است که فرمود: خدای دخترم فاطمه و اولادش و آنها که ایشان را دوست دارند از آتش باز داشت.

با این ترتیب آیا قصیمی بازهم معتقد است شیعه به تنهائی چیزی راگفته اند که بزرگان قوم او نگفته اند؟ یا حدیثی نقل کرده اند که حافظان حدیث اهل مذهبش آن را نقل نکرده اند؟ یا چیزی گفته اند که مخالف مبادی دین حنیف است؟ آیا او می تواند ابن حجر، زرقانی و امثال آن دو از بزرگان و حافظان مذهب خود را که همراه شیعه برتری ذریه رسول خدا را بر دیگران گفته اند، متهم سازد؟ و بگوید این گروه نیز عقیده به عصمت آن‌ها دارند؟ و همان حمله هائی را که به شیعه می کند به آنان نیز بکند؟.

و این امر از خدای سبحان عجیب نیست که تفضل بر قومی نموده آنان را قدرت مبارزه با گناه و پشیمانی از عملی که‌موجب افراط درباره او شود، عنایت فرماید و با این همه شفاعت را شامل حالشان گرداند، این امر با هیچ کدام‌از قوانین عدل و اصول مسلم دین مخالف‌نیست، زیرا او رحمتش بر خشمش پیشی گرفته و رحمتش بر همه

[صفحه ۱۳۹]

چیز گسترده است.

این سخن که از طریق نصوص فراوان، تایید شده عجیب تر از عقیده به عدالت همه اصحاب پیغمبر نیست. با اینکه خداوند در کتابش عده‌ای از اصحاب را به نفاق و ارتداد معرفی کرده در آیات بسیاری که بازگشت‌و مضمون همه یکی است و روایاتی هم که‌در کتب صحاح و مسانید حدیث در این باره رسیده قابل توجه است: از آنجمله در صحیح بخاری است: که گروهی‌از اصحاب پیامبر (ص) را در قیامت به سمت چپ می برند رسول خدا (ص) گوید: اصحابم، اصحابم گفته می شود: اینها از روی که مفارقتشان گفتی، به عقب بازگشتند و مرتد شدند.

در صحیح دیگر: عده ای از رجال شما را برداشته و از من جدا می سازندو می گویم: پروردگارا اصحاب من اند؟ گفته می شود: تو نمی دانی که پس از تو چه چیزها درآوردند.

و در صحیح‌سومی: می گویم: اصحاب من اند؟ می گویند: نمی دانی بعد از تو چه چیزهاپدید آوردند.
و در صحیح چهارم: می گویم آیا از من انـد گفته می شود: تونمی دانی پس از تو چه چیزها پدیـد آوردند، می گویم: وای وای بر کسی که‌پس از من تغییر داد (دستورم را).
و در صحیح پنجم: پس من می گویم: پروردگارا اصحاب و یارانم خدا می گوید:تو خبر نداری آنان چه کردند، آنان مرتد شده و به عقب به سمت قهقهرا باز گشتند.
و در صحیح ششـمی است که: همـان وقتی که من ایسـتاده ام، ناگـاه گروهی به مجرد این که آنـان را شـناختم، مردی از میان من و آنـان بیرون شـده گفت: زود بـاش بیـا، گفتم: کجا؟ گفت: بخـدا سوگنـد به سوی آتش، گفتم: چرا آنان بایـد بسوی آتش برونـد؟ گفت: اینان پس از تو به عقب بازگشته، مرتد شدند. آنگاه همچنانکه ایستاده بودم گروهی

[صفحه ۱۴۰]

ظاهر شدنـد و چون آنان را شـناختم مردی از آن میان بیرون شـده، گفت: زود باش بیا، گفتم: کجا؟ گفت: به خـدا سوگند به سوی آتش باید بروم، گفتم: چرا؟ گفت: اینان بعداز تو، به عقب بازگشـته، مرتد شدند من نپندارم از آنان کسـی نجات یابد الا مثل همل النعم (مانند شترانی که‌شب و روز پراکنده به چرا روند)
قسطلانی در شرح صحیح بخاری ۳۲۵:۹ در این حدیث گوید: همل به فتح ها و میم اشتران گم شده را گویند و مفردش هامل یعنی شتری که راعی نداشته باشد و این لغت را در مورد گوسفند بکار نمی برند، مقصود این است: نجات یافتگان بسیار کم اند، به کمی اشتران‌گمشده و این امر، نشان می دهد آنان که منحرف شده اند دو صنف اند: کفار و معصیت کاران... تا آخر.
گذشـته از اینها همه شـما بخوبی اختلافات موجود بین صـحابه که باعث دشمنی ها، کینه ها، و کتک کاری ها، و جنگ و جدال ها شـد، و منجر به خروج یکی از دو طرف از مقام عـدالت گردیـد، شـده ایـد تا چه رسد به آنچه در تاریخ درباره افرادی که از ایشان رسیده از احوال که مرتکب گناهان و اعمال زشت شدند.
از این رو هر گاه این گونه انحرافات در مورد این اشخاص، مستلزم‌توبیخی نیست و باعث نابخردی آنان نمی‌شود، آیا چه ایرادی در بیان این فضیلت است که خود یکی از سـنن الهی درمود بندگانش از نظر فضل و عنایت او می باشد "؟ و در سـنت الهی هیچ گونه تغییری نخواهی یافت. "
اماآنچه در استناد به کلام سید ما " امین عاملی " در اعیان الشیعه ۶۵:۳ردیف کرده، من نظر خواننده را به عین عبارت او متوجه می سـازم تا میزان‌صـدق و امانت این مرد در نقل قول، معلوم گردد و خواننـده تحریکات او را بشـناسد و بدانـد چگونه مردی بزرگ از بزرگان امت را، به فاحشه مبینه ای نسبت می دهد و او را تهمت می زند که عقیده به عصمت همه ذریه پیغمبر (ص)دارد، در حالی که او خود بر خلاف آن‌صریح

[صفحه ۱۴۱]

می کند. بعد از ذکر حدیث ثقلین به تعبیر مسلم و احمد و غیر آن ها از حافظان، چنین تصریح می‌کند:
این احـادیث دلالـت بر عصـمت اهـل بیت از گنـاه و خطـا دارد، زیرا نشـان می دهـد همـان طور که قرآن یکی از دو ثقل و دو چیز گرانقدری است‌که بین مردم بجای نهاده شده، اهل بیت نیز با قرآن در عصـمت برابرند و تمسک بدانها مانند تمسک به قرآن است،

و هر گاه خطائی از، آن ها سر میزد، امر به تمسک به آنها صحیح نبود زیرا لازمه اش حجت قرار دادن گفتار وکردار آنان است.
و در اینکه تمسک بدانها موجب گمراهی نخواهد بود، چنانه تمسک به قرآن گمراهی نیست و هرگاه از آنها گناه و اشتباهی صادر می شد، لازم می آمد تمسک به آنها گمراه‌کننده باشد.
و در اینکه در پیروی ازآنها، هدایت و نورانیت است، چنانکه‌در پیروی از قرآن این گونه است. و اگر آنان معصوم نبودند باید در پیروی‌آنها گمراهی صورت گیرد. و آنان ریسمان کشیده ای از آسمان به زمین اند چنانکه قرآن این طور است و اگر معصوم نبودند این پایگاه را نداشتند. و در اینکه آنان از قرآن جدا نشده اند و قرآن از آنها در تمام مدت عمر دنیا، جدا شدنی نیست اگر خطائی و گناهی مرتکب شوند از قرآن جدا شوند وقرآن از آنها جدا گردد. و در اینکه مفارقت آنها، جائز نیست، چه اینکه کسی که خود را از آنان جلو انداخته وامام آنها بداند، یا از آنها کوتاهی‌کرده به دیگری به عنوان امامت بگرود، چنانکه تقدم بر قرآن و اظهار نظری غیر از آنچه در آن است، یا تقصیر نسبت به آن، بر اثر پیروی از سخنان مخالفانش جائز نیست. و در اینکه آموختن چیزی به آنان و رد سخنانشان را مجاز ندانسته و حال آنکه اگر نادان بودند باید آنان را بیاموزند ورد سخنانشان ممنوع نباشد.
و این احادیث نیز نشانه آن است که دربین آنها کسانی یافت می شوند که در

[صفحه ۱۴۲]

هر زمانی و دورانی چنین صفتی داشته باشند به دلیل گفتار پیامبر (ص) که فرمود انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض " این هر دو از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من‌وارد شوند " و نشانه آنست که این خبررا خدای لطیف و خبیر گفته است. و وارد شدن نزد حوض و کوثر، کنایه از پایان عمر دنیا است.
پس هر گاه زمانی وجود داشته باشد که از یکی از این دو خالی باشد این جمه صادق نبود ": این‌هر دو از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. "
وقتی این مطلب دانسته شد، بخوبی معلوم می شود، ممکن نیست مقصود از اهل بیت همه بنی هاشم باشند، بلکه غرض از این تعبیر عام ویژه کسانی است که به فضیلت و دانش و زهد و پاکدامنی‌و پاکی امتیاز آورده و ائمه اهل البیت طاهر یعنی همان دوازده امام پاک که مادرشان زهرای بتول است، باشند، زیرا این امر، اجماعی و اتفاقی مسلمین است که غیر از آنان، کسی معصوم نیست و عصمت دیگران، خلاف‌مشاهده احوال آنها است، زیرا از غیراز اینان از سایر بنی هاشم گناه صادرشد و بسیاری از احکام را ندانسته اند، و امتیازی با دیگر مردمان نداشته اند از این رو ممکن نیست آنان را شریک قرآن در امور یاد شده قرار داد بنابراین قطعی است که باید مقصود از آن برخی از بنی هاشم باشد، نه همه آنها، و این بعض کس جز ائمه طاهرین نخواهد بود.
اما آنچه " زید بن ارقم "گوید: که مقصود از آن همه بنی هاشم باشد، اگر چنین نقلی از قول زید بن ارقم صحیح باشد، متابعت زید بن ارقم با وجود دلیل بر بطلانش واجب‌نیست.
بخوانید و نظر دهید، زنده باد امانت و راستی، این است نمونه عصر نورا!
۷- گوید: یکی از آفات شیعه عقیده آنان به اینکه علی، روز تشنگی محضر مردم را از آب دور ساخته، دوستانش را سیراب می سازد و او قسمت کننده آتش است

[صفحه ۱۴۳]

و آتش‌از او اطاعت می کند و هر که را بخواهد از آن بیرون می آورد ۲:۲۱.

پاسخ- در جلد دوم صفحه ۳۲۱سندهای حدیث اول را از امامان و حافظان حدیث آوردیم و شما را آگاه ساختیم که بسیاری از طرق اسناد این حدیث را ائمه و حفاظ تصحیح کرده اند و بقیه طرق آن را تائید و تاکید آن پنداشته اند، بنابراین چنین حدیثی تنها از پندارهای شیعیان نیست و با آنان در این حدیث، حاملان علوم و احادیث از هم مذهبان آن مرد، شریک اند، ولی قصیمی از آنجا که آنها را نمی داند و از روایاتشان بی خبر است و یا از روی کینه ای که بر هر کس حدیثی درباره امیر المومنین (ع) روایت کند، دارد، آنها را از آفات شیعه پنداشته است.

اما حدیث دوم مثل‌حدیث اول از آفات شیعه نیست بلکه از برجسته ترین فضائل آنها نزد همه اهل‌اسلام است از اینرو حافظ ابو اسحاق ابن دیزیل متوفی ۲۸۰ یا ۲۸۱ هجری از اعمش از موسی بن ظریف از عبایه روایت‌کرده که گوید: شنیدم علی می گفت: انا قسیم النار یوم القیامه اقول خذی‌ذا و ذری ذا " من قسمت کننده آتشم روز قیامت گویم بگیر این را و رها کن‌آن را "

ابن ابی الحدید در شرحش ۱:۲۰۰ و حافظ ابن عساکر در تاریخش از طریق حافظ ابی بکر خطیب بغدادی، آن را روایت کرده اند.

و درباره این حدیث چنانچه " محمد بن منصور طوسی " گوید: از امام احمد به‌این شرح سوال شد: ما نزد احمد بن حنبل بودیم. مردی به او گفت: یا ابا عبد الله درباره این حدیث که روایت شده: علی گوید، من قسمت کننده آتش ام، چه می گوئی؟ احمد گفت: مگر چه چیز این حدیث را منکرید؟ آیا نه اینست که برای ما روایت کرده اند که پیغمبر (ص) به علی فرمود: لا یحبک الا مومن و لا یبغضک‌الا منافق؟ گفتیم: بلی، گفت: پس مومن در کجا خواهد بود؟ گفتیم: در بهشت، گفت: و منافق در کجا؟ گفتیم: در آتش گفت: پس علی قسمت کننده آتش است. و چنین در طبقات اصحاب احمد آمده است. و حافظ کنجی در کفایه:۲۲ از او نقل کرده است. کاش

[صفحه ۱۴۴]

قصیمی سخن امامش را می دانست.

این تعبیر را امیر المومنین (ع) از بیان رسول خدا (ص) گرفته در آنجا که عنتره از او (ص) روایت کرده که فرمود: انت قسیم الجنه و النار یوم القیامه تقول للنار هذا لی‌و هذا لک، و به همین لفظ ابن حجر درصواعق ۷۵ روایت کرده است. و اشتهار این حدیث نبوی را بین اصحاب‌از احتجاج امیر المومنین (ع) روز شوری می توان یافت که گفت: انشدکم الله هل فیکم احد قال له رسول الله (ص") یا علی انت قسیم الجنه یوم القیامه " غیری؟ قالوا: اللهم لا.

بزرگان معتقدند این جمله حدیث احتجاج‌قطعا صحیح است. و دار قطنی بنا بر آنچه در اصابه:۷۵ آمده آن را روایت‌کرده است و ابن ابی الحدید معتقد است. هر دو حدیث نبوی و احتجاج علوی به نقل مستفیض (فراوان) نقل شده است. وی در شرحش بر نهج البلاغه ۴۴۸:۲۰ گوید:

"در حق او (یعنی علی بن ابیطالب) خبر مشهور و مستفیض آمده است که او: قسمت کننده بهشت و دوزخ است "

و ابو عبید هروی در " الجمع بین الغریبین " گوید: گروهی از پیشوایان ادبیات عرب آن را تفسیر کرده گفته اند " زیرا وقتی دوستدارش اهل بهشت باشد و دشمن اهل جهنم، او به این اعتبار قسمت کننده بهشت و دوزخ خواهد بود " ابو عبید گوید: غیر از کسانی که نام بردیم دگران گفته‌اند: علی خود قسمت کننده بهشت و دوزخ است، واقعا گروهی را به بهشت وگروهی را به دوزخ وارد کند. مطلبی که ابو عبید اخیرا در اینجا یاد کرده، مطابق روایات وارده است که در آنها آمده علی (ع) می گوید به آتش: این، از آن من، پس تو او را رها کن، واین از آن تو بگیر او را.

[صفحه ۱۴۵]

م- و قاضی در الشفاء روایت را " انه قسیم النار " ذکر کرده و خفاجی در شرح خود ۱۶۳:۳ گوید: ظاهر کلامش نشان می دهد" این امر چیزی است که پیغمبر (ص) بدان خبر داده، ولی گویند: کسی از محدثان جزابن اثیر آن را نقل نکرده است. وی در نهایه گوید: مگر اینکه علی رضی الله عنه گفته است: انا قسیم النار یعنی مقصودش اینکه مردم بر دو دسته اند دسته ای با من اند و آنها براه هدایت من می روند، و دسته ای علیه من اند که به گمراهی از راه من می روند، پس نیمی از مردم با من در بهشت، و نیمی به مخالفت با من در آتش اند پایان (سخن ابن اثیر).

من(خفاجی) می گویم: ابن اثیر، مرد مورد وثوقی است و آنچه علی گفته است از پیش خود نمی گوید و حکمی است که بدست او رسیده، زیرا جای اجتهاد نیست و معنی اش اینکه: من و هر کس با من باشد قسیم اهل آتش خواهیم بود، یعنی در مقابل اهل دوزخیم، زیرا علی (و هر کس با اوست) از اهل بهشت‌است. و بعضی گویند قسیم به معنی قسمت کننده است مانند جلیس و سمیر (به معنی جالس و سامر " قصه گو) " و بعض گفته اند مقصود از آنها خوارج، و گشندگان اویند چنانکه در نهایه آمده است.

۸- گوید: روایات فراوانی در کتب آن ها (یعنی شیعیان) آمده است که او (یعنی امام‌منتظر) همه مساجد را ویران خواهد کرد و شیعه پیوسته دشمن مسجد است. از این رو کسی که سراسر بلاد شیعه و طول و عرض آنرا به پیماید کمتر اتفاق‌می افتد مسجد ببیند ۲۳:۲.

پاسخ- هر آنچه در قوطی مکر و نیرنگ این مرد، از نسبت های مجعول و باطل بود، اورا قانع نساخت و در نسبت مجعولاتش تنها بیک روایت در پاسخ منکراتش که دلیل بر آن نیافته اند، قناعت نکرده‌تا این که آن را به روایات فراوانی در کتب شیعه نسبت داد. کاش اگر راست‌می گفت (و او کی، و کجا می تواند راست گو درآید) اسمی از این کتب می آورد یا اشاره به یکی از این روایات می نمود، ولی هیچ گونه به

[صفحه ۱۴۶]

این امر توجهی نداشت که اسمهائی هم می توان ساخت و اسنادی تراشید تا در کتاب از آن ها نام برد.

حجت منتظر، پیشوا و آقای هر مومنی است که به خداو روز جزا ایمان آورده باشد. همان کسانی که مساجد خدا را آباد می سازندتا چه رسد که آن را ویران کند و آن شیعه ای که چنین نسبتی به او داده شود هنوز آفریده نشده است.

و اما آنچه از بلاد شیعه یاد کرده من نمی دانم آیا او از بلاد شیعه عبور کرده است و به آن ها سری زده و سپس این مطالب را نوشته و این دروغ ها را بافته، یا از غیب سخن می گوید یا استنادش مانند صاحب " المنار " به یک‌جهانگرد سنی مجهول یا یک کشیش مسیحی است که هنوز به دنیا پا ننهاده.

در هر صورت این دورغ بدخواهانه اش مکافات دارد. هر کس در بلاد شیعه به‌فحص و کاوش پردازد و بر طبقات متوسط و شهرنشین فرود آید، حتی از شهرهای کوچک و دهات و قصبات عبور کند، مساجد مجلل کوچک و بزرگی را با آنچه در آن ها از انواع فرشها، و اثاث و چراغها است، مشاهده خواهد کرد و خواهد دید چگونه در آنها اقامه جمعه و جماعت می شود و کسی را نمی رسد، منکر محسوس گردد و مشاهدات خود را تکذیب کند و با سخنان بی پایه ی این مرد به یاری برخیزد.

۹- گوید: یکی از شیعیان در مسئله ای، از یکی از امامانش اظهار نظر و فتوا می خواهد، نمی دانم آن امام آیا صادق یا دیگری

بوده، او فتوای خود را اظهار می کند آنگاه سال بعد می آید و دوباره درباره همان مسئله از او نظر می خواهد، این بار او بخلاف فتوای سال قبل نظر می دهد در این دو نوبت شخص سومی هم در کار نبوده است. این شخص درباره امامش مشکوک می شود واز مذهب شیعه خارج می گردد. می گوید: اگر امام، این فتوا را از روی تقیه داده است که کسی در دو نوبت با ما نبوده و من با کمال اخلاص به گفته‌های امام عمل می کردم، و اگر آنچه گفته، غلط

[صفحه ۱۴۷]

و از روی اشتباه بوده، پس ائمه در این صورت معصوم نخواهند بود و شیعه ادعای عصمت می کند، از این رو دست از مذهب شیعه برداشت و به مذهب دیگر گروید. این روایت در کتب آنان یاد شده است (جلد۲ ص ۳۸).

پاسخ- من با این مرد جز آنچه خودش می گوید، سخنی ندارم:

نسبت می دهد به امامی از ائمه شیعه، که نمی داند کدام یک از امامان است.

مسئله ای زننده مجهولی را مطرح می کند، که نمی داند چه مسئله ای است. این سوال را از کسی پرسیده که او خودیکی از ناشناخته ها است و با هفتاد گونه وسیله تعریف، قابل شناسائی نیست. آنچه را می گوید استناد به کتابی داده، که هنوز تالیف نشده است. آنگاه بر این بنیاد محکم شروع می کند حمله شدید خود را به آن امام، وشیعه اش می کند ما ایرادی به تصمیمی جز ایرادی که او خود به این مرد گرفته، نداریم. بجانم سوگند اگر قصیمی امامی که از او سوال شده یا سوال کننده و یا عین سوال را می دانست و یا کمترین اطلاعی از آن کتاب‌ها می داشت آن را با شور و جنجال ذکرمی کرد، ولی هیچ کدام را نمی داند وبلکه می دانیم در این باره همه اش رادروغ بافته، و بر خواننده اشارت و بدگوئی هایش پوشیده نیست.

۱۰- گوید: کسی که در کتب این قوم (شیعه) بنگرد، می داند اینان برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند، زیرا کمتر اتفاق می افتد به آیه ای از آیات قرآن استشهاد کنند که صحیح و بی‌غلط درآید و تنها کسی از آنها موفق به ایراد آیات به درستی می شود، که با اهل سنت معاشرت داشته و بین آنها زندگی کند. و در حقیقت این هم از درستی اهل سنت است، ولی کسانی که بااهل سنت فاصله داشته باشند. بعید است یکی از آن ها بتواند آیه ای بیاورد که از تحریف و غلط، بر حذر باشد، کسانی که در بلاد گردش کرده اند می گویند حافظ قرآن بین آن ها پیدا نمی شود و می گویند قرآن در میان آن ها خیلی کمیاب است.

پاسخ- چه گرفتاری سختی است، دشمن نانجیب و بی دین، که براستی گرفتاری و بلائی چنین نیست.

[صفحه ۱۴۸]

شخص بی آبرو آبروی نبودیش را بتو می فروشد و بر آبروی تو می تازد.

کاش می دانستم این قسمت را او چه موقع، و در چه حالی نوشته است؟ آیا در حال‌مستی یا در حال هشیاری؟ و در چه وضع‌روحی بوده. آیا با مغزی آشفته و مجنون، یا با دلی بیدار و هشیار، وآیا این دروغ ساز با کاوش در کتابهای‌شیعه آن را نوشته، و در نتیجه کاوشهایش دیده است که این کتابها از آیات صحیح و بی غلط قرآن خالی است، یا برای اینکه آنها را ساکت کرده باشد، خبری، به مضمون فوق جعل کرده‌است؟ و آیا این مرد دروغگو می تواندر راس پیشوایان ادبیات عرب، کسی جزبزرگان شیعه را بیابد که در تفسیر قرآن، کتب گرانبهائی تالیف کرده باشند و در زبان عربی کتب گرانقدری به عنوان ماخذ زبان عربی بوجود آورده، و در ادبیات آن کتابهای نهادی ای به عنوان مراجع، برای جوامع علمی و ادبی ساخته، و در دستور زبان عربی (نحو) مجموعه هائی از

کتب و زین علمی، نوشته باشند؟.

شما با مراجعه به کتابهای امامیه، آنها را، از استشهاد به آیات کریمه قرآن آکنده می‌یابید، به طوری که گویا کتب امامیه افلاکی هستند که بر گرد اختران آیات قرآنی، بدون پوشش غلط و اشتباه، نور افشانی می کنند.

ما تا امروز نمی دانستیم مقیاس تلاوت صحیح یا غلطقرآن هم، می تواند، انگیزهای مذهبیقرار گیرد. انگیزه های مذهبی پیوندهای قلبی است و هیچگونه ارتباطیبا زبان و لهجه و ایراد کلمات و ساختمان سخن و حکایت آنچه از قرآن یاغیر قرآن ترتیب داده شده و کیفیت عقاید مذهبی، ندارد

و کاش می دانستیم شیعه چه نیازی برای درست خواندن قرآن، و تلاوت صحیحش به غیر شیعه دارد؟ آیا این نیاز مربوط به کمبود از ناحیه زبان عربی است، یا مربوط به نادانی روش های قرائت قرآن است؟ نه سوگند بخدا کسی در میان شیعه

[صفحه ۱۴۹]

که بتوان این دروغ را به او نسبت داد، وجود ندارد. اما شیعیان عرب که تشیع، آنان را از زبان، فطریات و نژادشان، دور نساخته است آیا شما فکر می کنید عراقو جبل عامل یا بلاد دیگر شیعه که پر از بزرگان و علماء و نوابغ و برجسته گان است، بهره آنان از زبان عربی، کمتر از عربهای بیابانی نجد و حجاز، یعنی عربهای سوسمار خور و کفتارکش است؟

اما شیعیان غیر عرب چه بسیارندپیشوایان عرب و بزرگان و نویسندگان وشعرائی که از میان آنها برخاسته اند. کسی که تاریخ را بررسی کند، بخوبی‌می داند ادبیت از شیعه گرفته شده و فن خطابه از شیعه است، نویسندگی را از شیعه باید فرا گرفت و تجوید و قرائت قرآن کار شیعیان است، از این رو ابن- خلکان در تاریخش در شرح حال علی بن جهم ۳۸:۱ گوید: وی باوجود انحرافی که از علی بن ابیطالب علیه الصلاه و السلام داشت. و اظهارتسنن می کرد طبع سرشاری داشته و بر سرودن اشعار با الفاظ شیرینی توانا بود، گویا معتقد بود که طبع شعر و قدرت شاعری با الفاظ شیرین، ویژه شیعیان است و درباره آنان غالبا قطعیت دارد.

و این قرآنهای چاپ شده در ایران و عراق و هند است که در تمام اقطار عالم منتشر گردیده. و این قرآن های خطی آنها است که تقریبابه تعداد کسانی که نوشتن می دانستند قبل از ظهور چاپ نوشته شده و محفوظ مانده است. و هنوز از شیعیان کسانی هستند که به قصد تبرک قرآن را بدست خود می نگارد. پس در کدام یک از آنها غلط فاحش یا خللی در نوشتن، یاناموزونی در اسلوب، یا بی توجهی به فنون آن، می توان یافت؟ مگر اشتباهات ناچیزی که چشم نویسنده نمی تواند به دقت آن را رعایت کند و این امر لازمه هر انسان اعم از شیعه یا سنی، عرب یا عجم است. به گمان می رسد کسی که به قصیمی خبر گردشش در بلاد شیعه را داده، هنوز از مادر نزاده است و قصیمی در عالم تخیل تصویری از او ساخته و پنداشته، با او سخن می گوید. و یا وقتی به بلادشیعه سفر می کرده

[صفحه ۱۵۰]

جز کوچه هاو راههائی که از آنها عبور می کرده، جای دیگری را ندیده و معلوم است در آنجاها قرآنهائی که در راه افتاده باشد و در پشت در خانه ها باشد نبودهلذا او هم ندیده است، هر گاه به خانه ها وارد می شد قرآن ها را در صندوقها و جایگاههای مخصوصش می یافت و می دید روی هر رف و طاقچه ای غالبابه مقدار نفوس اهل خانه، قرآن نهادهشده و گاهی از این تعداد افزون تر است و در اوقات مختلف شب و روز قرائت‌می گردد.

اینها غیر از قرآن های کوچکی است که شیعیان برای محافظت و به عنوان حرز برای مردان و زنان استفاده می کنند، و غیر از قرآنهائی‌است که مسافران برای خواندن و محفوظ ماندن از حوادث سفر با خود همراه می برند. و غیر از قرآنهائی است که روی‌قبور اموات برای خواندن در هر صبح و شام و هدیه کردن ثوابش، بروح آنها، می نهند، و غیر از قرآنهائی است که کودکان برای آموزش از آغاز کودکی به مدرسه می برند، و غیر از قرآنی است که همراه عروس ها، قبل از هر چیز به‌خانه شوهر می فرستند، و بعضی این قرآن را برای تیمن و تبرک در زندگی جدید، بخشی از مهریه قرار می دهند. و غیر از قرآنی است که به خانه های جدید مسکونی خود قبل از فرستادن اثاث‌البیت، می فرستند، و غیر از قرآنهائی است که پهلوی زنها برای جن و شیاطین متعدی می نهند، شیاطینی که‌به اولیاء خود وحی می فرستند (و یکی‌از آنها قصیمی دروغ- ساز است) و آنان را به سخنان زشت و غرور آمیز می‌فریبند.

آیا اینان اند که برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند؟ اینان اند که قرآن در بینشان کم یاب است؟ اما آنچه برای این مرد، شیطان جهان گردش، از بلاد شیعه خبر آورده که حافظ قرآن بین آنها وجود ندارد، داستان این دروغ را از کتب شرح حال و فهرست های تاریخی باید پرسید و مراجعه به کتاب " کشف الاشتباه فی رد موسی جار الله:" ۵۳۲ و ۴۴۴ باید کرد در آنجاحافظان و قاریان شیعه یکصد و

سی و چهار نفر نام برده شده است.

۱۱- گوید: آیا می تواند یکنفر (شیعی) یک حرف از قرآن بیاورد که دلالت بر قول شیعه به تناسخ ارواح و حلول خدا در جسم امامانشان داشته باشد و یا دلالت بر عقیده به رجعت امامان و عصمتشان کند، و یا دلالت بر مقدم بودن علی بر ابابکر و عمر و عثمان داشته باشد، یا وجود علی در ابرها را، ثابت کند و یا آیه بیاورد که بر طبق آن بگوید برق تبسم و لبخند علی، و رعد صدای اوست، چنانکه شیعه امامیه بدان ها معتقد است، ص ۷۲:۱.

پاسخ- جای شگفتی است که این مرد و همکاران دروغسازش، شیعه امامیه را با وجود روابط بین فرق اسلامی، و پیوند همبستگی، و سادگی رفت و آمد به بلادو شهرهای آنان، یا وسایل سریع السیرماشینی امروزه در کمترین مدت، به تهمت هائی نسبت داده که از آنها بیزارند و اگر محال نباشد، بسیار بعید به نظر می آید که مذاهب امروزه هنوز از آراء و عقاید هم بیخبر مانده‌باشند.

با این وضع امروز کسی که تهمت زند و نسبتی بر خلاف واقع بخواهد بهر فرقه ای از مذاهب بدهد، قبل از تحقیق و بررسی که به سادگی برایش فراهم است، بی آزرمی و جلفی او را نشان می دهد و کسی که در کتابش‌بنگرد، او را بسیار دروغزن، گناهکار و بی پروا می یابد مگر اینکه‌از گفتار خود برگردد و توبه کند.

اگر این مرد در سخن خدای بزرگ، می اندیشید آنجا که گوید ": انسان سخنی‌بر زبان نراند مگر فرشته رقیب و عتیدنزد او حاضرند " و یا وعید خدا را درمورد ": هر دروغگوی گنه کار که عیبجو و تلاشگر در راه سخن چینی و افساد بین مردم " می پذیرفت، از دروغ و بهتان، خودداری میکرد و مصلحت خود را می شناخت او شیطانش را او خود پاسخ میداد به اینکه شیعه امامیه چه وقت قائل به تناسخ بوده

و چه موقع قائل به حلول خدا درجسم ائمه اش بوده؟ و کدام یک از آنها در قدیم و جدید عقیده به وجود علی در میان ابرها داشته اند... تا آخر، تا حرفی از قرآن را بر آن شاهد آورند.

بلی (علی در ابرها است) این جمله ای از شیعه است. اقتدا به پیغمبر اعظم (ص) به همان معنی که در جلد اول ص ۲۹۲ گذشت، ولی گوینده کینه توز آنها را از جای خود تحریف و تاویل کرده تا شهرت و آبروی شیعه امامیه را لکه دار کند.

آیا برای این مرد و قومش عار و ننگ نیست بر یکی از فرق بزرگ اسلامی، دروغ ببندد و از تهمت زدن آنها باکی نداشته باشد. و آنان را به آراء زننده و بی پایه ای نسبت دهد؟ و از رفتار زشت خود در معامله با آنها تحاشی نکند؟ آیا کتب شیعه امامیه که‌در قرون گذشته و امروز تالیف شده و زبان گویای عقاید آنان است مشتمل بر بیزاری از اینگونه نسبت های مختلفی که از زبان بدخواهانشان گفته می شود نیست؟ او اگر این مطالب را نمی داندمصیبتی بزرگ است و اگر می داند و عمدا چنین می کند مصیبت اعظم است.

بلی او می تواند در نسبت های دروغینش به سخن اشخاصی از همقطارانش‌مانند طه حسین، احمد امین و موسی جار الله از رجال تهمت و افترا، استناد جوید.

و اما عقیده امامیه به‌رجعت را قرآن گفته است، ولی نادانی، دیده این مرد را مانند بصیرتش، نابینا ساخته، آن را ندیده و در قرآن، نیافته است.

از این رو بعهده‌اوست که به کتب امامیه مراجعه کند، و گروهی از علماء تالیفات خود را بدان اختصاص داده اند، چه خوب بود اگر به یکی از این کتابها مراجعه می کرد.

چنانکه آیه تطهیر، به عصمت گروهی از کسانی که امامیه عقیده به عصمتشان

[صفحه ۱۵۳]

دارند تصریح می کند و در مورد بقیه معصومین، از روی قاعده وحدت ملاک و روایات صریح و قاطع، استدلال می توان کرد.

و در این آیه شریفه، روایتی که امام مذهبش، احمد بن حنبل در مسند خود آورده ۳۲۳ و ۳۰۴ و ۲۹۸ و ۶:۲۹۶و ۴:۱۰۷ و ۳:۳۸۵ و ۱:۳۳۱ قانع کننده و بسنده است.

و چگونه قرآن، علی را بر دیگران مقدم ندارد و حال آنکه خداوند ولایت خود و ولایت نبی اش را در این آیه، با ولایت او مقرون فرموده: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون.

و در همین مجلد ص ۱۶۲- ۱۵۶ اجماع و اتفاق علماء و محدثین و متکلمین را بر نزول این آیه درباره علی امیر المومنین (ع) متعرض شدیم.

م- و هر محققی اگر حق انصاف را رعایت کند ده ها آیه، در کتاب خدا خواهد یافت که درباره علی امیر المومنین (ع) نازل شده و نشان تقدم او بر دیگران است. و این امر چیز تازه ای نیست، زیرا به تصریح قرآن، او نفس پیامبر (ص)، معرفی شده و به ولایت او، خداوند دینش را کامل گردانیده، و نعمتش را بر ما، تمام ساخته و اسلام را به عنوان دین برای ما، رضایت داده است.

یا همان سوال را در اینجا بر " قصیمی " تکرارکرده می گوئیم: آیا او و قومش می تواند یک حرفی از قرآن که دلالت بر تقدم ابی بکر، عمر و عثمان بر ولی الله طاهر، امیر المومنین (ع) داشته باشد، بیاورند؟.

۱۲- گوید: و این قوم (یعنی امامیه) در دین خود به اخبار نبوی صحیح اعتماد ندارند، ولی به نامه های مزور و بی بنیاد که به زعم خود منسوب‌به ائمه معصومین است اعتماد می کنند ص ۱:۸۳.

پاسخ- شما به وضع نامه ها و توقیعات صادره از ناحیه مقدسه، آشنا شدید. و

[صفحه ۱۵۴]

این مرد را شیطانش وحی جدیدی فرود آورده معتقد است نامه های سایر امامان را نیز، به دروغ به آنها نسبت داده اند و گمان کرده تنها شیعیان اند که عقیده به عصمت آنها دارند، زیرا در طومار خیالاتش این آیه را که ": هر گاه درامری بین شما اختلاف روی داد باید آنرا به خدا و پیامبر (ص) باز گردانید " پیدا نکرده است.

متعه

۱۳- متعه (ازدواج موقت) که رافضیان آن را دست بدست می دهند، اقسامی کوچك و بزرگ دارد، یکی از اقسامش آن است که مرد و زن مورد علاقه، توافق می کنند که مرد مقداری مال یا غذا یا اشیاء دیگر هر چند خیلی ناچیز باشد به زن بپردازد برای آنکه از او بهره مند شود و شهوتش را یك روز یا بیشتر بر طبق قرارداد، ارضاء کند آنگاه مثل اینکه هیچ گونه آشنائی با هم ندارند و در جائی جمع نشده و همدیگر را نمی شناسند، هر کدام راه خود را گرفته می روند، و این ساده ترین اقسام ازدواج موقت است.
نوع دیگری از این زننده تر وجود دارد که آن را متعه دوریه نامند بدین‌ترتیب که گروهی از مردان، زنی را دراختیار گرفته، یکنفر از آن ها از صبح تا چاشت با او بسر می برد، آنگاه به دیگری می سپارد تا از وقت چاشت تا ظهر با او بگذراند سپس دیگری‌از ظهر تا عصر از او تحویل می گیرد، و آنگاه دیگری از عصر تا مغرب، او را تصاحب می کند و بعد دیگری از مغرب‌تا عشاء با او بسر می برد و بعد نیز نفر دیگر از عشاء تا نیمه شب با او خواهد بود و از آن پس دیگری تا صبح ازاو بهره می برد، و این عمل را آنان به حساب دین می گذارند که ثواب هم ازآن عایدشان می شود و این از بدترین انواع محرمات است ج ۱۱۹:۱.

[صفحه ۱۵۵]

پاسخ- متعه (ازدواج موقت) که شیعه می گوید، همان است که پیامبر اسلام آن را آورده و برای آن حدود و مقرراتی قرار داده و در عصر پیامبر اعظم و بعد از او تا زمان‌حرام کردن خلیفه عمر بن الخطاب، ثابت بوده است، و بعد از تحریم خلیفه، به عقیده کسانی که چنین حقی را به خلیفه می دهند که در قبال قرآنو آنچه پیامبر اسلام آورده اظهار نظرکند و رای او را ارزش و اهمیتی می دهند، محقق بوده است و تمام فرق اسلامی بر اصول ازدواج موقت و مقرراتش که در کتابهای خود آورده اند، اتفاق نظر دارند و هیچ گونه اختلافی در آن نیست و آن اصول عبارتست از:
۱- اجرت (مهر).
۲- مدت
۳- عقد مشتمل بر ایجاب و قبول
۴- جدائی پس از پایان یا بخشش مدت
۵- عده، چه کنیز باشد یا آزاد، باردار باشد یا نه
۶- نبردن میراث.

این ها مقرراتی است که اهل سنت و شیعیان همه بر آن تصریح کرده اند مراجعه کنید به تالیفات دسته اول (اهل سنت): صحیح مسلم، سنن دارمی، سنن بیهقی، تفسیر طبری، احکام القرآن جصاص، تفسیر بغوی، تفسیر ابن کثیر، تفسیر فخر رازی، تفسیر خازن، تفسیر سیوطی و کنز العمال.

و از تالیفات دسته دوم (شیعیان): من لا یحضره الفقیه جلد سوم:۱۴۹، و المقنع هر دو از صدوق، الهدایه نیز از صدوق، الکافی ۲:۴۴، الانتصار از شریف علم الهدی مرتضی، المراسم از ابن یعلی سلار دیلمی، النهایه از شیخ طوسی، المبسوط نیز از شیخ، التهذیب هم از او ۲:۱۸۹ والاستبصار از او ۲:۲۹، الغنیه از سید ابی المکارم، الوسیله از عماد الدین ابی جعفر، نکت النهایه از محقق حلی، تحریر العلامه الحلی ۲:۲۷،

[صفحه ۱۵۶]

شرح اللمعه ۲:۸۲، المسالک ج ۱، الحدائق ۶:۱۵۶، الجواهر ۵:۱۶۵.

و متعه یا ازدواج موقت معمول بین شیعیان، چیزی جز آنچه ذکر کردیم نیست و یک قسم بیشتر هم ندارد و شیعه را درباره متعه غیر از آنچه یاد شده، عقیده دیگری نیست. و گوش جهان اقسامی برای ازدواج موقت که یکی از فرقه های شیعه آن را بگوید، نشنیده است، و هیچ شیعه ای سابقه آشنائی با اقسام کوچک و بزرگ آن ندارد. و برای هیچ فقیهی از فقهای شیعه و یا هیچ عوامی از توده های آن، از روز نخست تا امروز، که روز دروغ، جعل، تهمت (یعنی روز قصیمی) است، کمترین رابطه ای با این فقه جدید و نو ظهور، فقه قرن بیستم نه قرون هجرت نبوی نداشته است.

ولی قصیمی (و هم طرازانش در این جهل مرکب) را نمی دانم از چه کسی این اقسام خیالی را شنیده است و در چه کتابی از کتب شیعه آن را یافته، و به فتوای کدام عالم از علمای شیعه استناد می کند و از کدام امام از امامان شیعه روایت می کند. و در کلام شهر از شهرهای آنان، یا دهی ازدهات آنان، یا سرزمینی از سرزمینهای‌آنان چنین ازدواج دست بدستی را که به‌دروغ بر آنها نسبت می دهد، یافته است. سوگند بخدا که هیچ کدام اینها واقع نشده است، ولی شیاطین به اولیاء خود سخنان باطل را از روی غررور، وحی می فرستند.

۱۴- گوید: کودترین نادان ها و ساده لوح ترین مردم کسانی هستند که گوسفندبی نوائی را می آورند، پشمهایش را می کنند و به گونه های مختلف شکنجه اش می دهند تا این گمراهی و گناه آنان‌را الهام بخش این باشد که آن گوسفند، عایشه همسر پیامبر گرامی است، آن هم محبوبترین همسران او. و یا کسانی‌هستند که دو راس قوچ آورده پشم های آنها را می کنند و به اقسام شکنجه، آنها را می آزارند تا به وسیله آندو به دو خلیفه پیامبر ابوبکر و عمر، اشاره کرده باشند و این کار شیعیان

[صفحه ۱۵۷]

افراطی است. و همانا نادان ترین نادانان و ساده لوح ترین ساده ها کسانی هستند که امام خود را در سرداب زیر زمین غایب کرده و قرآن و مصحفشان را با او پنهان کرده اند و نیز کسانی که با اسب ها و الاغ های خود بسوی سردابی که امامشان در آن غایب گردیده می روند و در انتظار او بسر می برند و او را صدا کنند تا نزدآنها بیرون آید و بیش از هزار سال است پیوسته کارشان همین است. و همانا از همه نادان تر و از همه خشک تر، کسانی هستند که پندارند قرآن تحریف شده، و زیاد و کم، در آن صورت گرفته است از جلد ۱ ص ۳۷۴.

پاسخ- نزدیک است قلم از اتهامات این مرد، هنگام تعرض بطلانش، به لرزه درآید اینها ادعاهای حسی نسبت به اموری است که نه آسمان بر فرازش سایه افکنده، و نه زمین آن راتحمل کرده است، زیرا شیعه از روزی که در عهد نبوی بوجود آمد، روزی که صاحب رسالت شیعه علی (ع) را به زبان آورد و گروهی از صحابه به نام شیعیان علی (ع) خوانده شدند تا به امروز حدیث گوسفند و دو قوچ را نشنیده و چشمانش ندیده که کسی به این‌حیوانات بی آزار، چنین ظلم و آزار خشنی را مرتکب شود و این گونه دستهای‌تجاوزکار کار به سوی آنها دراز گردد؟

ولی قصیمی را دیده اند، که به پیروزی از ابن تیمیه، جامه پاک آنان‌را که از این کثافات پاکیزه است، آلوده سازد. کاش این مرد ما را به یک شاهدی از بین شیعیان که چنین کاری‌مرتکب شده باشند رهنمون می ساخت یا یکی از مجامع شیعه که این عادت را دارند، نشان می داد، یا حتی در جائی که برای یک مرتبه چنین اتفاقی افتاده باشد در سراسر جهان هر کجا که باشد، نام می برد.

کاش من خودم و شیعیان دیگر می دانستیم آیا تاکنون یکنفر شیعه، این عمل شنیع راجائز دانسته است؟ و آیا کسی هست که آن را نیکو پنداشته باشد و یا اشاره ای به خوبی آن کرده باشد، هر چند یکنفر قصه گو در نقالی اش باشد؟ بلی‌این دروغ شاخدار را در کتاب قصیمی و استادش ابن تیمیه که پر از این گونه اتهامات است می یابیم. تهمت سرداب (زیرزمین) از این زننده تر است. و هر چند مولفان دیگر

[صفحه ۱۵۸]

اهل سنت این نسبت دروغ را داده اند، ولی او نغمه های تازه ای ساز کرده و الاغ رانیز بر اسب افزوده، و ادعا می کند هر شب این عادت از بیش از هزار سال به این طرف، جاری است. و حال آنکه شیعه، غیبت امام را در سرداب نمی داند. و شیعیان او را در سرداب پنهان نکرده اند، و او از سرداب ظاهر نخواهد شد، بلکه عقیده آنان که‌از احادیثشان اتخاذ شده اینست که او در مکه معظمه در مقابل خانه کعبه ظهور خواهد کرد. و کسی نگفته آن نور، در سرداب مخفی شده، بلکه آنجا زیرزمین خانه ائمه در سامراء بوده و چون معمول بود برای حفظ از گرمای شدید در خانه ها زیر زمین تعبیه کنندو این زیرزمین بخصوص شرافت افتخار آمیزی بر اثر انتساب به ائمه دین کسب کرده است و از آن رو که جایگاه سه تن از امامان بوده، مانندسایر اماکن، این خانه مبارک شرافت پیدا کرده است، و این شرافت و تکریم‌در سایر خانه های ائمه علیهم السلام، و خانه شرف بخششان، پیامبر اعظم (ص) در هر شهری که باشد، جاری است، زیرا " خدا خواسته است این خانه ها بلند پایه، و محل ذکر او باشد "

کاش صحنه سازان سرداب بر یک رای ثابت، در دروغ گوئی خود اتفاق می کردند تا آثار جعل و ساختگی اش آشکار نگشته آنان را رسوا نسازد مثلاابن بطوطه در رحله اش ۱۹۷:۲ نمی گفت: این سرداب مورد بحث، در حله قرار دارد، و قرمانی در " اخبار الدول " نمی گفت در بغداد واقع است، و دیگری نمی گفت در سامرا است و قصیمی بعد از آنها همه آمده، نمیداند این سرداب کجا است، از اینرو تنها به لفظ سرداب اکتفاء کرده‌تا نادانی اش پوشیده بماند.

و من ازقصیمی خواهش می کنم زمان این عادت را کوتاه تر از (بیش از هزار سال) قرار دهد تا شامل عصر حاضر و سالهای پیوسته به آن نشود، زیرا نبودن چنین‌عادتی در این اعصار، مقابل چشم و گوش همه مردم و همه مسلمانان است، وچه

[صفحه ۱۵۹]

خوب بوده که آن را به برخی قرون، از قرون وسطی نسبت می داد تا شنونده بتواند اجمالا وجود آنرا احتمال دهد، ولی دروغگو را

حافظه‌نیست و بدین جهات بی توجه است.
و اما درباره تحریف قرآن، حق مطلب را در ص ۸۵ و جاهای دیگر ادا کرده ایم. این بود پاره ای از یاوه های قصیمی وصدها نمونه دیگر از این قبیل کسـی که مراجعه به کتابش کند، جایگاه او را از راستی در گفتار، و مقام امانت رانزد او، و میزان علم او، و ارزش دین را نزد او، سطح نزاکت و ادب او را خواهد شناخت.
"کسانی که در آیات‌خدا با نداشتن دلیل و برهان به جدال و کشمکش پردازند نزد خدا و مردم با ایمان، دشمنی بزرگی را مرتکب شده اند و خدا این چنین بر دل های متکبران حیار، مهر می زند"

[صفحه ۱۶۰]

فجر الاسلام، ضحی الاسلام، ظهر الاسلام

این کتابها را اسـتاد احمـد امین مصـری، برای هـدفی که‌خودش بهتر می دانـد و ما هم از هدفهایش بی خبر نیستیم، نوشـته است این اسـمهای قلمبه، نبایـد محقق بیـداررا وقتی از محتویـات بی پـایه و موهن آنها، آگاه می گردد بفریبـد. این اسـماماننـد اسم نویسـنده (امین) مطابق با مسـمی نیست. سوگند بخدا اگرامین بود، رعایت حفظ ناموس علم و دین و کتاب و سنت را می کرد و قلم رااز سیاه کردن این صـفحات ننگین باز میداشت و شـهرت اسـلام مقدس را قبل از شـهرت مصـر عزیز، با زبان نیشدار و زننده اش ننگین نمی ساخت و با پیروی از هوا و امیال نفسانی، وسیله گمراهی از راه راست، نمی گردید، و حقایق را نمی پوشانید و برای مردم به‌صورتی واژگونه از صورت حقیقی، ارائه‌نمی داد، و کلمـات را از جاهایش دگرگون نمی ساخت و دامن پاک امتی بزرگ را با نسـبت های دروغین و تهمت وافتراهایش آلوده نمی ساخت.
و هر گاه‌تالیفاتش اسـلامی بود (چنانکه از اسمش بر می آید) مشتمل بر گمراهی ها، نسبت های دروغ، و سخنان باطل، نمی گردید و از آداب اسـلامی، آداب دانش پژوئی، آداب پاکـدامنی و برادری که قرآن آورده، دور نمی شـد. بنـابراین، اسـلامی که امین قرن بیستم(نه چهارده قرن قبل) آورده، مخالف

[صفحه ۱۶۱]

نـدای قرآن بلیغ است، مخـالف نـدای اسـلامی است که امین وحی خـدا در قرن اول هجری اظهار کرد، زیرا اگر این است کتابش و اینست امینش پس اسـلام را باید وداع گفت، و اگر دانشـگاه الازهر مصر، این است علمش واین است دانشمندش، پس خاک بر سر آن باد.
بسـیاری از محققان امامیه متعرض‌محتویات این کتابها شـده اند و به اباطیل آن در کتابهای پر ارزش خود، اشاره کرده اند و کتاب " تحت رایه الحق " برای کسی که بخواهد حق را دریابد در این مورد بی نیاز کننده و بسنده است.
"بلکه اینان حقیقت را پس از اینکه نزدشان آمده تکذیب کرده و امر بر آنان مشتبه شده است"

[صفحه ۱۶۲]

الجوله فی ربوع الشرق الادنی

اشاره

تالیف محمد ثابت مصری معلم ممتاز علوم اجتماعی دبیرستان " القبه "
قاعـده معمول جهانگردان این است که در بلاد و گوشه و کنار دیار به دیـدارچیزهائی برونـد که با طبعشان سازگار باشـد از این رو انگیزه های مختلفی برای سیاحت وجود دارد، یک جهانگرد ممکن است در سفر نامه اش چیزی جز برخورد با دانشمندان و ملاقات با ادبا را ذکر نکند، دیگری برخوردش رابا سیاستمداران و نظریات سیاسـی آنها را درج کند و سومی به توصـیف و تشـریح اوضاع زندگی و اقتصادی و یا آب و هوای مطبوع و میوه های دوست داشـتنی آن سرزمین، بپردازد و با جهانگرد عارفی پیدا شود که بدایع آفرینش، و اتقان حکمت خـدای سـبحان را در مشاهـداتخود یاد کند. و در این میان جهانگردبی آزرمی هم پیدا می شود که هیچ امری‌جز شهوات و اعمال زشت توجه او را جلب‌نکند. او به توصیف... می پردازد و به میخانه ها می گراید و از زبان روسپی سخن

[صفحه ۱۶۳]

می گویـد. جهـانگرددیگر، دروغ گوی بـدکاری است که در هرفراز سـخنش به سوگنـد متوسـل می شود، وهر کس از او پـذیرائی نکرده باشـد با فحش و فضـیحت از او یاد می کنـد مسافری‌که این گردش را در سـرزمینهای خاور نزدیک (الجوله فی ربوع الشـرق الادنی) انجام داده از دو دسته اخیر است. برای ما شایسته تر بود که روی نامش وسفر نامه اش خط بطلان می کشیدیم، ولی خواننده محترم را در جریان پاره ای از مطالبش که در نتیجه آن، سفرنامه پردازی و تاریخ نویسی را بد نام کرده است، قرار می دهیم:
۱- گویـد: علمـای آنجـا (نجـف اشـرف) می گوینـد تعـداد مقبـره هـای نجف بی کم و زیـاد ده هزار است، زیرا حضـرت علی (ع) پیکرهای زیادتر از آن را، جائی می فرستد که هیچ کس آدرس آن را نمی داند ص ۱۰۵.
چه بسـیار پیکرهائی را که اتومبیل ها از نقاط دور دست می‌آورنـد، و بعد از غسل دور حرم طواف می دهند، و پس از خواندن نماز میت آنها را دفن کرده منتظر می ماننـد تا باطنش از نظر حضـرت علی کشف شـده آنگاه‌جنازه را، پنهان کرده تا در جای دیگر دفن شود ص ۱۰۶.

اتهامات محمد ثابت مصری

پاسخ- ما قوطی‌هر عطاری را کاوش کردیم و به ظروف صاحبان صـنایع سـر زدیم و توبره دور گردان و محتویات داسـتانهای نقالان راتفحص کردیم، هیـچ گونه اطلاعی از این‌اتهامات نیافتیم. و از یاران ما کسـی‌از آن ها خبری در دست نداشت، این کاوش ها را ما پس از تحقیق و بررسـی از دانشـمندانمان و کتابهایشـان و پرسـش‌از آنهـا و دریافت پاسـخ منفی انجام دادیم، زیرا مقام آنان برتر، و کتبشان فراتر از این است که به مسائلی بی مایه و دروغ پردازنـد. کاش‌این جهانگرد یکی از دانشـمندانی را که‌با این فکر دیـده بود، نشـان می داد یـا راهی که او را به آراء و افکـار آنـان رسانـده، بمـا می نمود یـا می گفت‌در چه شبی شـیطانش برای او وحی آورده است، ولی او هیـچ کـدام از این کارهـا را نکرد تا آبروی شـیطانش را حفظ کرده‌باشـد، از این رو با کمال بی شـرمی گفتار خود را

آغاز کرده است.

[صفحه ۱۶۴]

"از چه شرم داری، این ها چهره های اموی است که لذت آلودگی به گناهان آبرویش را ریخته است "

۲- گوید: آنجا (نجف اشرف) جایگاه اولین خلیفه پیامبر (ص) و به زعم پاره ای از آنان (شیعیان)، جایگاه کسی است که در امر رسالت از شخص پیامبر شایسته تر بود ص ۱۰۴.

پاسخ- در میان شیعیان از قدیم و جدید، کسی که امیر المومنین را شایسته تر از پیامبر در امر رسالت پندارد، وجود ندارد. این تهمت و دروغی است که دشمنان شیعه برای بدبین‌کردن مردم نسبت به شیعیان ساخته اند، از این رو در هیچ یک از کتب آنان، آن را نمی یابید و از هیچ کدامشان اشاره ای، تا چه رسد به تصریحی از این بابت نخواهد دریافت.

۳- گوید: علی به دست ابن ملجم کشته شد. مردم با حسن بن علی بیعت کردند ومعاویه که مردم شام با او دست بیعت داده بودند، برای جنگ با حسن، لشگر کشید و حسن برای جنگ با او در عراق، آماده شد، ولی لشگریانش بر او شوریدند و از دورش پراکندند، او هم با معاویه صلح کرد و از خلافت دست‌بداشت، و فرار کرد و کشته شد، آنگاه همه (مسلمانان) جز خوارج و شیعه (شیعه آل البیت یا آل علی)، با معاویه بیعت کردند، و آنها گرد حسین بن علی در مکه فراهم آمدند و اورا سپاه معاویه در کربلا، با خاندانو پیروانش جز فرزندی از حسین که او موفق به فرار شد، دیگران همه را کشتند ص ۱۱۰.

پاسخ- این است شناخت استاد علوم اجتماعی دبیرستان " القبه "قاهره از تاریخ اسلام.

گمان نمی کنم، مقام را گنجایش تصحیح اغلاط تاریخی اش باشد. تنها در اینجا یادآور شدیم تا خواننده به میزان علمش واقف گردد، ولی من آرزو دارم کسی پیدا می شد از او می پرسید چرا چیزی را که نمی داند، می نویسد؟!

[صفحه ۱۶۵]

آیا پزشکی، این مطالب را از او خواسته؟ یا مهندسی آنها را پسندیده؟ یا یک اشاره سیاسی، برای کارش دریافت داشته؟ یا حماقت او را وادار بنگارش این سطور کرده؟ و او پندارد کاری نیک انجام داده. ما در برخورد با او، جزء " سلام " که خداوند سبحان در برخورد با نابخردان آن را توصیه کرده، چیزی به او نمی گوئیم.

چه بسیار افسانه های این جهانگرد مصر در کتابش، با افسانه های جهانگرد فرانسوی که در مجله " احرار " بیروتی ۲۷ تشرین الثانی سال ۱۹۳۰ منتشر شد، شبیه است. در زیر خلاصه ای از مقاله جهانگرد فرانسوی را ملاحظه می کنید:

شیعه در اسلام، بر بنیاد کشته شدن علی و اولادش در کربلا نزدیکی بغداد، پدید آمده و قیام کرده است، زیرا نزدیکان علی و هم پیمانان و شاگردان او، و دانشمندان و فلاسفه شیعه، خلافت عمررا که باعث ریختن خون علی و اولادش شده بود، تحمل کردند از اینرو از اهل سنت، فاصله گرفته از جزیره العرب به بلاد عجم آمدند و در پیشاپیش آنها بیوه علی فاطمه در حرکت‌بود.

بخوانید و بخندید:

باید جهانگردان مصر و فرانسه، همینطور باشند "، و بهره هر مردی معادل بهره‌دو زن است. "

۴- یکی از فرق شیعه معتقد است: صحابه بعد از مرگ پیامبر از آنجا که منکر امامت علی شدند، همه کافر گردیدند و علی خود چون تسلیم ابوبکر شد، کافر گردید، ولی وقتی متصدی مقام امامت شد، ایمانش بازگشت و اینان را امامیه گویند و بعضی از شیعه

ها نبوت‌را بعد از پیامبر لازم دانسته می گویند شباهت بین محمد و علی به اندازه ای زیاد بود که جبرئیل اشتباه‌کرده و اینان گروه (غلو کنندگان یا غلات) اند. برخی گویند جبرئیل این خطا را عمدا مرتکب شد و بدین ترتیب او ملعون و کافر است ص ۱۱۰.

[صفحه ۱۶۶]

پاسخ- عقیده امامیه درباره صحابه چیزی جز آنچه قبلا در همین جلد ص ۲۹۷ و۲۹۶ از صحیح بخاری و کتابهای دیگر نقل کردیم، نیست. امامیه پیوسته به‌علی امیر المومنین صلوات الله علیه، مهر می ورزد و عقیده به عصمتش دارد به ولایتش از آغاز خلقت او تا آخر حیاتش و تا وقتی خدا وارث زمین و هر که روی آنست و تا مدت بی نهایت، عقیده و ایمان دارد. و از روزی که پیامبر امین دعوت حق را لبیک گفت، چه امر امت را بدست با کفایت او دهندیا از دست او بگیرند، او امام امت بوده است. شیعه نیز معتقد است آیه تطهیر از وقتی نازل شده تا ابد، شامل اوست. شیعه را در این عقائد، هیچگاه تزلزلی نیست. دوران خلافت علوی نزد شیعه، با تصدی یا جلوگیری او از حکم، یکسان است. و علمای شیعه و آثار و تالیفاتشان همه بر این‌امر متفق اند و دلهاشان بر آن، آرامش دارد و قلبها بدان متمایل و معترف است. اگر غیر از این ها، نسبتی به شیعیان داده شود، نسبتی است دروغ، از شخص نادانی صادر شده که عقائدشان را یا واقعا ندانسته، یا کوشیده است بر آنان عیبجوئی کند، و از این قبیل است نسبت خطای جبرئیل به عده ای از شیعیان دادن یا عمدا درمورد دیگران سخنانی زشت و ناسزا بکاربردن.

۵- بسیاری از کودکان نجف که مخصوصا حلقه هائی بگوش‌دارند، نظر مرا بخود جلب کرده اند. این حلقه ها نشان می دهد، آنان فرزندان ازدواج متعه (موقت) که بین‌همه شیعیان مخصوصا در بلاد ایران معمول است، می باشند. وقتی یکنفر شخص وارد در موسم حج به یک مسافر خانه منزل کند، یکنفر واسطه را می بیند که در مقابل مبلغ معینی به او پیشنهاد متعه می دهد. اگر پذیرفت چند تن از دختران را، به او ارائه می دهند تا یکی از آنها را انتخاب کند. آنگاه او را به اتفاق خود نزد شخص عالمی می برند تا صیغه عقد ازدواج را با قید مدتی معین، بخواند. این مدت بین چند ساعت تا چند ماه یا چند سال، متفاوت است.

[صفحه ۱۶۷]

و یک دختر می تواند در یک شب چندین بارازدواج کند و معمولا شوهر باید حدود پانزده قرش برای هر ساعت و هفتاد و پنج قرش برای یک روز و چهار جنیه برای یک ماه، بپردازد و برای همه کس‌این عمل بی عیب است، زیرا کاری است مشروع و هیچ گونه ننگی هم متوجه فرزندانشان نمی باشد. و چون مدت ازدواج پایان یافت، زن و شوهر از یکدیگر جدا می شوند و زن منتظر عده نمی ماند، بلکه به فاصله یک روز ازدواج می کند. اگر معلوم شد بارداراست، پدرش وقتی هفت ساله شد ادعا می‌کند کودک از آن من است و آن را از مادر می گیرد... تا آخر صفحه ۱۱۲ و ۱۱۱.

پاسخ- کاش من با این مرد مواجه می شدم و از او می پرسیدم آیا تنها او در نسل های متمادی به نجف اشرف وارد شده یا دیگری غیر از او، از جهانگردان و زائران و مسافران هم آنجا رفته اند؟ بلی این نجف بلند پایه، مرکز پاکی و قداست و مرقد مطهرسید الوصیین امیر المومنین صلوات الله‌علیه است که در هر سال هزارها نفر ازاقطار دنیا، برای بهره گیری از زیارت مرقد مقدسش بدان وارد شده چند شب و روز یا چند هفته و یا چند ماه در آن می مانند.

در بین واردین، محققان و کاوشگران اجتماعی وجود دارند، چرا هیچ کدام از آنها از این‌کودکان فراوانی که در خیال این پندارکننده وجود دارد سخنی به میان نیاورده اند، و اسمی از حلقه های مخصوص که در گوشهای آنها است، به میان نکشیده اند،

و از آن مسافر خانه های ساختگی، اثری نیافته انـد ونامی از واسطه های خیالی او نبرده انـد، و از آن دخترانی که خود را به واردان عرضه می دارند و از عادت شومی که بدانها تهمت زده است، و از قیمتهای مختلفی که بیان داشته، و ازپیوستگی

[صفحه ۱۶۸]

ازدواجهای موقت بدون‌فاصله عده، اسمی و خبری نیافته اند با وجودی که این واردین غالبا مانند هر محققی که به شهری و آبادی مهمی وارد می شود، جویای رفتار و عادات عجیب و غریب انـد. چرا این خصوصیات را هیچ کدام از اهل نجف که در آنجا متولد شده، بزرگ شده و در آن بسر می‌برند، نمی دانند. و این نجف و مسافرخانه ها، و کودکان و زائرانش، در مقابل چشم و گوش همه است؟ شایـد این پیشتاز دروغگو، پنداشته است مشاهـداتش با چشم سر، قابل بررسی نیست و با چشم بصیرت باید نگریست پس بیائید و بخندید.

۶- گویـد: پس آنـان (یعنی ایرانیان) مردم عراق‌را دشمن می دارنـد و به بلاد آنها هر وقت که باشـد چشمداشت دارنـد. و ایرانیان عموما، اعراب را به سختی دشمن می دارنـد، و از آنان بیزاری میجوینـد و معتقدنـد با اینکه اعراب، اسلام را به بلادشان آوردند و مـدتی دراز بر آنها حکومت کردنـد، ایرانیان‌شخصیت و زبان خود را از تعرض اعراب نگهداشتند و اعراب را به دیـده حقارت می نگرند و افتخار می کنند که از نژاد آرایا هستند، نه از نژاد سامی صفحه ۱۳۶.

پاسخ- سوگنـد به خـدا این مرد، جز تفرقه انـدازی بین مسلمانان، با سخنان باطلش و گروهی را از گروه‌دیگر جـدا ساختن، هدف دیگری نـدارد. کسی که حقوق مجاورت و حسن برخورد بین‌عراقیان و ایرانیان را بداند، و رفت‌و آمدی که به بلاد همدیگر دارند، ایرانیانی که میهمان مردم عراق می شوند، و عراقیانی که مانند کسی که به خانه خود آید، به ایران وارد می شوند، و مراتب مهربانی و احترام متقابل، و عوامل همبستگی دینی و مـذهبی و پیونـدهای دوستی و محبت دو ملت را بنگرد، و توجه کند که وقتی عراقی به ایران وارد می شود با چه تقدیس و تعظیم به عنوان کسی که از بلاد مقدس آمده با او مواجه شده با او مصافحه می کنند و دست و رویش را می بوسند و تقـدیس و احترامی که هر مسلمان و از جمله ایرانیان از زبان عربی، زبان قرآن کریم دارنـد. اینهارا هر کس توجه کند، به خوبی می داند، این مرد دروغ گفته و درصدد شق عصای مسلمین و ترفه اندازی بین آنان

[صفحه ۱۶۹]

برآمده است. و بجانم سوگند گوش من و گوش هیچ کس چنین افتخار کردن بی پایه ای را از هیچ ایرانی خردمندی، نشنیده است.

۷-گویـد: اتومبیل های بزرگ، پیاپی با کثرت و فراوانی تکان دهنـده ای، همه بین تهران و خراسان، در رفت و آمدندتا زائران را به مقصد برسانند و می گویند. این خط (تهران- مشهـد) با همه سختی هایش از همه شهرها رفت و آمد مسافرانش بیشتر است، زیرا به عقیده آنان زیارت مشهد از مکه مکرمه بهتر است، و پندارند آنان را از زیارت بیت الله الحرام، کفایت می کند ۱۵۲.

و در صفحه ۱۶۲ گویـد: کسی که ایرانیان را ترغیب کرد تا مشهـد راکعبه مقدس خود بگیرند، شاه عباس، بزرگ پادشاه صفویان بود. وی در آن روز، مردم را از زیارت مکه مکرمه به‌مناسبت نگرانی که از اعراب داشت، جلوگیری کرد و برای اینکه عوائد فراوان سفر حج، نصیب اعراب که مورد کراهت او بودند، نشود، و به خود ایرانیان باز گردد، مشهد را برای توجه ملت خود، کعبه قرار داد. و برای اینکه احترام بیشتری پیـدا کنـد خود شخصا از مسافتی بیش از ۱۲۰۰ کیلومتر، پیاده به زیـارت رفت. از این رو مردم همه، متوجه مشهـد شدنـد وکمتر کسی از آنها پیـدا می شـد که برای‌زیارت، به حجاز مسافرت کند و آنان کلمه " مشهـدی " را بیش از

کلمه " حاجی " احترام می گذارند، زیرا کسیکه‌زیارت مشـهد رفته باشد، احترام و تقدیسش بیشتر از کسی است که به زیارت‌مکه رود.

پاسخ- بار خدایاتا چه حد این مرد دروغگو، بر تهمت هائی که گوش هیچ فردی از افراد شـیعه آن را نشـنیده، و چشم کسـی آن را ندیـده، پر جرات گردیـده است. تا جائی که حتی در افسانه های دروغین هم‌دیـده نمی شود، ولی در کتاب این مرد دروغگو دیـده می شود. در میان شـیعیان‌درباره خراسان، جز اینکه مرقـد یکی از خلفای پیامبر خدا، و یکی از ائمه‌شـیعه است، عقیده دیگری وجود ندارد واز این رو آنجا را محل نزول فیوضات الهی می دانند، اما اینکه زیارت آنجا از

[صفحه ۱۷۰]

زیـارت بیت الله کفـایت کنـد، و زیارتش، وظیفه حـج را ساقط سازد، این سـخن افترای بزرگی است. و مرحوم شاه صـفوی، آنجا را که‌کعبه قرار نداد. و در زیارتش با پای پیاده جز به عنوان تقرب به درگاه خدای، بر اثر زیارت ولی ای از اولیای او، و توسل به یکی از خلفای پیامبر، قصد دیگری در کار نبوده است.

و او بـا این عمـل، ملت خود را از حـج منصـرف نکرده است، و عملی که مخالف با رای شـیعه باشـد از روز نخست، مرتکب نشـده است، و غرض شیعه از زیـارت مشـهد تقرب به خـدا از طریق ولاء و دوستی عترت طـاهری است که دوستی آنهـا اجر رسـالت قرار گرفته، و با زیارت قبور آنان، ثوابهای فراوانی که از پیشوایانشان ائمه علیهم السلام‌رسیده است، می توان تحصیل کرد. و هیچ گاه نه شـاه ایران و نه ملتش، درراه واجبـات الهی که از مهمترین آنها زیارت کعبه معظمه است، از هزینه کردن اموال سـخت گیری نکرده انـد و برای این فریضه، هیـچ گونه معادلی چه‌زیارت مشـهد یا عبادت دیگری قائل نیسـتند. و در این سالها، مشاهـده می‌شود هزارها هزار ایرانی، هر ساله درمراسم حج شرکت می کنند.

بلی در سال های اخیر، تعدادشان کم شده بود، زیرا اطمینان بر اجرای احکام اسـلامی و حفظ خون های خود نداشتند. شیعه می‌بیند، حاجیان چنانکه شایسته است، غالبا از انجام مناسک ناتوانند، و با کمترین اتهامی که از طرف یکی از دشمنان خدا بر آنان زده شود، و دیگریماننـد آنها بر آن تهمت ها، گواه واقع کنـد، و قاضـی جوری هم پیدامی شود که حکم به ریختن خون آنها بکند، بر خون خود تامین ندارنـد. اگر همه چیز قابل فراموشـی باشـد، داسـتان سال ۱۳۵۲ هجری قمری را که بـا تهمـتی بزرگ، خون حـاج طـالب (یزدی)، مسـلمان ایرانی بین صـفا و مروه، ریخته شـد را، فرامـوش نخواهیم کرد. او در حـالی که شـهادتین می گفت، و حـج‌خانه را گزارده "، عمره " انجـام داده بـود و همه فرائض خود را ادا کرده بود مظلوم کشـته شـد، و هیـچ کس مـانع و رادع و مزاحم این قتل نگردید.

[صفحه ۱۷۱]

از آنچه شـیعیان عراقی و ایرانی از هتـک هـا و اهـانت هـا دیـده انـد، و با خطاب به کلمه: یا کافر، یا مشـرک و امثال اینها از کلمات زننـده از حجازی ها مواجه شـده انـد و ما از سـخنانی که برای توجیه و دلیل رفتار ناهنجار و خونریزیهای خود، متوسل شده اند، می گـذریم و به تـذکری‌کوتاه بسـنده می کنیم از اینجا بود که‌کوشـش ها، بجائی نرسـید، تمایل کم شد، و دولت ایران به منظور حفظ جان مردم، ملتش را از سـفر به حجاز به اسـتناد حکم شرعی که مردم قادر به انجام فریضه حج، غالبا نیستند، جلوگیری کرد، نه برای تهمتی که جهـانگرد پر مـدعای یـاوه گو در بوته افتراهـایش ریخته و نوشـته است که: مشـهد را کعبه خود سـاخته انـد، یـا نگرانی و

کراهتی بین ایرانیان و اعراب وجود داشته است. دو ملت برادری که در دین و مذهب و عوامل دیگر به هم مربوط و وابسته اند، و هر گاه کسی، با دلی پاک و خالی از تعصب های فرقه ای، بدون وابستگی به یک ملت، (نه مانند جهانگرد گمراه ما) به یکی از آن دو دیار سفر کند، این مطالب را بخوبی درک می کند، و ما در گذشته دوستی دو ملت عرب و عجم مسلمان، و جاذبه برادری آنان را، شرح داده ایم.

۸- گوید: در نیشابور، قبه زیبائی است که به ساختمان مجلل و نقاشی آن توجه مخصوصی‌مبذول شده است. من بدانجا وارد شدم مدفن محمد محروق از فرزندان حسین بودو نام گذاری آن به محروق به این دلیل‌بود، که وی به عنوان میهمان به یکی از بزرگان قریه وارد می شود، و چون شب فرا می رسد به دختر مهماندار خود تجاوز می کند و مردم او را در همان جا می سوزانند، با وجود این جنایت، قبری مجلل برای او ساخته، مردم به او احترام می گذارند، زیرا از دودمان اهل بیت طاهرین است ۱۵۵.

پاسخ- این مرد، پیوسته می خواهد از اهل بیت طاهر بدگوئی کند، داستانهائی برای آنان می سازد که هیچ‌گونه ماخذی هر چند ضعیفترین مصادر باشد، ندارد، و از پیش خود، تاریخی می تراشد، که غیر از شیطانش، کسی از آن باخبر نیست.

[صفحه ۱۷۲]

این مقبره را برخی نسبت داده اند به محمد بن محمد بن زید بن امام علی زین‌العابدین.

ابو الفرج در " مقاتل الطالبیین " در شرح حال او گوید: ابوالسرایا در کوفه، پس از مرگ محمدبن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، با او بیعت کرد و او بر عراقین (کوفه وبصره) مستولی شد و فرمانداران خود را در این دو شهر از بنی هاشم بر سر کار فرستاد، تا اینکه" حسن بن سهل ذو الریاستین " با " هرثمه بن اعین" لشگر برای نبرد با او فرستاد، هرثمه‌او را اسیر کرده به خراسان نزد مامون‌آورد، مامون چهل روز او را در خانه ای مفروش با خدمتگذار، زندانی کرد ودر آنجا به عنوان زندانی سیاسی بسر می برد، سپس مخفیانه او را با نوشابه ای، مسموم کرد. وی از این زهر به قدری جگرش و محتویاتش به هیجان و التهاب افتاد، که وفات یافت.

با این حال، این مرد نتوانست به آسانی از این علوی ستمدیده بگذرد، وطعنه ای نیشدار به او نزند، بعد از قرنها که از شهادتش گذشته، او را بدین نسبت زننده و تهمت بزرگ می آلاید.

"بزودی ستمگران خواهند دانست چگونه با آنها رفتار خواهد شد."

۹- گوید: حسین با شهربانو دختر آخرین پادشاه ساسانیان ازدواج کرد. بدین ترتیب حسین، عظمت الهی ای را که ساسانیان وارث آن بودند به ارث برد ۲۰۸.

پاسخ- حسین بزرگوار، ارث عظمت خود را از نیای بزرگش پیامبر گرفت، هر چند مردم کشور ایران در میان ملتهای غیر عرب، بهترین مردم اند، و خاندان سلطنتی آن، شریف ترین خاندانهاست. و ایران‌شرافت و منزلت بیشتری با این پیوند که از خاندان رسالت، دامادی گرفته، بدست آورده، زیرا شرافت نبوت به اندازه ای بلند پایه است که هر فضیلتی در برابر آن محو نابود می گردد.

[صفحه ۱۷۳]

کاش من می دانستم چه نوع رابطه و پیوندی بین ازدواج با ایرانیان، و عظمت الهی وجود دارد، با اینکه موسس عظمت الهی، پیامبر بزرگوار است، و خاندان بزرگوارش بزرگی را از او به ارث برده اند و پادشاهان ایران پایگاه و منزلت بزرگی‌خود را، از روی قهر و غلبه بدست آورده اند نه از روی کمالات نفسانی مترقی، یا مقام قدس الهی، و عظمت روحانی.

بلی: اینست طرز بینش هر نادانی که قدر خود را نشناخته، از حد خود، تجاوز می کند و بدین وسیله خود را به اشتباه و رنج فراوان انداخته، زبانش دراز می گردد، سخنان بیهوده پردازد، و بدون بصیرت در هر کاری وارد شود.

در اینجا سخن از اشتباهات این مرد و معایبش را به پایان می رسانیم. هر چند پایان ناپذیر است، ولی ما بر کاغذ و خامه خود می هراسیم و وقت گرانبها را با ذکر لغزشهائی که ننگی بر جبین انسانیت است، تلف نمی کنیم. شما خود مراجعه کنید، به صفحات: ۲۰۶- ۱۸۳- ۱۶۶- ۱۶۳- ۱۶۲- ۱۶۰- ۱۵۷- ۱۵۶- ۱۵۰- ۱۴۲- ۱۴۱- ۱۳۴- ۱۳۲- ۱۳۰- ۱۲۵ و ۲۱۰، از کتاب او.

او در شهرهای ایران، مقداری هم زبان فارسی یاد گرفته و آنها را در کتابش با ترجمه عربی آن، آورده تا دلیلی بر دانشش باشد، ولی زبان آموزی اش مانند آراء و عقایدش، غلط اندر غلط است.

در زیر چند نمونه آن را با ذکر صحیح آن یاد می کنیم:

مدرمقصودش مادر است، در مقصودش در است

باد مقصودش بد است، جرم مقصودش گرم است

فاردا مقصودش فردا است، بستیون مقصودش بیستون است

دوک مقصودش دوغ است، الانجور مقصودش انگور است

جوهر شاه مقصودش گوهرشاد است، الداشت مقصودش دشت است

ناخیر مقصودش نه‌خیراست، الجوشت مقصودش گوشت است

الروغان مقصودش روغن است، الملاه مقصودش ملا است

[صفحه ۱۷۴]

المولاه مقصودش ملا است، صبر کون مقصودش صبر کن است،

یاخ مقصودش یخ است، صموار مقصودش سماور است

شربت باشا مقصودش شربت بچه است، البازار مقصودش بازار است

بردن مقصودش بردن است، انزبلی مقصودش انزلی است

کرافان سرای مقصودش کاروانسرای است، سابزوار مقصودش سبزوار است

زندرود مقصودش زاینده رود است، ابوشهر مقصودش بوشهر است

شارود مقصودش شاهرود است، هیرات مقصودش هرات است

فولجه مقصودش فلوجه است، تشهل منار مقصودش چهل منار است

تشهل ستون مقصودش چهل ستون است

خطره عبد العظیم مقصودش حضرت عبد العظیم است و اینهم نمونه ادبیات عربش بود.

برای آشنائی و تسلط او درزبان عرب این بس که با زیاد کردن لام‌بر سر کلمات فارسی همه را عربی کند.

"ما جز برای رضای خدا، چیزی به زیان آنها ننوشتیم"

[صفحه ۱۷۵]

عقیده الشیعه، اتهامات یک مستشرق

تالیف مستشرق روایت م. دونلدسن
محققی که به این کتاب مراجعه کند، آن را رمزی از پاکی و بیرون از نسبت ناروا و فحش های گزنده، پندارد، ولی هر چه بیشتر در آن امعان نظر کند، نشانه های جهل مرکب مولف، بی اطلاعی او ازآراء و عقائد شیعه، و نادانی او از علم رجال و احوال و آثار و تالیفات آنان را، در خواهند یافت، گذشته ازاین ها، او را مردی می یابد تهمت زن، جسور، بدزبان، دروغگو با اشتباههای آشکار، در مواردی که حق دخالت نداشته، ولی دخالت کرده، همچون هیزم کش شبانه، که نمی داند در بسته هیزمش چه فراهم آورده، درباره امتی بزرگ مانند شیعه، قلمفرسائی می کند و از عقائد آنان غالبا به استناد کتب قوم خودش که پر از مطالب یاوه، و افکار بی پایه، وسخنانی سراپا بی اساس، و آمیخته به افسانه های دروغ است، استناد می جوید، و یا کتابهائی را ماخذ خود ساخته که بدست گروهی مردم جنجالی و آشوب طلب، از اهل سنت، پر شده با قلم های مسمومی که هر چه خواسته اند از روی هواهای نفسانی و غرضهای استعماری خود نوشته اند، و آنگاه اوزشتی های آنان را با سخنانی مانند این سخن که در ص ۱۲۸ دارد، افشاء کرده است.
در کتاب خود " قاموس اسلام " صفحه ۱۲۸ قصه شیرینی از عید

[صفحه ۱۷۶]

غدیر نقل کرده گوید: شیعیان را در هجدهم ذی الحجه عیدی است که در آن سه مجسمه ازخمیر درست می کنند و شکم آنها را پر از عسل کرده، آنها را نموداری از ابی بکر، عمر و عثمان می دانند، آنگاه کاردی بر آنها کشیده، وقتی عسل ها براه افتاد، بدین وسیله ریختن خون خلفا را تجسم می کنند و این عید را، عید غدیر می نامند.
و یا مانند گفتارش در صفحه ۱۵۸ که می گوید ": بر تن " notrvB نوشته است: ایرانیان در پاره ای از اوقات توانسته اند، جائی را که نزدیک قبر ابی بکر و عمر است با انداختن نجاستی‌که در یک قطعه کهنه پیچیده باشد، نجس کنند، این عمل بخاطر آن است که نشان دهند از طرف کسانی که به شبکه ها مراجعه می کنند، هدایائی فرستاده شده است.
یا مانند گفتاری که در صفحه ۱۶۱ گوید: اما شیعه اثنی عشری پافشاری دارند که بگویند امام جعفر صادق (ع) بر امامت فرزندبزرگش اسماعیل بعد از خود تصریح کرده‌است، ولی چون اسماعیل مشروب خوار بود، لذا امامت به موسی منتقل گردیداو فرزند چهارم در میان هفت فرزند است. و همین اختلاف باعث شده انشعاب‌بزرگی بین شیعه پدید آید چنان که ابن‌خلدون بدان اشاره کرده است.
یا مانند سخن او در صفحه ۱۲۸ که نویسد ": عبد الله بن علی بن عبد الله بن حسین " ادعای امامت کرد و گویند نمایندگانی مرکب از هفتاد و دومرد از خراسان به مدینه آمدند و با خود اموالی برای امام آوردند و امام را نمی شناختند،

[صفحه ۱۷۷]

اول نزد عبد الله رفتند، او برای آنها زره پیامبر و خاتم و عصا وعمامه او را آورده تا به آنها نشان دهد. وقتی همه حاضر شدند امام محمد باقر از فرزندش جعفر خواست که انگشتری او را بیاورد، انگشتری را گرفت، کمی آن را تکان داد و کلماتی بر زبان راند،

ناگاه زره، عمامه و عصای پیامبر (ص) از انگشتری فرو ریخت.

امام، زره را به تن کرد و عمامه را بر سر نهاد و عصا را به دستش گرفت و مردم از دیدار او به وحشت افتادند. وقتی او را دیدند او عمامه را از سر و زره را از تن بیرون‌کرد و لبهایش را حرکت داد، همه آنهابه سوی انگشتری بازگشت آنگاه متوجه زائرایش گردید و گفت هیچ امامی نیست مگر مال قارون در اختیار اوست، و آنان همه حق امامت او را اعتراف کردند و اموال خود را به او دادند و در پاورقی اش گوید: مراجعه کنید به " دائره المعارف الاسلامیه " ماده قارون.

سبحان الله ما باورنمی کردیم مردی پیدا شود درباره جامعه بزرگی قلم بدست گرفته چیزی نویسد که مطالب آن را از مخالفان عقیدتی آنها گرفته باشد، و مانند این سخنان بی پایه را، بدون هیچ گونه ماخذ و مستندی افتراء بر آنها ببندد. و این گونه اراجیف را بدون هیچ گونه مجوزی به آنها نسبت دهد. من چه می توانم درباره مولفی که نه از ماخذی سخن می گوید و نه راهنمائی کسی را می پذیرد، بگوییم؟ شانزده سال بقول خودش که در مقدمه کتابش آورده در بلاد شیعه گردش کرده، به همه جا سر زده، در اجتماعات آنها حاضر شده، و در میان آنها زندگی کرده باشد، و در تمام مدت اثری از آنچه خود میگوید ندیده، و کمترین سخنی درباره آن نشنیده و در هیچ کتاب‌شیعه ای حتی اگر آن کتاب از افراد متوسط آنها باشد، نخوانده، و در جنگ هیچ نقالی آن را ندیده است.

[صفحه ۱۷۸]

آنگاه آمده رشته برادری اسلامی‌را بگسلاند، و بین صفوف اهل قرآن بابافته های دروغ و باطلش از آنچه متناسب خود اوست، شکاف ایجاد کند، و مترقی ترین جوامع را تهمتی که از آن بیزارند، زند، و چیزهائی به آنها نسبت دهد، که سلوک و رفتار شیعه و اصول و مبادی صحیحشان، آن راتکذیب کرده، حرام میشمارد، نسبتهائی که دست دشمنی ها و کینه جوئی هائی مرموز، برای آنها ساخته از نمونه نسبت های زننده ی نامبرده، گویا گوشهایش از تالیفات قدیم و جدیدشیعه که در زمینه اصول عقاید آمده سنگینی دارد و در جلو دیدگانش پرده ای پدید آمده، اینهمه تالیفات گرانقدری که از فراوانی اش کتابخانه های جهان را پر کرده است نمی بیند. بلی، آنان که به خدا ایمان نیاورند در گوش هایشان گرانی است و نسبت به این مطلب آنها را نابینائی است خدا تباه سازد بهره مولفی را که اینست نمونه کار او، و خدا بشکند بینی اش را، و عواقب شوم کارش را در این دنیا قبل از عذاب آخرت گریبان گیرش کند.

گرفتاری بزرگ ما این است که این مرد پر دروغ (که زائیده تمدن امروز است) هر چه را از تالیفات شیعه نقل کند، گاهی در نقل آن دروغ می گوید مانند اینکه در شرح حال کلینی صفحه ۲۸۴ گوید: می گویند قبرش را گشوده، او را با لباسهایش وشکل و قیافه اش دیدند که هیچ گونه تغییری نکرده و در پهلوی او کودکی بود که هنگام دفن، با او دفن شده بود. از این رو بر مزارش مسجدی ساختند، در پاورقی می گوید در صفحه ۲۰۷ شماره ۷۰۹ فهرست طوسی چنین آمده است، ولی وقتی شما به فهرست شیخ طوسی مراجعه کنید اثری از این گفتار نخواهید یافت.

و گاهی سخن را از جای‌خود تحریف می کند و صورتش را دگرگون می سازد، چنانکه درباره زیارت مولانا امیر المومنین صفحه ۸۰ که از کافی کلینی جلد ۲ صفحه ۳۲۱ نقل کرده که از پیش خود الفاظی افزوده که به هیچوجه نه در

[صفحه ۱۷۹]

کافی و نه در جای دیگر از کتب دیگر شیعه هیچ کجا یافت نمی شود.

از این زننده تر، جهل و نادانی او نسبت به رجال و تاریخ شیعه است. در ترجمه صحابی پیغمبر (ص) مرد شیعی بزرگ، سلمان فارسی گوید: بسیاری از شیعیان هنگام‌بازگشت از کربلا قبرش را در قریه " اسبندور " مدائن، زیارت می کنند. وبرخی از آنها گویند او در مجاورت اصفهان، دفن شده است و در صفحه ۲۶۸ گوید: و مقداد که در مصر از دنیا رفت و در مدینه بخاک سپرده شد حذیفه الیمان که با پدر و برادرش در جنگ احد کشته شدند و در مدینه دفن گردیدند. و در صفحه ۲۶۸ گوید: کلینی در بغداد درگذشت و در کوفه دفن‌شد و از تبصره العوام سید مرتضی رازی، یکی‌از بزرگان قرن هفتم، زیاد نقل کرده و این نقل ها را همه به شریف علم الهدی، سید مرتضی با تاریخ وفات۴۳۶ ه نسبت داده است.

شاید ما بتوانیم درباره محتویات کتاب او که پر از اباطیل و مجعولات است در تالیفی جداگانه مشروحا سخن گوئیم و فساد مطالب صفحات:

۳۲۰ و۳۰۴ و ۲۹۶ و ۲۹۵ و ۲۸۴ و ۲۸۲ و ۲۸۰ و۲۶۸ و ۲۵۳ و ۲۳۵ و ۲۱۱ و ۲۰۸ و ۱۹۲ و ۱۸۵ و ۱۷۴ و ۱۷۰ و ۱۶۱ و ۱۵۸ و ۱۵۱ و۱۲۸ و ۱۲۶ و ۱۲۲ و ۱۱۵ و ۱۱۴ و ۱۱۱ و۱۱۰ و ۱۰۱ و ۱۰۰ و ۹۲ و ۹۱ و ۸۳ و ۸۰ و ۷۷ و ۷۲ و ۶۳ و ۶۰ و ۵۹ و ۴۷ و ۴۳ و۳۴ و ۲۴ و ۲۱ و ۲۰ و ۳۲۹-

کتاب او، و دیگر جاهای‌آن را با استدلال، توضیح دهیم.

بر مترجم کتاب نباید پوشیده بماند که مابه دستهای امین او بر ودائع علم، که‌در این کتاب با آنها بازی کرده و بر قباحتش افزوده است، آشنا هستیم او باید بداند که ما فهمیدیم چگونه در تحریف کتاب کوشیده و مطالب سطور آن را زشت تر و ناموزون تر ساخته و آنچه‌روحیه پستش آن را می پسندیده، بر آن‌افزوده است.

[صفحه ۱۸۰]

مرده باد مترجمی که چون مطالب کتاب از نظرحمله به شیعه و بدگوئی شیعیان، موردپسندش واقع شده، گناهان غربی ها را بدوش کشیده و در بین جامعه اسلامی منتشر ساخته و اهمیتی به حفظ ناموس اسلام و شرق نمی دهد و حیثیت عرب و دین خود را بباد می دهد.

"اینان باید بار خود را بردارند و بارهای گرانی دیگر را با بارهای گران خود بردارند و روز قیامت در برابر تهمت خود، پاسخ دهند "

[صفحه ۱۸۱]

الوشیعه، اتهامات موسی جارالله

اشاره

تالیف موسی جارالله

هیچ مایل نبودم نامی از این کتاب به میان آید و کمترین آوائی از آن بگوش برسد، زیرابیش از آنکه آن را نام تالیف نهیم، شایسته است نام رسوائی و فضیحت بر آن‌اطلاق گردد، ولی چاپ و انتشار کتاب مرا بر آن داشت تا جامعه را در جریان‌ارزش نویسنده اش قرار دهم و نمونه ای‌از صفحات تیره اش را بر آنان فرو خوانم که هر برگش ننگی بر امت اسلامی‌و هر صفحه اش فضیحتی زننده تر برای قوم اوست.

من نمی دانم درباره کتاب مردی که، کتاب الهی و سنت پیامبرش (ص) را پشت سر انداخته و خودسرانه به‌حکم و نقد و ایرادی پردازد چه نویسم؟ درباره کسی که ناروا سخن می گوید، و دروغ می بافد، نسبت نادرست می بندد و لقب ناسزا می سازد، و با کتاب خدا بازی می کند و با رای ناچیزخود آن را تفسیر می نماید، و هر چه بعقل ضعیفش می رسد، هر طوری بخواهد توجیه می کند، مثل این که قرآن امروز نازل شده و کسی از پیش، آن رانشناخته و در زمینه آیات قرآن سخنی نرسیده و تاکنون هیچ گونه تفسیری از آن نگارش نیافته و حدیثی درباره آن

[صفحه ۱۸۲]

نرسیده است. و گویا این مرد قانون تازه ای، و نظریه جدیدی، و دین و مذهب نوی، او خود ساخته که باهیچ کدام از مبادی اسلام، و هیچ یک از مطالب کتاب و سنت، تطبیق نمی کند.

برای نوشته نابخردی که پندارد امت با پیامبرش در همه امتیازات و فضائل و کمالات رسالت برابر است و در خصوصی‌ترین خصائص نبوت، شریک اوست، و رسالت امت با رسالت پیامبر در یک سوره بدون فصل بهم پیوسته است، چه ارزشی میتوان قائل شد؟ او که به آیه ": لقد جاءکم رسول من انفسکم " و آیه " محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم " بر رسالت امت استدلال می کند سخن با او و درباره این یاوسرائی ها، موکول به فرصت گسترده تری است و شاید چنین فرصتی در آینده دست دهد چنانکه علامه‌فقید شیخ مهدی حجار نجفی ساکن معقل برخی از وقت خود را به ابطال سخنان بی پایه اش مصروف داشت.

اگر در کتاب‌این مرد، جز یاوه های مربوط به امت دیده نمی شد، برای شناخت نادانی و رفتار زشتش کافی بود، در اینجا چند نمونه آن را ایراد می کنیم، گوید:

۱- امت همچون پیامبرش معصوم است. معصوم در نگهداری و حفظ، در تبلیغ و ادای رسالت، هر چه را پیامبر به او رسانده، آنسان که پیامبر حفظ کرد، امت آن را نگهداشت. و هر چه را پیامبر ابلاغ کرد، مانند‌او، امت تبلیغ کرد کلیات و جزئیات دین، اصول و فروع آن را امت حفظ کرد، و کلی و جزئی آن را تبلیغ نمود.

چیزی از اصول دین و فروع دین فرو گذار نشده، مگر که خدا حفظ کرده پیامبرش محمد آن را حفظ کرد، و امت آن را نگهداشت، همه و همه را در هر عصری بعد از عصر دیگر، نگهداشت و ممکن نیست چیزی از دین را یافت که امت

[صفحه ۱۸۳]

از آن غافل گردد یا آن را فراموش کند.

از این رو امت از همه ائمه و پیشوایان، نسبت به قرآن و سنت، داناتر و از هدایت امامان امت نزدیک تر است و علم امت بر قرآن و سنن پیامبر، امروز بیشتر و کامل تر از علم علی (ع) و علم هر یک از اولاد علی است.

یکی از تفضلات‌بزرگ الهی بر پیامبرش و آنگاه یکی از عمومی ترین و همگانی ترین تفضلات الهی بر امت این است که خداوند بسیاری از فرزندان امت را به مراتب داناتر از امامان و اصحاب پیامبر صلی‌الله علیه و آله و صحبه و سلم قرار داده است.

هر حادثه ای که اتفاق افتد امت خالی از حکم حق و صوابی در آن نیست، و برای هر مسئله ای امت راپاسخی است که خداوند به یکی از افرادآنان که وارث پیامبر بوده و به برکت رسالت و خاتمیت آن، رشید هم شده باشد، آن حکم را نشان می دهد. و این ارشاد امت برای هدایت و حق طلبی، از ارشاد هر امامی بیشتر است. و امت مانند پیامبرش از برکت رسالت و کتاب آن و از برکت عقل رسالت و عصمت آن، معصوم است.

امت بالغ و رشید شده و دیگر نیازی به امام ندارد. رشد و عقلش او را از هر امامی بی نیاز میسازد.

من منکر عقیده شیعه درباره عصمت ائمه اش نیستم، ولی منکر این عقیده ام که هنوز امت محمد قاصر است و پیوسته قاصر خواهد بود و تا روز قیامت محتاج به وصایت امام معصوم است.

من می گویم امت به عصمت و راه یابی از هر امام معصومی نزدیک تر، و به راه حق و صواب از هر امام معصومی، راه یافته است، زیرا عصمت امام ادعائی بیش نیست، ولی عصمت امت، به گواه قرآن بدیهی و ضروری است.

ممکن نیست در جهان اتفاقی رخ دهد که امت، پاسخ آن اتفاق را قبلا نداشته باشد، و عقل ما نیاز امت را به امامعصوم درک نمیکند یا اینکه به درجه رشدش

[صفحه ۱۸۴]

رسیده و دارای عقلی معصوم و کتابی معصوم است. و با همین‌نیروی عصمت، به همه مواریث پیامبر رسیده. و هر مقامی که برای پیامبر بوده، او بدان فائز گردیده است. امت با وجود عقل و کمال و رشدش، بعداز ختم نبوت، گرامی تر، عزیزتر، بلند مرتبه تر از آن است که تحت وصایت وصی ای تا ابد قاصر بماند.

پاسخ- این است پاره ای از خیالات، و رشته ای از خرافات که از شان هر دانشجوئی که بخواهد چیزی درک کند دور است، تا چه رسد به کسی که خود را فهمیده و فقیه پندارد. گویا این مرد، در عالم رویا، آنهم رویای "اضغاث و احلام " سخن میگوید.

آیا کسی نیست از این مرد بپرسد وقتی امت معصوم باشد، و نگهدار کلیات و جزئیات دین، و اصول و فروع آن، و آنها همه را از جانب همه مردم و در هر عصری بعد از عصر دیگر، تبلیغ کندو چیزی مورد فراموشی یا غفلت او واقع‌نشود، پس بنابراین اعلم بودن امت، از همه ائمه، و نزدیک تر بودن هدایتش از هدایت آنان، چه معنی دارد؟ آیا ائمه از جرگه امت خارج اند و دیگر حافظ دین و مهتدی بهدایت دین نیستند و از دینی که امت آن را نگهداشته بیرون رفته اند؟ آیا عصمت امت و حفظ و هدایت و تبلیغ آنان، نسبت به دین، شامل ائمه نمی گردد؟

از طرفی بنابر آنچه این مرد مدعی است، باید در امت نادانی پیدا نشود، و در هیچ امر دینی و حکم شرعی هیچگاه خلافی در بین آنها دیده نشود. و حال‌آنکه جاهلان امت بین مشرق و مغرب را پر کرده اند و اعمال و اقوالشان، گواه جهل آنان است. و در جبهه مقدم آنان، خود اوست، و اختلافی که از عهد صحابه تا امروز بین امت پدید آمده، بر هیچ خردمندی پوشیده نیست. و آیا در این اختلاف چیزی جز نادانی یکی از دو طرف، نسبت به حقیقت آشکارچیز دیگر، میتواند تصور کرد؟ زیرا مورد اختلاف یک امر بسیط غیر قابل تجزیه است.

[صفحه ۱۸۵]

آیا دینی که می گوید امت آنرا حفظ و تبلیغ کرده است، به او یاد می دهد که علی و اولادش باید نسبت به قرآن و سنت نادان بوده باشند؟ و یا معتقد است آنها از امت نبوده اند؟

آنگاه می گوید علم امت به قرآن و سنت پیامبر، امروز بیشتر و کامل تر از علم علی و علوم اولاد علی است، آخر او کی به علم علی و اولادش و به علم جمیع امت، واقف گردیده است تا بتواند این حکم قطعی واظهار نظر بی دلیل را بکند؟

شگفت اینجا است که او پندارد هر گاه برای امت حادثه ای اتفاق افتد، خداوند به‌یکی از آنها حکم و پاسخ درست را نشان‌می دهد و امت وارث پیامبر (ص) می گردد و به برکت رسالت، رشید میشود وبر اثر رشدی که یافت. و بر اثر کتابش، با پیامبرش در عصمت، همدوش می گردد و با عقل معصومش بدرجه عصمت نائل می گردد، اگر این طور است، پس‌چرا ائمه (علی و اولاد علی (ع) ازآن یکی ها نیستند که خداوند حق و صواب را بدانها نشان داده باشد؟ و چرا آنان از بردن ارثی که برای امت پنداشته، کوتاه آمده اند؟ و در علم‌امت شریک نیستند؟ و چرا برکت رسالت و برکت کتاب آن، اینان را شامل نگردیده است؟ و چرا مانند پیامبر بدرجه عصمت نائل نشده اند؟ و عقل معصومی ندارند؟ از اینها همه شگفت تر، بانگ رسای خداوند در کتاب عزیزش‌به عصمت آنان است " آیا آن کس که آفریده نمیداند؟ تنها او بسیار دقیق‌و هشیار است؟ و آیا بر دلها قفل غفلت ها زده اند.

شاید من می توانم بگویم: پیامبر به امتش بصیرتر و از صاحب این اظهار نظرهای بی دلیل، آشناتر بود و میزان علوم امت و بینائی آنان را بهتر میدانست با این حال برای هدایت امتش بعد از خود ثقلین (دو چیز گرانقدر) را بجای نهاد:

[صفحه ۱۸۶]

کتاب خدا و عترتش را (که مقصود امامان عترت اند) و گفت: ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض " دو چیزی که هر گاه به آندو چنگ زدید هیچگاه پس از من، گمراه نخواهید شد و آن هر دو از همدیگر جدانخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

"بدین ترتیب که هدایت را در چنگ زدن به آندو، محدود کرده و پیروی از آندو را تا روز باز پسین لازم دانسته، نشان میدهد، علوم و معارفی نزد آنان ذخیره نهاد که امت از داشتن آنها محروم است و برای امت در خور امکان نیست تا وقتی معصوم از خطا نمی باشد، و پرده های غیب بر اوگشوده نشده، به پایگاهی رسد که در موارد سرگردانی از رهبر و راهنما بی نیاز گردد. پس به مقتضای این نص روشن، امامان عترت، هم پایه کتاب آسمانی، در علم و هدایت اند، آنان مفسران کتاب و آگاه به رموز و اشارات‌آنند هر گاه امت یا یکی از افراد آن، در علم و بصیرت به مقام آنها می رسید، تا چه رسد که بصیرت و علمش به‌مراتب از آنها برتر باشد، لازم بود این سخن صریح گزافه گوئی، بیش نباشد. به ویژه اینکه ابلاغ این سخن در مواردی متعدد، و یا حضور اجتماعات عظیمی صورت گرفته است.

از جمله، دراجتماع روز غدیر، که صاحب رسالت، این مطلب را برابر صد هزار نفر یا بیشتر ایراد فرمود. و این بزرگترین اجتماع عهد پیامبر بود. در آنجا که پیامبر از وفات خود خبر می داد، چون‌امت خود را از درک رموز قاصر می دید (و بحق هم قاصر بود و هنوز هم قاصر است) لذا خود را مجبور دید، خلیفه بعد از خود را تعیین کند.

این حدیثی ثابت و متواتر است که صدورش جای هیچ گونه تردید نیست، علامه " سمهودی " پیرامون این حدیث، سخنی ایراد کرده که در صفحه ۸۰ قبلا ـ آن را بیان کردیم. پیغمبر نیاز شدیدامتش را از نخستین روز دعوتش، می دانست روزی که مامور شد فامیل و عشیره اش را انذار کند حدیثش در ۲۷۸:۲ گذشت

[صفحه ۱۸۷]

و شبیه این روایت صریح، حدیث سفینه نوح است. آنجا که‌در آن تشبیه کرده است خود و اهل بیتش‌را (مقصود ائمه اهل البیت اند) به سفینه نوح که هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق‌گردید، لذا نجات را به پیروی از آنان با استعاره سوار سفینه شدن، منحصر کرده است. و اگر آنان را علوم‌کافی برای ارشاد امت نبود و اینکه آن‌علوم جز به وسیله رهبری آنان فراهم نمی گردد، این تشبیه صادق نمی آمد وکلام در جای خود قرار نمی گرفت. و مانند این حدیث است، حدیثی که در آن‌پیامبر (ص) اهل بیتش را به نجوم تشبیه کرده، زیرا خاندان پیامبر همچون اختران فروزان هستند که در تاریکی، و حیرت شب های ظلمانی، راه را از بیراهه نشان می دهند، و پرچم های تابناکی برای هدایت مردم اند که در تاریکهای گمراهی و اختلاف، امت را راهنمائی میکنند. و اگر اینان پایگاههای اصلی دانش و هدایت نبودن این تشبیه در جای خود قرار نمی گرفت.

و هر گاه، علم امت امروز نسبت به قرآن و سنت، بیشتر و کامل تر از علم‌علی (ع) و علوم هر یک از اولاد (معصومینش) بود،- چنانچه این بیچاره پنداشته- چگونه این امر بر پیامبر مخفی می ماند و همچون کسی که از امتش‌بیخبر باشد، می گفت: اعلم امتی من بعدی، علی بن ابیطالب.

و نیز چگونه‌او را ظرف علمش و بابی که از طریق اوباید وارد شد قرار می داد؟ و چگونه عنوان، باب علم خود و بیان کننده رسالت آسمانی اش را بعد از خود به اومی داد؟

و چگونه او را به عنوان خازن و مخزن علمش معرفی می کرد!

و چگونه میان امت تنها او را به وصایت و وراثت علمش بر می گزید؟

و چگونه باید این روایت را از امیر المومنین (ع) پذیرفت که گوید:

و الله انی لاخوه و ولیه و ابن عمه و وارث علمه، فمن احق به منی؟

"سوگند بخدا من برادر او، ولی او، پسر عم او، و وارث علم اویم، پس

[صفحه ۱۸۸]

کیست شایسته تر از من نسبت به او.

"و چگونه حاکم نیشابوری حکم میکند: علی‌به اجماع مسلمین تنها مردی است که علم پیغمبر را به وراثت برده است؟

علاوه بر همه این ایرادات، از دلائلی که یاد شد معلوم می شود لازمه‌این سخن که امت داناتر از علی باشد، اینست که علم امت از رسول خدا (ص) نیز برتر باشد، زیرا علی (ع) وارث‌همه علوم پیامبر (ص) است. آنگاه چگونه این تعبیر پیغمبر را توجیه می کند که معتقد است خداوند حکمت را در خاندانش قرار داده، با اینکه در امت کسی از آنها داناتر وجود دارد؟ و این سخن از او (ص) به درستی نقل شدکه فرمود: انا دار الحکمه و علی بابها.

و چگونه او امتش را بعد از خود، به پیروی اهل بیت، امر می کندکه از سرشت من آفریده شده اند و از فهم و علم من برخوردارند؟ چگونه آنان را پیشوایان امت می داند و می گوید: در هر گروهی از بازماندگان امت من، مردان دادگری از اهل بیتم وجود دارند که دست، تحریف غلو کنندگان، و نسبت های دروغین جاعلان، و تاویل و تفسیر به رای جاهلان را، از این دین کوتاه می گردانند. همانا بدانید پیشوایان شما، نمایندگان خدا بسوی شمایند، بنگرید شما بر چه کسی وارد می شوید.

م- و هر گاه در امت چنانکه پندارد هیچ گونه قصوری نیست و امت تاروز قیامت نیازی به امام معصوم ندارد و نیاز به امام معصوم را در پندار خود درک نمی کند، پس چرا مراسم تجهیز و دفن پیامبرش را این امت تا سه روز، به تاخیر انداخت؟ این کتابهای قوم همه تصریح دارند علت تاخیر سر گرمی به امر واجبی بوده و آن امر خلافت و تعیین خلیفه.

ابن حجر در صواعق صفحه ۵ گوید: بدان که اصحاب رضوان الله علیهم

[صفحه ۱۸۹]

بر این مطلب اتفاق دارند که نصب امام بعد از انقراض زمان نبوت واجب است، بلکه آن را از اهم واجبات قرار داده اند به این دلیل که از دفن پیامبر (ص) غافل شده و بدان پرداختند. و دراین اجماع، اختلاف در تعیین امام، و عدم آن، نمیتواند، اشکالی ایجاد کند. و هر محققی میتواند این بیان را در خلال کتب بسیاری پیدا کند در این صورت چگونه عقل این مرد نیاز شدید امت را به امام غیر معصوم روز پس از وفات پیامبر (ص) درک می کند، ولی می گوید تا روز قیامت امت هیچگونه نیازی به امام معصوم نخواهد داشت؟.

۲- درباره ازدواج موقت به تفصیل سخن گفته که خلاصه اش اینست:

این ازدواج از بقایای ازدواجهای جاهلیت است نه یک حکم شرعیو در شرع اسلام چنین ازدواجی روا نیست، و نسخ آن را به عنوان نسخ یک حکم شرعی نباید تلقی کرد بلکه نسخ یکامر جاهلی است، و اجماع بر حرمتش واقع شده و در قرآن اشاره ای درباره آن نداریم و در غیر از کتاب شیعه احدی نگفته است که آیه فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن درباره آن نازل شده باشد، و هیچ فرد جاهلی نه آن را ادعا می کند، و نه چنین دعوائی را می پذیرد، و کتب شیعه اسناد آن را به امام باقر و امام صادق (ع) می دهند، ولی به احتمال صحیح تر، سندش ساختگی است و گرنه امام باقر و امام صادق جاهل خواهند بود صفحه ۱۶۲- ۳۲.

پاسخ- اینست سلسله جنایاتی که بر اسلام و کتاب و احکام آن، می کند و این است تکذیب مطالب پیامبر (ص)، تکذیب آنچه مورد اعتراف صحابه و تابعین و علما از همه فرق اسلامی یوده است و ما اینسخن را در رساله ای تحت پنج بخش تشریح کرده ایم که فهرستش را در زیر اشاره می کنم:

ازدواج موقت در قرآن

فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضه و لا جناح علیکمفیما تراضیتم به من الفریضه ان الله کان علیما حکیما.

[صفحه ۱۹۰]

"آنچه ازآنان بهره گرفتید مزدشان را واجب استبپردازید. و باکی بر شما نیست که بعد از پرداخت میزان واجب با هم (هرچه خواستید) تراضی کنید که خدا داناو حکیم است "

شان نزول این آیه در مورد ازدواج موقت در مطمئن ترین ماخذتفسیری بیان شده است از قبیل:

۱- صحیح بخاری.

۲- صحیح مسلم.

۳- مسند احمد ۴۳۶:۴ به اسناد خودشان از عمران بن حصین. و در تفسیر رازی ۲۰۲ و ۲۰۰:۳، و تفسیر ابی حیان ۲۱۸:۳، آنرا می توانید پیدا کنید.

۴- تفسیر طبری ۴:۵ از ابن عباس و ابی بن کعب و حکم و سعید بن جبیر و مجاهد و قتاده و شعبه و ابی ثابت.

۵- احکام القرآن جصاص ۱۷۸:۲ از گروهی آن را حکایت کرده است.

۶- سنن البیهقی ۲۰۵:۷ از ابن عباس آن را روایت کرده است.

۷- تفسیر بغوی ۴۲۳:۱ از گروهی نقل کرده و از عموم‌اهل علم نسخ آن را حکایت کرده.

۸- تفسیر زمخشری ۳۶۰:۱.

۹- احکام القرآن قاضی ۱۶۲:۱ به روایت از گروهی.

۱۰- تفسیر القرطبی ۱۳۰:۵ گوید: اکثریت مسلمین گفته اند: این‌آیه در ازدواج موقت نازل شده است.

۱۱- تفسیر رازی ۲۰۰:۳ از صحیحین، حدیث عمران را که آیه در مورد ازدواج‌موقت است نقل کرده.

۱۲- شرح صحیح مسلم از نووی ۱۸۱:۹ از ابن مسعود.

۱۳- تفسیر خازن ۳۵۷:۱ از عده ای و گوید: جمهور علما عقیده به نسخ آن دارند.

[صفحه ۱۹۱]

۱۴- تفسیر بیضاوی ۲۶۹:۱ که میخواهد آن را با سنت اثبات‌کند.

۱۵- تفسیر ابی حیان ۲۱۸:۳ از گروهی از صحابه و تابعین.

۱۶- تفسیر ابن کثیر ۴۷۴:۱ از گروهی از صحابه و تابعین.

۱۷- تفسیر سیوطی ۱۴۰:۲ از گروهی از صحابه و تابعین از طریق طبرانی، و عبد الرزاق و بیهقی و ابن جریر و عبدبن حمید، و ابی داود، و ابن الانباری آن را روایت کرده است.

۱۸- تفسیر ابی السعود ۲۵۱:۳.

امینی گوید: آقای محقق آیا این کتابها ماخذ و مراجع علم قرآن نزد اهل سنت نیست؟ آیا این گروه، از بزرگان و پیشوایان علم تفسیرشان نیستند؟ پس باید دید سخن این مردك را گوید: هیچ‌آیه قرآنی درباره آن نازل نشده، و در غیر از کتب شیعه دیده نمی شود، چگونه باید تاویل و توجیه کرد؟ و آیا او را می رسد آنچه درباره امام باقر و امام صادق علیهما السلام گفته، درباره همه این صحابه و تابعین و پیشوایان بگوید؟ و با زبان هرزه اش آنها را بدگوئی کند؟

حدود ازدواج موقت در اسلام

در صفحه۳۰۶ بیان کردیم که برای ازدواج موقت حدود و مقرراتی اسلام آورده است. و در دوران جاهلیت ازدواجی با این مقررات وجود نداشته و هیچ کس از علمای پیشین و علمای متاخر تا امروز، این عقیده را که "متعه یکی از ازدواج های جاهلیت است" ابراز نکرده، و با وجود مقرراتی که دارد نمی تواند یکی از آن ازدواجها باشد و بنابراین هیچ گونه ارزشی برای اظهار نظر این مرد، وجود ندارد و این مقررات در کتب فراوان قوم بتفصیل یادشده است از قبیل:

۱- سنن دارمی ۱۴۰:۲.

۲- صحیح مسلم جلد اول در باب متعه.

۳- تفسیر طبری ۹:۵ از مقرراتش که یاد کرده: عقد، مدت، جدائی

[صفحه ۱۹۲]

بعد از گذشت مدت، استبراء و عدم میراث است.

۴- احکام‌القرآن جصاص ۱۷۸:۲ از مقررات آن: عقد، اجرت، مدت، عده، عدم میراث را ذکر کرده است.

۵- سنن بیهقی ۲۰۰:۷ احادیثی نقل کرده که در آنها پاره ای از حدودش اشاره شده است.

۶- تفسیر بغوی ۴۱۳:۱ پاره ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

۷- تفسیرقرطبی ۱۳۲:۵ پاره ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

۸- تفسیر رازی ۲۰۰:۳ پاره ای از مقرراتش را ذکر کرده است.

۹- شرح صحیح مسلم از نووی ۱۸۱:۹ ادعای اتفاق علماء بر مقررات آن کرده.

۱۰- تفسیر الخازن ۲۵۷:۱ مقررات ششگانه را نام برده.

۱۱- تفسیر ابن کثیر ۴۷۴:۱ مقررات ششگانه را نام برده.

۱۲- تفسیر سیوطی ۱۴۰:۲ از مقرراتش‌پنج قانون ذکر کرده است.

۱۳- الجامع الکبیر سیوطی ۲۹۵:۸ پنج قانون برایش ذکر کرده است.

و نیز دربسیاری کتب فقهی مذاهب اربعه میتوان یافت.

اول کسی که ازدواج موقت را ممنوع کرد

بیست و پنج‌حدیث در صحاح و مسانید به دست ما رسیده که نشان می دهد ازدواج موقت درشریعت اسلامی مباح بوده و مردم در زمان پیامبر (ص) و خلافت ابی بکر وبخشی از زمان خلافت عمر بدان عمل می کرده اند و عمر در آخرین روزهای خلافتش از آن نهی کرده و خود را اول کسی که آن را ممنوع اعلام می کند، معرفی کرده است. در تحقیق این امر می توان به کتابهای: صحیح بخاری باب‌تمتع، صحیح مسلم ۳۹۶ و ۳۹۵:۱ مسند. احمد ۴۳۶:۴ و ۳۵۶:۳، الموطا مالك ۳۰:۲، سنن بیهقی ۲۰۶:۷، تفسیر طبری ۹:۵، احکام القرآن جصاص ۱۷۸:۲، النهایه ابن اثیر ۲۴۹:۲، الغریبین هروی، الفائق زمخشری ۳۳۱:۱،

[صفحه ۱۹۳]

تفسیر قرطبی ۱۳۰:۵، تاریخ ابن خلکان ۳۵۹:۱ المحاضرات راغب ۱۴۰:۲، تفسیر رازی۲۰۲ و ۲۰۱:۳، فتح الباری ابن حجر ۱۴۱:۹، تفسیر سیوطی ۱۴۰:۲، الجامع الکبیر سیوطی ۲۹۳:۸، تاریخ‌الخلفای سیوطی:۹۳ شرح تجرید قوشجی در بحث امامت، مراجعه کرد.

صحابه و تابعین

گروهی از صحابه و تابعین با اطلاع از نهی عمر از آن، معتقد به مشروعیت این ازدواج‌و عدم نسخ متعیه (ازدواج موقت)، هستند. اینان آراء و نظراتشان در امت، موقعیت بسزائی را حائز است، چنانکه برخی از آنها پیروانی دارند و اطاعتشان را امت بر خود فرض می دارند از قبیل:

۱- امیر المومنین علی (ع)

۲- ابن عباس دانشمند این امت

۳- عمران بن حصین خزاعی

۴- جابر بن عبد الله انصاری

۵- عبد الله بن مسعود هذلی

۶- عبد الله بن عمر العدوی

۷- معاویه بن ابی سفیان

۸- ابو سعید الخدری الانصاری

۹- سلمه بن امیه الجحمی

۱۰- معبد بن امیه الجحمی

۱۱- زبیر بن عوام قرشی

۱۲- الحکم

۱۳- خالد بن مهاجر المخزومی

۱۴- عمرو بن حریث القرشی

۱۵- ابی بن کعب الانصاری

۱۶- ربیعه‌بن امیه الثقفی

۱۷- سعید بن جبیر

۱۸- طاوس الیمانی

۱۹- عطاء ابو محمد الیمانی

۲۰- السدی

ابن حزم، بعد ازشمردن گروهی از صحابه که ازدواج موقت‌را پذیرفته اند گوید: و از تابعین، طاوس یمانی و سعید بن جبیر و عطاء و سایر فقهاء مکه می باشند.

ابو عمر گوید، اصحاب ابن عباس از مردم مکه ویمن همه معتقدند ازدواج موقت حلال است. قرطبی در تفسیرش ۱۳۲:۵ گوید: اهل مکه زیاد ازدواج موقت می کردند.

[صفحه ۱۹۴]

رازی در تفسیرش ۲۰۰:۳ در آیه متعه گوید: اختلاف کرده اند آیااین آیه نسخ شده یا نه؟ توده عظیم امت معتقدند این آیه نسخ شده است، گروهی از امت هم می گویند هنوز مباح است. ابوحیان بعد از نقل حدیث جواز متعه گوید: و به این عقیده، گروهی از اهل بیت و تابعین گرائیده اند.

امینی گوید: بنابر آنچه یاد شد، کجا میتواند ادعای اجماع امت برحرمت ازدواج موقت، و نسخ آیه اش، واقعیت داشته باشد. و کجا می توان قول به جواز آن را، فقط به امام باقر و امام صادق علیهما السلام، نسبت داد.

در آن کتاب بخش پنجمی هم وجود دارد در بیان اقوال اهل سنت در متعه و نسخ آن، این اقوال ۲۲ قول مختلف است که خود، ما را به فوائد مهمی رهبری می کند و ما توجه به آن فوائد را، به هشیاری پژوهندگان محول‌می کنیم.

و ما را نمی رسد در بافته های خیالی این کتاب بیشتر بحث کنیم، زیرا هر برگ آن در بیمایگی از هر یاوه ای، بی اساس تر است و نشان دهنده این حقیقت است که مولفش دور ازآداب اسلامی و دور از معارف قرآن و حدیث، در هر دانش کم مایه، و از هرخوی نیکی تهی است بسیار بددهن و فحاش‌است، و با این حال خود را در کتابش از فقهای اسلام می خواند. اگر اسلام‌فقهش و فقیهش چنین است، و اگر اسلام‌علمش و عالمش به وجود او معرفی شود، و اگر نمونه کتاب و نویسنده اش اوست.

فانا لله و انا الیه راجعون.

این بود پایان بحث پیرامون کتاب های دروغ‌پرداز.

[صفحه ۱۹۵]

اکنون چهره حقیقت آشکار شد

دیگر وقت آن رسیده کهاز روی مقصد نهائی خود پرده برداریم و هدف خود را در ایراد این بحث مفصل، پیرامون کتب قوم، بیان کنیم. اکنون وقت مناسب برای ما فرا رسیده است که بگوئیم:

گمشده مطلوب ما، بیداری ملت اسلام، نسبت به موضوع مهمی است که در آن مصالح عمومی و همبستگی و دوستی و وحدت اجتماعی و حفظ مرزهای اسلامی از طغیان سیل بنیان کن فساد، نهفته است.

"ای قوم اگر موقعیت سخنم و یادی که از آیات خدا کردم، بر شما گران است، من بر خدای خود تکیه کرده ام "

شما را بخدا سوگند آیا هیچ تبلیغی برای ایجاد شکاف بین صفوف مسلمین و پارگی جمعشان، و فساد در نظم اجتماعشان، و از بین بردن وحدت عربیشان، و گسستن رشته برادری اسلامیشان، و برانگیختن کینه های نهفته شان، و به‌هیجان آوردن آذر بدبینی در نفوس ملل اسلامی، و دمیدن در آتش عداوت بین فرق مسلمین، نیرومندتر از این کتب می تواند وجود داشته باشد؟

"ای قوم‌به پیروی من برخیزید تا شما را براه راست هدایت کنم. "

این کتب فریاد خود را به مخالفت با بانگ رسای قرآن بلند کرده اند.

این جنجال های آمیخته با دروغ در جامعه دینی، فحشاو منکرات را اشاعه می دهد. این سخنان ناموزون تیشه به ریشه مکارم اخلاقی که پیامبر اکرم (ص) برای تکمیلش مبعوث شد، می زند. این زبانهای ناسزا گوی نیشدار و مفتضح، امکت اسلام را به بدگوئی، بی ادبی، زشت خوئی، ستیزه جوئی، خشونت، وقاحت و مردم آزاری سوق می دهد. نتیجه این تعالیم فاسد بر هم زدن نظام اجتماعی، دوری و

[صفحه ۱۹۶]

اختلاف بین فرق اسلامی و هتک و اهانت‌ناموس شریعت مقدس، و بازی با سیاست ملل اسلامی، و درهم کوبیدن توحید و یگانگی

مردم است. این قلم های مسموم که مانع سعادت و پیشرفت امت شده و موانع لاـ ینحلی فرا راهشان ایجاد می کند. و نقشه های اصلاحی را که در الواح ضمیر اصلاح طلبان، نقش بسته می شود می سترد، و کدورتهائی را که، بداعی دینداری در دلها متوقف مانده، زنده می کند.

نصیحتی بر تهمت زنندگان

"آیا مردم، پند و اندرزی از خدایتان، و شفائی برای درد دلهاتان، آمده است. "

شک نیست عقائد دینی و اجتماعی اسلامی برای هرفرد مسلمانی که خدا را در بند عقیدتی‌اسلام شناسد یکسان و مشترک جلوه می کند، زیرا این عقاید در جامعه، تنها به نام دین اجتماعی اسلام ظاهر می گردد و برای هر مسلمانی که دارای عاطفه دینی باشد، لازم است از شرف دینی خود و ملیت اسلامی اش، هر چند از دید او، صاحبان آن عقائد دچار لغزش و خطا در طرز تفکر و اظهار نظر خود باشند، به دفاع برخیزد و نمی تواند فرقه ای را از فرقه دیگر، جداساخته، خود را به حکومت و ملت دیگری‌غیر از اسلام اختصاص دهد "، این پراکندگی ها جز نامهائی که شما و پدرانتان آنها را نام گذاری کرده اید، چیز دیگری نیست. " بلکه زمین همه اش خانه مسلمان صادق، و اسلام حکومت‌و دولت اوست. مسلمان در زیر پرچم حق، زندگی می کند. و اتحاد کلمه مسلمین، گمشده اوست، و برادری صحیح‌و درست اسلامی، هر وقت و هر جا باشدشعار اوست.

این است وضع آحاد مسلمین‌تا چه رسد به دول عزیز اسلامی که هر کدام از آن دولت ها، در حقیقت شعبه ای از حکومت جهانی بزرگ اسلام اند. و افراد آن جمع کامل و حروف پراکنده ای از آن کلمه یگانه اند، کلمه صدق وعدل،

[صفحه ۱۹۷]

کلمه اخلاص و توحید، کلمه عزت و شرف، کلمه پیشرفت و ترقی.

با این وصف چگونه دولت مصر عزیز، به خود اجازه می دهد، نشر این کتب در کشورش آزاد باشد و در اطراف و اکناف جهان، نام و شهرت خود را لکه دار سازد؟ و حال آنکه مصر از روز نخستینش مرز اسلام، و مدرسه شرق بوده و زیر پرچم حق، و بدست رجال علم و دین تاسیس گردیده است. آیا این امر، برای مصر که قرنهای متمادی‌بحسن شهرت گذرانده، عیب و ننگ نیست که معرف آن، مردمی دجال و فریبنده، و نویسندگانی مزدور، و قلم هائی مسموم، باشند؟ و بگویند فقیهش موسی‌جار الله، عالمش قصیمی، مصلحش احمدامین، و عضو کنگره اش، محمد رشید رضا، دکتر حقوقش، طه حسین، مورخش خضری، استاد علوم اجتماعی اش، محمدثابت و شاعرش، عبد الظاهر ابو السمح باشند.؟ آیا برای مصر ننگ و عار نیست که بیگانگی از فرزندان نجد و دمشق به شرافتش خود را بچسبانند، یکی از آنها کتابی رد بر امامیه بنویسد و نامش را " الصراع بین الاسلام و الوثینه " بگذارد و دیگری با شعرش نه با شعر و در کش آن را تقریظ نویسد و شیعه امامیه را در نظرش چنین معرفی کند:

"اینان در دل، دشمنی سختی بدون دفاع نسبت به خیر خلق الله، ابراز می دارند.

"می گویند جبرئیل امین که وحی آورد خیانت کرد. و از این امر، باز نمی گردند.

"آیا در زمین از این پس کفری وجود دارد و...

"در این قوم دین و آزرمی وجود ندارد به پندار آنها کتاب " صراع، " از خواری‌آنان است"

"آیا وقت آن نرسیده است که مردم با ایمان دلشان از یاد خدا بترس و لرز بیفتد"؟

[صفحه ۱۹۸]

آیا یک‌مردی مصری پیدا میشود چنین پنداری داشته باشد که پخش این کتب و اشاعه این گونه دروغها و نسبت های مجعول، و انتشار این نوشته های بیمایه، برای ملت مصر یک ارزش حیاتی دارد؟ ویا حسن ادب دوستی مردم مصر را بیدار می کند؟ و یا شخصیت و کیان حکومت عربی مصر را حفظ می کند، و در نهضتهای علمی، ادبی، اخلاقی، اجتماعی پیشرفتی نصیب مصر می کند؟

افسوس بر قلم های منزه مصر، افسوس بر دانشمندان زبردست آن، افسوس بر مولفان مصلح آن، افسوس بر نویسندگان‌را ستار آن، افسوس بر شخصیتهای برجسته، و خود ساخته آن، افسوس بر استادان ادیب آن، افسوس بر مردان ایمن نسبت به امامت های علم و دین آن.

افسوس بر مصر، و علم فیاض و ادب فراوانش، افسوس بر روحیه صحیح و رای‌صائب، و عقل سلیمش، افسوس بر حیات دینی و اسلام کهنش، افسوس بر ولای خالصش، بر تعالیم ارزشمندش، بر درسهای عالی، اخلاق کریم، و ملکات فاضله اش.

افسوس بر مصر و بر این همه فضائلی که همه و همه، قربانی کتابهای آلوده به اغراض می شود، قربانی قلم های مزدور، قربانی انگیزه های فاسد، قربانی این صفحات سیاه، قربانی عربده های احمقانه، قربانی چاپخانه های اسفناك می گردد. قربانی افکار آن عده از نویسندگان نوپرداز، که به سرعت در بلاد طغیان کرده، و به درجه فساد خود می افزایند " و هنگامی که به آنها گفته شود در زمین فساد و تباهی نکنید، گویند ما مردمی اصلاح طلبیم، آگاه باشید، اینان خود مفسدانند، ولی نمی دانند "

آیا این کتابها در برابربزرگان مصر و مشایخ ادبای آن، نیست؟ آیا کسی در این سرزمین پیدا نمی شود، عاطفه دینی، ادراک همزیستی، و اندیشه صالحش او را به دفاع از آبروی مصر محبوبش قبل از توجه به آبروی عموم مشرق زمین، برانگیزد؟

[صفحه ۱۹۹]

جای شگفتی است و شگفتی همه از علامه مصر، که خود را برای جامعه اش‌ناقدی بصیر می داند در عین حال تقریظبر کتابی ارزشمند، از عربی خالص، از بزرگان عصر و شخصیت های بزرگ جهان‌نوشته و در انتقاد نسبت به محتویات آن از غلط های چاپی که هیچگونه تاثیری در کار فهم مطالبش بر امت اسلامی ندارد، بر کسی زیانی وارد نمی سازد، به انتقاد و خورده گیری پرداخته است. اغلاطی از این قبیل:

کلما صحیحش کل ما

شرع صحیحش شرح

شیخنا صحیحش شیخا

آفرین بر این حرص و دقت نظری که در اصلاح اغلاط چاپی بکار رفته، و آفرین بر این گذشت بی دریغ نسبت به این حوادث و فجایع سنگین، آفرین بر نگهداری آبروی زبان عرب و گذشت در مقابل دین و مصالح ملت، آفرین بر این عاطفه اصلاح طلبی که به فکر اصلاح تالیفات بزرگان شیعه افتاده و با فحاشی به آنان هجوم می آورد، آفرین، باز هم آفرین و باز هم آفرین!!

چرا امثال این مردان هشیار و موشکاف، هیچ گاه مایل‌نیستند، راه اعتدال پیش گیرند و از قانون عدل و رسم انصاف، و طریقه حق، و وظیفه خدمت به خلق پیروی کنند، و بر اساس عدالت، نظر نویسندگان کشور عزیز خود، مصر را بر اینگونه لغزشهای خطرناك در این تالیفات، جلب‌کنند، تالیفاتی که در حقیقت برای مصر جز یك رشته گرفتاریها و یك سلسله‌بدبختی ها، چیزی بیش نیست و

منتهی به بدبختی ها و پیش آمدهای سوء برای ملتشان شده، سرانجام ملت را به روز هلاکت می کشاند.
از این شگفت تر، انتشار این کتب در عراق است و حال آنکه این نوشته ها، آبروی این کشور، و آبروی اسلام مقدس را در معرض خطرقرار می دهد. با اینکه هنوز رجال عراق زنده اند و ملتش هنوز ویژگی و نبوغ خود را حفظ کرده، دارای احساساتی زنده و

[صفحه ۲۰۰]

دینی استواراست، با اینکه غیرت عربی اش هنوز چنین و چنان است و شهامت و نشاط جوانی اش، هنوز به خمول و سالخوردگی‌نگرائیده، و تلاش های بزرگان و شیوخش را ناتوانی نگرفته است، به ویژه که هنوز قدرت زمامداری و حکومتش‌در دست آل هاشم است.
بر زمام میهن عراق چه سخت ناگوار است که با گوشهای‌خود بشنود بگویند در مسافر خانه های نجف دلالهای جنسی وجود دارند که گروهی از دختران را به تازه واردان عرضه کنند تا از بین آنها یکی را برگزینند، و یا بگویند: دخترانش دریکشب چند مرتبه ازدواج کنند.
چگونه گوش عراق می تواند این صداها را بشنود که نجفی ها دسیسه گران، گمراهان و گمراه کنندگان اند که به لباس مسلمین درآمده و در بسیاری از شعائر اسلامی بظاهر و با مسلمین شرکت‌می کنند!!
تا آخر مطلبی که بیش از این ایرادش، مصلحت نیست. و قبل از اینها همه صدای جنجال و فریادی است که شخصیت رجال خاندان هاشمی عراق را آلوده می سازد.
آیا هیچ عراقی حساسی‌پیدا می شود که پندارد در خلال این کتب مصلحتی برای جامعه عراقی نهفته؟ یا اینکه روح تازه ای در کالبد فرزندانش می دمد، یا گمان کند از اینها ملت اسلام، درسهای اخلاقی ای فرا گیرد؟ و یا عاملی برای ترقی و پیشرفت آنان حاصل آید؟ یا ارزش فرهنگی برای رجال عراق، و یا ارزش علمی برای دانشجویان آن داشته باشد؟ یا نتیجه ادبی عاید نویسندگانش کند ویا برای مسلمانانش بهره دینی در بر داشته، یا برای ثروتمندان بتواند ارزش مادی داشته باشد و یا در سیاست حکومت اسلامی و محبوب آن اثری بتواندگذاشت؟
هر مسلمانی که در ادعای مسلمانی اش صادق باشد، و شرف و عزت ملتش را

[صفحه ۲۰۱]

بخواهد، موظف است امثال این کتابهای باطل را دور بریزدو به عنوان حق طلبی از آنها اظهار تنفر کند. و از نگهداری و خواندنش اجتناب ورزد، و محتویاتش را باور ندارد و از عمل کردن و گرویدن به مندرجاتش دوری گزیند. و اعتراف به مطالبش را به پس از بکار گرفتن عینك معاینه دقیق و مراجعه به صرافان سخن و اهل نقد و تحقیق، موکول کند و یا خود شخصا به نقد و تحلیل مطالبش پردازد و در موارد مقتضی اگر صلاحیت دارد، نویسندگان آنها به ایراد و مناقشه کشاند.
"و هر گاه اندرزهائی‌که به آنها داده می شود، عمل کنند، برای آنها بهتر و بصیرتشان در امر دین، محکم تر، خواهد شد.
"مبلغانو ناشران حکومت های اسلامی، موظف اند تالیفات اهل هر مذهب و فرقه ای از فرق اسلامی را به اصول و ماخذ صحیحش که بدست رجال و بزرگان آن فرقه‌تالیف شده، عرضه دارند و از آنچه مخالف و ضد آن نوشته شده، جلوگیری کنند، زیرا این گروه، دیده بانان امت، در حفظ امانت های علم و دین، و نگهبانان ناموس اسلام، و پاسداران‌رشته های محکم عربیت اند اینها تا

وقتی است که به صـلاح خود بیندیشند. و بر عهده آنان است، ریشه های فساد را از بن بر کنند قبل از اینکه فتنه انگیزان، آتش کینه در جوامع اسـلامی برافروزنـد و آنگاه به عـذر عـدم اطلاع، و کمبود ماخـذ مورد دسترس متوسل شونـد، چنانکه احمـد امین بعـد از انتشار کتاب " فجر الاسـلام " در پاسخ‌اعتراضات وارده چنین عذری را در میان‌جمع قوم خود، ابراز کرده است " و انسان بکار خود هشیار است اگر زبان عذر خواهی اش را بیندازد " و کسی که وظیفه دینی و اجتماعی اش را انجام‌ندهد عذرش پذیرفته نیست ". و باید از بین شما گروهی به دعوت به خیر برخیزند و امر به معروف و نهی از منکر کنند، و اینان به راستی رستگارانند"

[صفحه ۲۰۲]

مـا از نویسـنده هر مـذهب، و نوشـته هر ملت که به دست صـدق و امـانت، به دست وثوق و متانت به دست رعایت ادب علم و دین، نوشته شـده باشـد، اسـتقبال می کنیم " تا هر کس هلاک شود از روی دلیل، و هر کس حیات سـعادتمند یابـد از روی دلیل باشـد، بـدین موعظه آن کس پنـد گیرد که به خدا و روز آخرت، ایمان آرد اینها مطالبی است که در تربیت شـما موثرتر وبرای شـما از هر چیز دیگر پاکیزه تر است".

[صفحه ۲۰۴]

شعراء غدیر در قرن ۰۴

ابن الطباطبا اصفهانی

اشاره

متوفی ۳۲۲ ه

یا من یسر لی العداوه ابدها
و اعمد لمکروهی بجهدک اوذر

لله عندی عاده مشکوره
فیمن یعادینی فلا تتحیر

انا واثق بدعاء جدی المصطفی
لابی غداه " غدیر خم " فاحذر

و الله اسعدنا بارث دعائه
فیمن‌یعادی او یوالی فاصبر

"ای کسانی که در نهان به دشمنی ام پردازی، یا اظهار کن و تا می توانی به آزارم برخیز، یا مرا رها کن. "

"سوگند به خدا من با دشمنانم خوی پسندیده ای‌دارم، شما از آن به شگفت نیفتید"

"من به دعای جدم مصطفی نسبت به پدرم، روز غدیر خم، اطمینان دارم، شما هشیار باشید "

"خداوند ما را از میراث دعایش درباره دشمنان و دوستان او سعادتمند کند، شما باید تحمل کنید "

شاعر را بشناسیم

نامش، ابو الحسن محمد بن احمد بن ابراهیم طباطبا فرزند اسماعیل بن ابراهیم

[صفحه ۲۰۵]

بن حسن فرزند امام سبط پیغمبر، حسن بن علی بن ابیطالب صلواه الله علیهم، مشهور به ابن طباطبا است.

او دانشـمندی زبردست، شاعری در شـعر سـرآمد و قوی و بزرگی ازبزرگان ادبیت است مرزبانی در معجم الشعراء ۴۶۳ گوید: او را کتابی است در شعر و ادبیات، و تذکره نویسان کتابهای زیر را به او نسبت داده اند.

۱- کتاب سنام المعالی.

۲- کتاب عیار الشعر. و در فهرست ابن ندیم ۲۲۱، معایر الشعر، آمده و حموی در معجم الادباء ۵۸:۳ گوید: حسن بن بشر آمدی، کتابی در اصلاح محتویات آن نوشته است.

۳- کتاب الشعر و الشعراء

۴- کتاب نقد الشعر

۵- کتاب " تهذیب الطبع "

۶- کتاب " العروض " حموی گوید: این کتاب بی سابقه است.

۷- کتاب " فرائد الدرر، " از شعر زیر معلوم می شود این کتاب را به دوستش عاریه داده بود و برای باز گرفتنش به او نوشته است:

یادر رد فوائد الدرر

و ارفق بعبد فی الهوی حر

۸- کتاب المدخل فی معرفه المعمی من الشعر.

۹- کتاب فی تقریض‌الدفاتر.

۱۰- کتاب دیوان اشعار او.

۱۱- کتاب منتخبات دیوان اشعار او.

"حموی " در معجم الادباءاز او یاد کرده، گوید: او به هشیاری و فطانت و

[صفحه ۲۰۶]

قریحه صاف و سلامت ذهن، و نیکوئی هدف و مقصد، معرفی شده است ". ابو عبد الله حمزه‌بن حسن اصفهانی " گوید: شنیدم گروهی‌از ناقلان اشعار در بغداد، از عبد الله بن معتز حدیث می کردند که او ابو الحسن (ابن طباطبا) را چون یاد می کرد، او را بر سایر اهل ادب، مقدم داشته، می گفت: کسی در صفاتش جز محمد بن یزید بن مسلمه بن عبد الملک، او را مانند، نبود، با این‌حال اشعار ابو الحسن (ابن طباطبا) بر اشعار او فزونی داشت.

و در اولادحسن، کسی شبیه او نبود، ولی شبیه ترین کس نسبت به او، علی بن محمد الافوه، است.

حمزه اصفهانی گوید: و برای من ابو عبد الله بن عامر نقل کرده گفت: ابو الحسن، در تمام مدت زندگی اش اشتیاق فراوانی به دیدار عبد الله بن معتز داشت و آرزو می کرداو را ببیند یا شعرش را بنگرد، اما دیدار او برایش اتفاق نیفتاد، زیرا ابن طباطبا هیچ گاه اصفهان را ترک نگفته بود، ولی در روزهای آخر عمرش به شعر ابن معتز دست یافت، و او را در این زمینه داستان عجیبی است.

وقتی ابو الحسن به خانه " معمر "که یک نسخه از شعر عبد الله المعتزرا از بغداد برایش آورده بودند، وارد شد و نسخه او را عاریه طلبید، معمر این کار را به آینده موکول کرد، در آن مجلس ابو الحسن موفق شد در میان جمع، نسخه او را از نظر بگذراند آنگاه از مجلس خارج شد و راه‌خود را بسوی من گردانید در حالی که زبانش لکنت داشت گویا بار سنگینی با خود برداشته بود. از من قلمدانی و کاغذی طلبید و شروع کرد از حفظ قطعاتی از شعر را در اوراق پراکنده ای، نوشتن. من از او پرسیدم این اشعار از کیست؟ پاسخی به من نداد تااز نوشتن باز ایستاد، او پنج برگ راکه هر کدام به اندازه نیمی از کاغذهای مامونی بود، پر کرد. اشعارش را شماره کردم صد و هشتاد و هفت بیت بود که از

[صفحه ۲۰۷]

اشعار ابن‌معتز، در آن مجلس حفظ کرده و آنها را بین سائر اشعارش برگزیده بود.

درمعجم حموی، بخش مهمی از اشعارش موجود است، از جمله قصیده ای در ۳۹ بیت که در آن از بکار بردن حرف راء وکاف خودداری شده است. در این قصیده مدح ابو الحسن محمد بن یحیی بن ابی البغل را گفته، آغازش اینست:

یا سیدا دانت له السادات
و تتابعت فی فعله الحسنات

و تواصلت نعماوه عندی فلی
منه هبات خلفهن هبات

نعم ثنت عنی‌الزمان و خطبه
من بعد ما هیبت له غداوت

و در توصیف قصیده خودگوید:

میزانها عند الخلیل معدل

متفاعل متفاعل فعلات

ثعالی در ثمار القلوب:۵۱۸ از شعر او آورده:

در حالی که از خواب غفلت بیدار شده ام، با زبانی نیشدار مانند نیش گرمای شدید،

(خود را ملامت کرده) بخود گویم: مرا با خیالات بیحاصلم در شبهای رویائی آرزوها رها کنید و با ملامت و شکنجه بیدار نکنید.

به من می گویند بیدار شو جوانی ات بدر شد، به آنها می گویم لذت خواب، دمادم فجر است.

و در صفحه ۴۳۵، ثمار القلوب شب خوشی را در شعر او یاد کرده آنجا که گوید:

شبی که صبحش مرابه وجد آورد، پنداری من آنشب را در عروسی

[صفحه ۲۰۸]

زنگیان گذرانیده ام.

گویا در آنشب برج آسمانی جوزاء بال وپر در تاریکی گسترده و طبل زبان، سنج میزند.

و گویا در توصیف آن شب چنین نوشته شده: ایستاده ای که سر خود را از کرشمه و ناز بزیر افکنده است.

و در صفحه ۳۳۹ گوید: روزی ابو الحسن بن طباطبا وارد خانه ابی علی بن رستم شد بر در خانه اش دوسیاه پوست از اولاد عثمان را دید که عمامه های قرمزبر سر دارند. آنها راآزمایش کرد معلوم شد هر دو از ادب بی‌بهره اند. وقتی در مجلس ابن رستم استقرار یافت، تقاضای دوات و کاغذ کرده و این اشعار را نوشت:

اری بباب الدار اسودین

ذوی عمامتین حمراوین

بردر خانه دو سیاه پوست می بینم.

هر دو عمامه های قرمز بسر دارند.

مانندد و گل آتش بر فراز دو ذغال.

هر دو که رفض (تشیع) را ترک گفته، خرسندند.

جد شما عثمان ذو النورین بود.

چرا نسلی که از او آمده دو موجود تیره رنگ است.

چه زشت است بدی‌از خوبی زاده شود.

چون آهنی که از سیمان بیرون آید.

شما به کسی جز به دو کلاغ پرنده نسبت ندارید.

که در محنت و رنج افتاده اید.

شما نسبت به‌آندو شخص ابراز دوستی می کنید، شما اهل سنت را در آن دو شهر رها کنید.

[صفحه ۲۰۹]

و رها کنید شیعه دو سبط پیغمبر حسن و حسین پاک را.

بزودی من‌بشما در مدت دو سال سندی به مبلغ ناچیزی خواهم داد.

ابن رستم، اشعار را پسندید و مردم آنها را ضبط کردند. و در هجای ابا علی بن‌رستم که مردم را به خود دعوت می کرد و به بیماری برص مبتلا بود، به هر دو امر (دعوت به خود و بیماری برص)اشاره کرده گوید:

از دلائل پیامبران‌الهی آیتی به شما داده شد که بر سرهای همه مردم بالا رفته ای.

تنها بدون پدر به دنیا آمدی، و در دست راستت سفیدی است، پس تو هم عیسی و هم‌موسی باشی.

و درباره ابی علی بن رستم وقتی باروی اطراف شهر اصفهان را خراب کرده بود تا خانه اش را گسترش دهد، با اشاره به اینکه اصفهان را ذی القرنین ساخته گوید:

قد کان ذو القرنین یبنی مدینه

فاصبح ذو القرنین یهدم سورها

"ذو القرنین شهری می سازد آنگاه ذو القرنین (دیگر) دیوارش را ویران می کند"

علی‌انه لو کان فی صحن داره

بقرن له سینازعزع طورها

"به طوری که هر گاه بیابان سینا در صحن خانه اش باشد، با یک قرن (شاخ) خود، طور سینا رابه لرزه آورد "

و از اوست درباره ابن رستم که باروی شهر اصفهان را بنا می کند:

یا رستمی استعمل الجدا

و کدنا فی حطنا کد

"ای‌فرزند رستم تو کوشش بکار بر و ما، به سهم خود می کوشیم "

تو محل آمال وآرزوهائی، و کار بزرگ و پیچیده را، تو آسان می سازی.

تو چنان این باروی‌شهر را مستحکم ساختی، که سوگند بخداچاره ای

[صفحه ۲۱۰]

از قرصی و محکمی ندارد.

به دنبال آن، خلق بسیاری ازنسل " ارزبون " اظهار محبت خواهند کرد.
و آنان چون یاجوج و ماجوج اسکندرند، اگر آنها را به آمار کشی.
و تو مانند ذو القرنین باشی که برای آنان سدی فراهم کرده ای.
و در هجای ابو علی رستمی گوید:
ای فرزند رستم طه من دانش ترا نپذیرم و جز کتاب منزل، هر چه را حفظ کرده ای، باور ندارم.
اگر تو در علم نحو، بهاحاطه یونس نحوی باشی. یا در لغات غریب عرب، در حدود قطرب باشی.
و برعلم فقه ابو حنیفه، به طور کامل دست‌یابی، آنگاه نزد رستم آئی، مورد تقدیر واقع نخواهی شد.
و از اوست:

لا تنکرن اهداءنا لک منطقا
منک استفدنا حسنه و نظامه

"بر ما انکار مکن حسن منطقی را که حسن و نظم آن را، از تو فرا گرفتیم، و آن را به تو تقدیم می کنیم خدای بزرگ کار از کسی که وحی و کلامش را بر او می خواند، تشکر کند "،
و بر ابا عمرو بن جعفر بن شریک، که شعر " خروس جن " را از او دریغ داشته، سرزنش کرده گوید:
ای مرد سخاوتمندی که صبح و شام در بین ما از لحاظ جود و بخشش بی مانندی!
تو از تمام مردم در کار شعر مردم، با گذشت تری، این لجاجت در شعر " خروس " برای چیست!؟

[صفحه ۲۱۱]

ای مرد بخشایشگر اگر خروس جن، از دوده خروس‌عرش پروردگار بود.
بعد از آنکه در شمار خروس ها درآمد، دیگر از اهمیت می افتاد.
و این شعر نیز از اوست:

بابی الذی نفسی علیه حبیس
مالی سواه من الانام انیس

لا تنکروا ابدا مقاربتی له
قلبی حدید و هو مغناطیس

پدرم فدای آن کس که جانم در گرو اوست، و جز او در بین مردم مونسی ندارم.
هیچ گاه نزدیک شدنم را به او، به دیده انکار ننگرید، زیرا هر چند قلب‌من آهن باشد، او مغناطیس است.
و از اوست:

چه خوش بود شبی که خلوت کردم با کسی که نمی توانم شور و شعفم را با او توصیف کنم.
شبی‌چون سردی و گوارائی جوانی که در ظلمت‌شب فرو رفته باشد، و من در تاریکی ومحتوایش کیفی کردم.
و از اوست.
شعری منظوم، به دستم رسید که مانند حلقه منظم مروارید، و یا درختان بهشت، یا قلبی مطمئن.
و یا همچون دوران عشق، و نسیم صبا، و گوارائی و خنکی دل، و خواب نوش بود.
"مرزبانی " در معجم الشعراء:۴۶۳ این‌شعر را از او در توصیف قلم آورده است:

[صفحه ۲۱۲]

او را شمشیر برائی در کف است، که برای نقض و یا تاکید اوامرش‌بکار می برند.
و از آنچه در ضمیرش می گذرد، تفسیر می کند و حکمتش را هنگام نگارش به جریان می اندازد.
یعنی قلم او، که در کف او، مانند فلک، با سعد و نحسش در گردش است. و در " المعجم " نیز از او روایت کرده:
سوگند به انس و نشاطی که به نامه رسیده از او درد و عید اضحی و عید فطر، دارم.
هیچ گاه شب تاریک، برای من وحشتی پیش نیاورد مگر که تو ای نامه مثل ماه کامل برایم ظاهر شدی.
با گفتاری که انس خاطرم را شوق آید و با لبخندی که پریشانی دلم را جبران کند.
و " نویری " در نهایه الادب ۹۷:۳ از اونقل کرده:
در رسیدن به آرزو، سرعت سقوط در بین است، و میزان حد وسط را، هنگام اسراف باید شناخت.
مانند چراغی که روغنش خوراک آن است، وقتی در روغن غرقش کردی، خاموش گردد.
و سخن اوست:

لقد قال ابوبکر
صوابا بعد ما انصت

فرحنا لم نصد شیئا
و ما کان لنا افلت

"ابوبکر، بعد ازسکوتی که کرد سخن درستی گفت:
خوشحال‌شدیم، صیدی نکردیم و شکارمان هم، فرار کرد
و " ابن خلکان " از دیوانش این اشعار را نقل کرده:

بانوا و ابقوا فی حشای لبینهم
وجدا اذا ظعن الخلیط اقاما

[صفحه ۲۱۳]

"رفتند و در دل من از فراقشان سوزی گذاشتند که چون دوست رفت، آن سوز بماند ".

لله ایام السرور کانما
کانت لسرعه مرها احلاما

"چه خوش بود روزگار مسرت، گویا از گذشت شتابانش، رویائی بیش نبود ".

لو دام عیش رحمه لاخی هوی
لاقام لی ذاک السرور و داما

"اگر ازروی ترحم زندگی بر عاشقان دوام می یافت برای من هم آن سرور، پایدار می‌ماند".

یا عیشنا المفقود خذ من عمرنا
عام و رد من الصبا ایاما

"ای عیش گمشده ما یکسال از عمر ما را برگیر و بجای آن، چند روز عشق بما باز ده ".
و از اوست:
ای کسی که آب، حکایت از رقت و لطافت اوکند و دلش به سختی سنگ است.
کاش بهره من، مانند بهره لباسهایت از بدن تو بود، ای بشر یگانه!
شگفتی نکنید از کهنگی جامه او، تکمه هایش بر ماه بسته شده است.

لا تعجبوا من بلا غلالته
قد زر ازراره علی القمر

"ابن طباطبا " بنابر طبق آنچه در " المجدی " است در اصفهان متولد شده و در آنجا به سال ۳۳۲ ه برطبق آنچه در " معاهد التنصیص " است، وفات یافته است. از این رو آنچه در " نسمه السحر " آمده است که او در سال ۳۲۲ ه به نقل معاهد، متولد شده، اشتباهی است ناشی از فهم کلام معاهد، آنجا که گوید ": تولدش در اصفهان و مرگش آنجا به سال ۳۲۲ ه بود "آنگاه پنداشته سال ۳۲۲ ه مربوط به ولادت اوست، چنانکه برخی از معاصرین‌این اشتباه را کرده اند، و این امر درست نیست، زیرا ابو علی رستمی، که‌ابن طباطبا اشعار فراوانی درباره اش دارد از رجال دوره (مقتدر بالله " است که به سال ۳۲۰ ه کشته شد و در ایام او بود که رستمی در باروی

[صفحه ۲۱۴]

شهر اصفهان و مسجد جامع آن، تصرف کرد و ابن طباطبا او را هجا گفت. و چنانکه از معجم الادباء گذشت ابن طباطبا پیوسته آرزوی ملاقات عبد اللهبن معتز را می کرد و اشتیاق دیدار اورا داشت و ابن معتز به سال ۲۹۶ ه درگذشت.

در جلد دوم " نسمه السحر فی‌من تشیع و شعر " و جلد اول صفحه ۱۷۹ معاهد التنصیص، شرح حال ابن طباطبا وتعریف و تمجید او به نهایت فشرده، آمده است.

"ابن خلکان " در تاریخش ۴۲:۱ در ذیل شرح حال ابو القاسم ابن‌طباطبا متوفی به سال ۳۴۵ ه ابیات یادشده را از دیوان ابو الحسن ابن طباطبانقل کرده، آنگاه گوید: من نمی دانم‌این ابو الحسن کیست و چه نسبتی بین اوو ابو القاسم یاد شده، وجود داشته و خدا دانا است. فهم این سخن ابن خلکان و آنچه در ذیل آن آورده بر سید ما سید محسن امین عاملی نیز پیچیده شده و او را در اشتباه بزرگی افکنده است، او تحت عنوان " ابو الحسن الحسنی المصری " در اعیان الشیعه ۳۱۲:۶ شرح حالی عنوان کرده و او را بی دلیل، مصری خوانده است وتاریخ وفات ابی القاسم بن طباطبا را برای او ذکر کرده و شرح حالش را با این جمله پایان داده است": ما دلیلی‌بر تشیع او نداریم، مگر اینکه اصلی کلی در علویان تشیع است. "

شگفتی اینجا است که در جلد نهم:۳۰۵ ابو الحسن را به نام و نسبش آورده و گوید: این است آنکه ابن خلکان گفته: نمی دانم این ابو الحسن کیست، و کسی را جز از ناحیه خدا عصمت از خطا نیست.

ابن طباطبا را اولاد فراوانی در اصفهان بود که در بین آنان دانشمندان، ادبا، اشراف و نقبا وجود داشته اند ". نسابه عمری " در" المجدی " گوید، او را نسلی گسترده‌و طولانی است که افرادی موجه و با شخصیت، بین آنها بوده اند مانند، ابو الحسن احمد شاعر اصفهانی، و برادرش ابو عبد الله الحسین متصدی نقابت در اصفهان، که هر دو فرزندان علی بن محمد شاعر معروف می باشند. ودیگر شریف ابو الحسن محمد، در بغداد که او را " ابن بنت خصبه " گویند.

[صفحه ۲۱۵]

ابن علویه اصفهانی

اشاره

متولد ۲۱۲ ه متوفی ۳۲۰ ه و کسری

ما بال عینک ثره الاجفان
عبری‌اللحاظ سقیمه الانسان

صلی الاله علی ابن عم محمد
منه صلاه تعمد بحنان

وله اذا ذکر " الغدیر " فضیله
لم ننسها ما دامت الملوان

قام النبی له بشرح ولایه
نزل الکتاب بها من الدیان

اذ قال بلغ ما امرت به وثق
منهم بعصمه کالیء حنان

فدعا الصلاه جماعه و اقامه
علما بفضل مقاله غران

[صفحه ۲۱۶]

نادی الست ولیکم؟ قالوا: بلی
حقا فقال: فذا الولی الثانی

و دعاله و لمن اجاب بنصره
و دعا الاله علی‌ذوی الخذلان

نادی و لم یک کاذبا بخ ابا
حسن ربیع الشیب و الشبان

اصبحت مولی المومنین جماعه
مولی اناثهم مع الذکران

لمن الخلافه و الوزاره هل هما
الاله و علیه یتفقان

او ما هما فیما تلاه الهنا

فی محکم الایات مکتوبان

ادلوا بحجتکم و قولوا قولکم

و دعوا حدیث فلانه و فلان

هیهات ضل ضلالکم ان تهتدوا

او تفهموا المقطع السلطان

[صفحه ۲۱۷]

پیرامون اشعار

این ابیات از قصیده محبره (تزیین شده) ابن علویه است. حموی در " معجم الادباء " ۷۶:۴ گوید:

احمد بن علویه را قصیده است با هزار قافیه درمرام تشیع، وقتی بر ابی حاتم سجستانی آن را عرضه داشتند، گفت: ای مردم بصره، اهل اصفهان بر شما پیشی گرفتند. و اول قصیده اینست:

ما بال عینک ثره الاجفان

عبری اللحاظسقیمه الانسان؟

و در " معالم العلماء " ابن شهر آشوب، و " ایضاح الاشتباه " علامه حلی، آمده است که وی اشعار نونیه ای به نام " الفیه " و محبره در هشتصد و سی و چند بیت... تا آخر آنچه حموی یاد کرده. بخش مهمی از این اشعار در مناقب ابن شهر آشوب به طور متفرق در ابواب آن کتاب یافت می شود، علامه سماوی آن اشعار را در دیوانی مشتمل بر ۲۱۳ بیت شعر، جمع کرده است. سید ما حجه الاسلام امین ۲۲۴ بیت آن را در اعیان الشیعه به نقل از مناقب، آورده اند.

این قصیده، متضمن برجسته ترین فضائل امیر المومنین (ع) است که از زبان پیامبر (ص) نقل شده. و در حقیقت زبان کتاب و سنت است نه یک عده تصویرهای

[صفحه ۲۱۸]

خیالی، و شاعرانه مسلسل. در این قصیده، استدلال و برهان صادق، بر امامت وصی پیامبر امین را، بررسی می کنیم. و مفهوم مولی را از دانشمند یگانه ادبیات عرب، و محقق بصیر، از پیشوایان لغت عرب، و مرد بی نظیر از رجال، ادیب و سخن سرای عرب، می شنویم. و این خوددلیلی نیرومند بر نظر شیعیان درباره دلالت لفظ " ولی " است و افاده ولایت‌مطلقه از لفظ " ولی " در حدیث، بر ولایت مطلقه مولی المومنین صلوات الله علیه.

[صفحه ۲۱۹]

شاعر را بشناسیم

ابو جعفر احمد بن علویه اصفهانی کرمانی مشهور به ابی الاسود، او یکی از مولفان امامیه است که نامش در کتب رجال معروف می باشد. نجاشی در فهرستش، و ابن شهر آشوب درمعالم العلماء نام او را یاد کرده اند. کتابی دارد که نجاشی آن را کتاب " الاعتقاد فی الادعیه " و ابن شهر آشوب " دعاء الاعتقاد " از آن نام برده اند، ابن شهر آشوب گوید: او را کتاب هائی است که یکی از آنها بدین نام است.

و حموی در معجم الادباء گوید: او را رسائل مختاره ای که ابو الحسن (ابو الحسین) احمد بن سعد در کتابی که در رسائل نوشته آن را تدوین کرده و او را هشت کتاب است در دعا، به انشای خود او. و رساله ای دارد در الشیب و الخضاب (پیری و رنگ آمیزی). و ابن ندیم در فهرستش:۲۳۷ دیوانی برای او در پنجاه برگ، نام برده.

ابن علویه ازپیشوایان و بزرگان حامل حدیث است، بزرگانی از مشایخ امامیه، از او حدیث گرفته و به او اعتماد کرده اند از قبیل: شیخ القمیین، ابو جعفر محمد بن حسن بن ولید قمی متوفی ۳۴۳ هکه حالش در وثاقت، و اجتناب از روایت کردن از اشخاص غیر موثق، معلوم است، و حتی کسانی را که از راویان ضعیف روایت کرده اند توبیخ کرده و از قم بیرون نموده

[صفحه ۲۲۰]

است و کتب ابراهیم بن محمد ثقفی که بر طبق آنچه در مشیخه الفقیه، و فهرست شیخ- الطائفه طوسی است و مورد اعتماد اصحاب ما می باشد، از او (ابن علویه) روایت کرده اند، و از روایاتی که ابو جعفر قمی از ابن علویه، از ابراهیم بن محمد ثقی آورده، یکی روایتی است که شیخ صدوق در " امالی " اش صفحه ۳۵۴، و ابو جعفر طبری در " بشاره المصطفی " در اواخر جلد چهارم به اسناد ابن علویه از زیدبن ارقم گوید: پیامبر خدا (ص) فرمود:

الا ـ ادلکم علی ما ان استدللتم به لم تهلکوا و لم تضلوا؟ قالوا بلی یا رسول الله قال: ان امامکم و ولیکم علی بن ابی طالب فوازروه و ناصحوه و صدقوه فان جبرئیل‌امرنی بذلک

دیگر فقیه الطائفه و بزرگ‌و موجه آنها، سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری متوفی ۲۹۹ ه یا ۳۰۰ ه یا ۳۰۱ ه بر طبق آنچه در مجلس بیستم از مجالس شیخ اکبر محمد بن محمد بن نعمان مفید است.

دیگر حسین‌بن محمد بن عمران اشعری قمی مورد وثوق که ثقه الاسلام کلینی در کافی، و ابن قولویه در الکامل، بر طبق آنچه در" کامل الزیاره " و رجال شیخ‌طوسی آمده است، از او نقل بسیار کرده اند. یکی از احادیثی که اشعری از ابن علویه نقل کرده، روایتی است که ابن قولویه در صفحه ۱۸۶ اسنادش رابه امام صادق (ع) می رساند که او می گفت هنگام غسل زیارت وقتی از آن پرداخت بگوید:

اللهم اجعله لی نورا و طهورا. الخ.

دیگر عبد الله بن حسین مودب، یکی از مشایخ شیخ صدوق وپدر مقدسش بنابر آنچه در مشیخه الفقیه است، می باشد و از روایاتی که مودب از ابن علویه نقل کرده روایتی است که شیخ صدوق در امالی اش صفحه ۵۵ به اسناد خود از جابر بن عبد الله روایت

کرده که گوید: پیامبر (ص) فرمود:

[صفحه ۲۲۱]

ان فی علی خصالا لو کانت واحده منها فی جمیع الناس لاکتفوا بها فضلا تا آخر حدیث.

و در ۷۶ به اسنادش از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود:

یا علی انت اخی و وصیبی و وارثی و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد وفاتی محبک محبی و مبغضک مبغضی، و عدوک عدوی و ولیک ولیبی.

و در صفحه ۲۱۷ به اسنادخود از طریق ابن علویه از پیامبر خدا(ص) آورده که او فرمود:

اذا کان یوم القیامه یوتی بک یا علی علی نجیب‌من نور علی راسک تاج قد اضاء نوره و کاد یخطف ابصار اهل الموقف... تا آخر حدیث.

و در ۳۵۱ به اسناد ابن علویه از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود:

ان حلقه باب الجنه من یاقوته‌حمراء علی صفایح الذهب فاذا دقت الحلقه علی الصفحه طنت و قالت یا علی.

احادیث دیگری از طریق مودب از ابن علویه در " امالی " صفحات، ۳۹۰ و ۳۷۵و ۳۲۶ و ۲۸۶ و ۲۸۳ و ۱۵۲ و ۹ یافت می شود.

و کتاب او" الاعتقاد فی الادعیه " را محمد بن احمد الرحال بر طبق آنچه در فهرست نجاشی:۶۴ است، از او روایت کرده ونیز احمد بن یعقوب اصفهانی بر طبق تهذیب شیخ طوسی ۱۴۱:۱ در باب الدعاء بین الرکعات از او روایت می کند. و نجاشی اسناد خود را به او درصفحه ۶۴ چنین آورده:

عن ابن نوح، عن محمد بن علی القمی، عن محمد بن احمد الرحال، عنه.

[صفحه ۲۲۲]

در جلالت و مقام ابن علویه این بس‌که اخبارش در کتاب هائی امثال: الفقیه، التهذیب، الکامل، امالی صدوق، مجالس مفید و مانند این ها از کتاب های عمده اصحاب امامیه، رضوان الله علیهم، پراکنده است. و دلیل بر وثاقت او، این بس که قمیین با اینکه‌به کمترین اشاره ای در راویان خدشه وارد می ساختند، بر روایات او، اعتماد کرده اند.

ابن علویه گذشته از اینکه از بزرگان حدیث است، از دانشمندان بسیار مبرز ادبیات عرب نیزمی باشد. از این رو سیوطی در بقیه الوعاه، به شرح حالش پرداخته و ثعالبی او را از نویسندگان اصفهان و شعرای آن، در یتیمه الدهر ۲۶۷:۳ نام برده، و حموی در معجم الادباء ۳:۲ چاپ اول گوید: او لغت شناسی بودکه به ادبیات می پرداخت و شعر نیکو می سرود. و شیخ الطائفه و همطرازان او، از تذکره نویسان تا امروز او رابه نویسندگی معرفی کرده اند.

اما قدرت شاعرانه او در اوج بلندی، و در عالیترین مراتب صنعت شعر، بوده است. نظم او به فصاحت معنوی و عظمت لفظی و سیاق نیکو، و قوت ترکیب، امتیاز دارد. و برازندگی او، به قاطعیت استدلال، و حسن القای مطلب، و دست یابی به دلائل کوبنده، و رسیدن به روح مقصود در تعبیرات اوست. از این رو اشعارش درباره ائمه دین علیهم السلام همچون شمشیری است که شبهات ناصبیان را، قطع می کند یا همچون کلنگی است که به ویرانی خانه های عنکبوتی اشتباهکاران مخالف امامت عترت طاهره، می پردازد. قصیده محبره او که ما محل شاهد کتابمان را از آن برگزیدیم گواه همه این گزارشها است. و نیز گواه کوبنده ای بر

برازندگی شعر و قدرت شاعرانه اوست چنانکه ابو حاتم سجستانی در آنچه بدان او را ستودیم، گواهی داده است ابن علویه به سال ۲۱۲ ه متولد، و به سال سیصد و بیست و اندی‌بدرود زندگی گفت و در سال ۳۱۰ ه در حالی که نود و هشت ساله بود، این شعر را گفته است:

سرانجام دنیا، برای ثروتمند بی چیزی، و برای لذت های زودگذر، پشیمانی آور است.

[صفحه ۲۲۳]

و برای خردمندان، مرگ مایه عبرت است، و در توشه تقوا بر گرفتن، غنیمت است.

و انسان می کوشد تا روزی بیشتری برای خود فراهم آورد، ولی جز آنچه قلم تقدیر برای او نوشته، برایش نخواهد بود.

چه بسیارند آنها که در چشم مردم خاشع اند، و خدا جز آنچه مردم می دانند از آنها چیزهای دیگر می داند.

و بعد از آنکه‌صد ساله شد گفت:

روزگار کمر راستم را خمیده، و عمرم را به لحظات آخر رسانید.

و فرسودگی به هر عضو و مفصل‌من، راه یافت، و کیست آنکه در برابر روزگار، سالم بماند.

و یک نمونه شعر او را نویری در " نهایه الادب فی متون الادب " جلد دهم۱۲۲ آورده آنجا که در توصیف گاو میگوید:

چه نیکو و جالب است کره و ماست آن، و چه جالب اند در بین مردان، و گاو داران.

ماده گاوی با نشاط پر برکت و میمون با پستان هائی پر شیر.

که هر وقت او را بدوشیدن فرا خوانند. دوشنده را به سوی خود پذیرد.

در سنین جوانی، با ادب تا حدی که بدگویانش در مجالس توبیخ شوند.

گویا او یک اسباب بازی آراسته ای است، که از چشمگیری، بازیگرانش را به پرواز می آورد.

نوش شیرهایش به نوشیدن عسلی ماند، که در ظرفش نوشابه گر را، لذت بخشد.

او هم چون‌عروسی در بین گروه گاوان است، هنگامی که همقطاران او از میان بندهای خود، نمایان شوند.

او را می‌توان به کوه تشبیه کرده یا گفت ماده گاو جوانی که پشت گردنش افراشته است.

[صفحه ۲۲۴]

دندانهای سیمگونش که گویا از شدت وقار، آنها را با دو دست گرفته اند، می درخشد.

هر گاه او، کره اسبی بود، سواره خود را از مسرت‌و خوشی محروم نمی ساخت.

شرح حال شاعر ما را در فهرست نجاشی ۶۴، رجال شیخ الطائفه، معالم العلماء ۱۹، معجم الادباء ۳:۲، ایضاح الاشتباه علامه، بغیه الوعاه ۱۴۶، جامع الاقوال، ایضاح الاشتباه، ساروی. جامع الرواه، جامع المقال‌طریحی، هدایه المحدثین معروف به تمییز المشترکات، منتهی المقال، رجال شیخ عبد اللطیف بن ابی جامع، الشیعه و فنون الاسلام ۹۱ و در آن تاریخ وفات او که مذکور شد، تنقیح المقال ۶۸:۱ اعیان الشیعه جزء نهم ۶۷، التعالیق علی نهایه الادب ۱۲۲:۱۰، می توانید ملاحظه کنید.

[صفحه ۲۲۵]

المفجع

اشاره

متوفی ۳۲۷

ایهااللائمی لحبی علیا
قم ذمیما الی الجحیم خزیا

ابخیر الانام عرضت لازلت
مذودا عن الهدی مزویا

اشبه الانبیاء کهلا و زولا
و فطیما و راضعا و غذیا

کان فی علمه کادم اذ علم
شرح الاسماء و المکنیا

و کنوح نجا من الهلک من سیر
فی الفلک اذ علا الجودیا

و علی لما دعاه اخوه
سبق الحاضرین و البدویا

و له من ابیه‌ذی الاید اسماعیل
شبه و ما کان عنی خفیا

انه عاون الخلیل علی الکعبه
اذشاد رکنها المبنیا

و لقد عاون الوصی حبیب
الله اذ یغسلان منها الصفیا

رام حمل النبی کی یقلع الاصنام
عن سطحهاالمثول الجثیا

فحناه ثقل النبوه حتی
کادیناد تحته مثنیا

[صفحه ۲۲۶]

فارتقی منکب النبی علی
صنوه ما اجل ذاک رقیا

فاماط الاوثان عن ظاهر الکعبه
ینفی الارجاس عنها نفیا

و لو ان الوصی حاول مس النجم
بالکف لم یجده قصیا

افهل تعرفون غیر علی
و ابنه استرحل النبی مطیا

لم یکن امره بدوحات " خم "
مشکلا عن سبیله ملویا

ان عهد النبی فی ثقلیه
حجه کنت عن سواها غنیا

نصب المرتضی لهم فی مقام
لم یکن خاملا هناک دنیا

علماقائما کما صدع البدر

تماما دجنه اودجیا

قال هذا مولی لمن کنت مولا
جهارا یقولها جهوریا

[صفحه ۲۲۷]

و ال یا رب من یوالیه و انصره
و عاد الذییعادی الوصیا

ان هذا الدعا لمن یتعدی
راعیا فی الانام ام مرعیا

لا یبالی امات موت یهود
من قلاه او مات نصرانیا

من رای وجهه کمن عبد الله
مدیم القنوت رهبانیا

کان سول النبی لما تمنی
حین اهدوه طائرا مشویا

اذ دعا الله ان یسوق احب
الخلق طرز الیهسوقا و حیا

فاذا بالوصی قد قرع الباب
یرید السلام ربانیا

فثناه عن الدخول مرارا
انس حین لم یکن خزرجیا

و ذخیرا لقومه و ابی الرحمان

الا امامنا الطالبیا

و رمی بالبیاض من صدعنه

و حبا الفضل سیدا اریحیا

این قصیده ۱۶۰ بیت دارد.

[صفحه ۲۲۸]

پیرامون اشعار

این قصیده، یکی از قصائد برجسته و گرانبها است، و بطور تقطیع شده آن را در کتاب ها می‌توان بدست آورد، قصیده را با شرحی مشتمل بر احادیثی در فضائل امیر المومنین (ع) که آن را شاعر دریک یا دو بیت یا بیشتر، به نظم آورده است، پیدا کردیم که تعداد ابیاتش به ۱۶۰ بیت می رسد، ولی در آن چند بیت داخل کرده اند که با مذهب‌مفجع، و عقیده او منافی است و برخی از مخالفانش بدان ضمیمه کرده اند و شرح آن چند بیت را، متناسب با دیگر ابیات اصلی، در شرح قصیده نیز وارد کرده اند.

برای مثال درباره سید البطحاء ابی طالب پدر مولی امیر المومنین (ع) و درباره پدر ابراهیم خلیل مطالبی ذکر شده، که احدی از اصحاب امامیه رضوان الله علیهم بدانها قائل نیستند تا چه رسد به مفجع که خود از شخصیت های بزرگ شیعه و علما و شعرای روشنگرای آنان است، به گمان می رسد این شرح نیز ازخود مفجع باشد و به نظر می رسد سخن شیع الطائفه در " الفهرست " و مرزبانی در " الموتلف و المختلف " و حموی در " معجم الادباء " آنجا که کتاب هایش را برشمرده (و کتاب قصیده‌اش درباره اهل البیت) اشاره بهمین شرح باشد.

این قصیده را " اشباه " نامیده اند. حموی در معجم الادباء ۱۹۱:۱۷ در آغاز شرح حال مفجع گوید: او را قصیده ای است به نام اشباه در آن به مدح علی پرداخته سپس در صفحه ۲۰۰ گوید: او را قصیده ای است که دارای تنظیرها، و تشبیه ها. و بدین سبب به نام " الاشباه " خوانده شده، برای اینکه غرض از سرودن آن، تذکر،

[صفحه ۲۲۹]

خبری است که عبد الرزاق از معمر زهری از سعید بن مسیب‌از ابی هریره نقل کرده است که گوید: پیامبر خدا (ص) در حالی که در بزم اصحابش نشسته بود فرمود:

ان تنظروا الی آدم فی علمه و نوح فی همه و ابراهیم فی خلقه و موسی فی مناجاته وعیسی فی سنته و محمد فی هدیه و حلمه، فانظروا الی هذا المقبل فتطاول الناس فاذا هو علی بن ابیطالب (ع)

حدیث اشباه

این حدیث را حموی در معجم الادباء از تاریخ ابن بشران نقل کرده و هر دو فرقه بر نقل آن اتفاق دارند فقط اختلافی در الفاظ‌آن وجود دارد، و اینک متون آن را عینا بررسی کنیم.

۱- پیشوای حنبلیان، احمد، از عبد الرزاق به اسناد خود آن را متذکر شده و به این الفاظ، حدیث را نقل کرده: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی خلقه و الی موسی فی مناجاته و الی عیسی فی سنته و الی محمد فی تمامه و کماله فلینظر الی هذا الرجل المقبل. فتطاول الناس فاذاهم بعلی بن ابیطالب‌کانما ینقلع من صبب و ینحط من جبل "

هر کس بخواهد آدم را در علمش، و نوح‌را در فهمش، و ابراهیم را در اخلاقش‌و موسی را در مناجاتش، عیسی را در سنتش، و محمد را در تمامیت و کمالش ببیند، باید به این مردی که می آید بنگرد. مردم همه گردن کشیدند ناگاه چنان با علی بن ابیطالب مواجه شدند، که گویا او از زمین کنده شده و از کوه سر برآورده است".

۲- ابوبکر احمد بن حسین بیهقی متوفی ۴۵۸ه در " فضائل الصحابه " به این لفظ آورده:

من اراد ان ینظر الی آدم فی عمله و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حمله و الی موسی فی هیبته‌و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی‌بن ابیطالب. ۱ اگر به آدم، در علمش ونوح، در همتش و ابراهیم، در خویش، و موسی، در مناجاتش و عیسی در سنتش و محمد، در آرامش و حلمش بخواهید بنگرید، به این شخصی که وارد می شود بنگرید، مردم گردن کشیدند تا او را ببینند، که ناگاه دیدند علی بن‌ابیطالب (ع) است.

[صفحه ۲۳۰]

۳- حافظ احمد بن محمد عاصمی در کتابش " زین الفتی فی شرح سوره هل اتی " به اسناد خود از طریق حافظ عبید الله بن‌موسی العبسی از ابی الحمراء روایت کرده گوید: رسول خدا (ص) فرمود:

من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابیطالب.

و به اسناد دیگر ازطریق حافظ عبسی نیز آمده و در آن افزوده شده است: و الی یحیی بن زکریافی زهده. و به اسناد سومی به الفاظ کوتاهتر از آنچه یاد شده آورده سپس گوید:

اما آدم (ع) شباهتش با مرتضی به ده چیز است: اول‌به سرشت و طینت، دوم به درنگ و مدت توقف، سوم به مصاحب و همسر، چهارم به ازدواج و خلعت، پنجم به علم و حکمت، ششم به هوش و فطانت، هفتم به‌آمریت و خلافت، هشتم به دشمنان و مخالفت، نهم به وفا و وصیت، دهم به‌اولاد و عترت، آنگاه در توضیح و شرح‌هر کدام بسط کلام داده سپس گوید:

اما مشابهت بین مرتضی و نوح به هشت چیز است: اولش به فهم، دوم به دعوت، سوم به اجابت، چهارم به کشتی، پنجم به برکت، ششم به سلامت، هفتم به شکر، هشتم به هلاک کردن. آنگاه وجه شباهت را در اینها همه بیان کرده‌تا آنجا که گوید:

و شباهت بین مرتضی‌و ابراهیم خلیل، به هشت چیز است: اولش به وفا، دوم به حفظ و خودداری، سوم: به مناظره با پدر و قوم خود، چهارم به نابود کردن بت بدستش، پنجم به بشارت خداوند او را به دو فرزندی که ریشه انساب پیامبران علیهم‌السلام اند، ششم به اختلاف احوال ذریه اش بین نیکوکار و ستمگر، هفتم به گرفتاری او از ناحیه خدا به جان ومال و فرزند، هشتم به نامگذاری او از طرف خداوند به خلیل به این معنی که هیچ چیز را بر خدا ترجیح نداده است. آنگاه در وجه شباهت به تفصیل سخن گفته تا آنجا که گوید:

[صفحه ۲۳۱]

اما شباهت بین مرتضی و یوسف‌صدیق به هشت چیز است: اولش به علم وحکمت در کودکی، دوم به جسد برادرانش، سوم به عهد شکنی نسبت به او، چهارم به جمع بین علم و سلطنت برای او در بزرگی، پنجم به آشنائی بر تاویل احادیث، ششم به کرم و گذشت ازبرادران، هفتم به عفو از آنـان در وقت قـدرت بر آنهـا، هشـتم به مهـاجرت وتغییر خانه، سپس بعـد از بیان وجه شـبه در این موارد گوید:

اما شـباهت مرتضـی با موسی کلیم (ع) به هشت چیزاست: اولش: به صلابت و شدت، دوم به احتیاج و دعوت کردن، سوم به عصا و نیرو، چهـارم: بـه شـرح صـدر و وسـعت نظر، پنجـم بـه برادری و قرابـت، شـشم: به دوسـتی و مـودت، هفتم: به آزار دیـدن و محنت کشیدن، هشتم: به میراث‌ملک و امارت، وجه شبه ها را بیان کرده سپس گوید:

و شـباهت بیـن مرتضـی وداود بـه هشت چیز برقرار شـده: اولش به علم و حکمت، دوم به نیرومنـدی در برابر همقطـارانش در سـنین کودکی، سوم‌به مبـارزه برای کشـتار جـالوت، چهـارم به قـدرت او بر طـالوت تا اینکه خـدا ملك و قـدرت را به او داد، پنجم به نرم کردن آهن برای او، شـشم به تسبیح‌جمادات با او، هفتم به فرزند صالح هشتم به خطاب قاطع، و پس از توضیح شباهت بین آندو در این صفات گوید:

و شـباهت بین مرتضـی و سـلمان به‌هشت چیز است: اولش: به امتحـان و ابتلاـء در خـودش، دوم به انـداختن پیکر بر تختش، سوم به تلقین خـدا او را در کودکی به آنچه شایسـته آن است از خلافت، چهارم به رد خورشـید به خاطرش بعـد از غروب، پنجم به تسـخیر هوا و بـاد برای او، شـشم به تسـخیر جن‌برای او، هفتم به آگاهی اش از سـخن گفتن پرنـدگان و جمادات و گفتگو با آنها، هشـتم به آمرزش و برداشتن حساب‌از او، آنگاه به بیان وجه تشبیه ها پرداخته سپس گوید:

و شـباهت‌بین مرتضـی (ع) و ایوب به هشت چیز واقع شـد: یکی به بلایا در بدنش، دوم به بلایا در فرزندش، سوم به بلایا در مالش، چهارم به صبر بر شدائد، پنجم به اینکه همه بر او خروج کردند، ششم به شماتت دشمنان، هفتم به دعا به درگاه

[صفحه ۲۳۲]

خـدای بزرگ در میان بلایا بی سـستی و فتور، هشـتم به وفا به نـذر، و اجتناب از تخلف از وظیفه نذر، پس از بیان وجه مشابهت بین آندو در این امور گوید:

و شـباهت بین مرتضـی و یحیی بن زکریا به هشت چیز اتفاق افتاد: اولش به حفظ و عصمت از گناه دوم به کتاب و حکمت، سوم به تسلیم و تحیت، چهارم به نیکی به پـدر و مادر، پنجم به قتل‌و شـهادت به خاطر یك زن مفسـد، شـشم به‌شدت خشم و انتقام گرفتن خدا بر قتلش، هفتم به خوف و مراقبت از خدا، هشـتم به نداشتن هم نام (سمی) برای او و بررسی در نامگذاری او، سپس بعداز بسط سخن پیرامون جهت شباهت درباره‌موارده نامبرده گوید:

و شـباهت واقع شده است بین مرتضـی (ع) و عیسی، درهشت چیز: اولش به اعتراف و اذعان به‌خدای بزرگ و متعال، دوم به علم به کتاب از کودکی در وقتی که هنوز به پایه مردان نرسیده بود، سوم به علم نامه نگاری و سخنرانی، چهارم به هلاك دو فرقه از اهل ضلال در مورد او، پنجم به زهد در دنیا، شـشم به کرم و بخشش، هفتم به اخبار از کائنات آینده، هشتم به کفایت و کاردانی، آنگاه وجه شبه در این موارد را بیان کرده است.

و این کتاب یکی از گرانبهاترین کتب عامه است که در آن نشانه های دانش و نمودارهای برازنـدگی بچشم می خورد و اهل سـنت با داشتن این‌گونه کتب ارزشمند، سرگرم کتاب های بیمایه و آلوده شده اند.

۴- اخطب الخطباء خوارزمی مالکی، متوفی ۵۶۸ ه به اسناد خود در کتاب " المناقب " ۴۹ از طریق بیهقی از ابی الحمراء حدیث را به این الفاظ نقل کرده: من اراد ان ینظر الی ادم فی علمه، و الی نوح فی فهمه، و الی یحیی بن زکریا فی زهده، و الی موسی بن عمران فی بطشه، فلینظر الی علی بن ابی طالب.

و در صفحه ۳۹ به اسناد خود از طریق ابن مردویه از حارث اعور پرچمدار علی بن ابیطالب نقل کرده که گفت: به ما خبر دادند که پیامبر (ص) در بین گروهی از یارانش نشسته بود در این حال فرمود:

[صفحه ۲۳۳]

اریکم آدم فی علمه و نوحا فی‌فهمه و ابراهیم فی حکمته فلم یکن باسرع من ان یطلع علی (ع ") نشان دهم به شما آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در حکمتش، پس ناگاه دیدم علی (ع) بر ما وارد شد " ابوبکر گفت: یا رسول الله‌مردی را به سه کس از پیامبران قیاس کردی؟ آفرین، آفرین، بر این مرد، کیست او یا رسول الله پیامبر (ص) فرمود: آیا تو او را نمی شناسی ای ابابکر؟ گفت: خدای و رسولش آگاهترند، فرمود: او ابو الحسن علی بن ابیطالب است. ابوبکر گفت: آفرین، آفرین ای ابا الحسن و این مثلك یا ابا الحسن " چه کسی می تواند مانند تو باشد ای ابا الحسن "

و در صفحه ۲۴۵ به اسناد خود بدین لفظ روایت کرده است: من اراد ان ینظر الی موسی‌فی شدته و الی عیسی فی زهده فلینظر الی هذه المقبل فاقبل علی و ذکره

۵- ابو سالم کمال الدین محمدبن طلحه شافعی متوفی ۶۵۲ ه حدیث را در " مطالب السول " به نقل از کتاب" فضائل الصحابه" بیهقی حدیث به این لفظ نقل کرده:

من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب سپس گوید:

بدین ترتیب پیامبر (ص) برای علی، علمی شبیه علم آدم، و تقوائی شبیه تقوای نوح، و حلمی شبیه حلم ابراهیم، و هیبتی شبیه هیبت موسی، و عبادتی شبیه عبادت عیسی، ثابت کرده است. واین تصریحی است بر علم و تقوا، و حلم و هیبت و عبادت علی. و این که این صفات، در او به اوج اعلای خود رسیده که او را به این گروه از پیامبران مرسل که دارای این گونه صفات و مناقب اند، تشبیه فرموده است.

۶- عز الدین ابن ابی الحدید متوفی ۶۵۵ ه " شرح نهج البلاغه " ۲۳۶:۲ گوید: محدثان روایت کرده اند از پیامبر (ص) که فرمود: من اراد ان ینظر الی نوح فی عزته و موسی فی علمه فی ورعه فلینظر الی علی بن ابیطالب.

[صفحه ۲۳۴]

۷- حافظ ابو عبد الله الکنجی شافعی متوفی ۶۵۸ ه در " کفایه الطالب "صفحه ۴۵ به اسنادش از ابن عباس روایت کرده که گفت: در حالی که پیابر (ص) بین گروهی از اصحاب خود نشسته بود، ناگاه علی (ع) وارد شدهمینکه چشم پیامبر صلی الله علیه و اله به او افتاد، فرمود: من اراد منکم ان ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی حکمته و الی ابراهیم فی حلمه، فلینظر الی علی بن ابی طالب.

سپس گوید: من می گویم: تشبیه پیامبر علی را به آدم در علمش، به خاطر این است که خداوند خصوصیات هر چیز را به آدم تعلیم کرده، چنانکه خدای عز و جل گوید: و علم آدم الاسماء کلها، پس چیزی و حادثه ای نیست مگر اینکه علمش نزد علی است و فهم

معنایش برای اوست.
و او را به نوح در حکمتش تشبیه فرمود و در روایتی " فی حکمه (" در حکم خدا) آمده است و شاید " فی حکمه " صحیح ترباشد، زیرا علی مصداق شدیدا علی- الکافرین، روفا بالمومنین بود، چنانکه خداوند متعال او را در قرآن با این جمله توصیف کرده، و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم
و خدای عز و جل از شدت نوح نسبت به کفار خبر داده، آنجا که فرماید: ربلا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
و تشبیه کرده او را به ابراهیم خلیل الرحمن در حلمش، چنانکه خدای عز و جل در وصف او گوید: ان ابراهیم لاواه حلیم، بدین ترتیب علی (ع) متخلق به خوی پیامبران و متصف به صفات برگزیدگان خدا بوده است.
۸- حافظ ابو العباس محب الدین طبری متوفی ۶۹۴ ه حدیث را در " ریاض- النظره " ۲۱۸:۲ به این الفاظ آورده: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی یحیی بن زکریافی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه‌فلینظر الی علی بن ابیطالب.

[صفحه ۲۳۵]

گوید: قزوینی حاکمی آن را روایت کرده.
و از ابن عباس به این لفظ نقل‌گردید: من اراد ان ینظر الی ابراهیم‌فی حلمه و الی نوح فی حکمه و الی یوسف فی جماله فلینظر الی علی بن ابی‌طالب، سپس گوید این روایت را ملافی در سیره اش نقل کرده است.
۹- شیخ الاسلام حموئی متوفی ۷۲۲ ه در " فرائد السمطین " حدیث را به چندسند از طریق حاکم نیشابوری، و ابی بکر بیهقی به تعبیری که از محب الدین‌طبری ملاحظه شد یا نزدیک به آن، نقل‌کرده است.
۱۰- قاضی عضد الایجی شافعی متوفی ۷۵۶ ه آن را در المواقف ۲۷۶:۳ به این لفظ نقل کرده: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه، و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی‌حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی‌فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب.
۱۱- تفتازانی شافعی متوفی ۷۹۲ ه در " شرح المقاصد " ۲۹۹:۲ تعبیر قاضی ایجی نامبرده را آورده.
۱۲- ابن الصباغ مالکی متوفی ۸۵۵ ه در " الفصول المهمه " صفحه ۲۱ نقل از " فضائل الصحابه " بیهقی به همان لفظ نقل کرده.
۱۳- محمود آلوسی متوفی ۱۲۷۰ ه حدیث را در شرح عینیه عبد الباقی عمری در صفحه ۲۷ به لفظ بیهقی‌آورده.
۱۴- صفوری در " نزهه المجالس " ۲۴۰:۲ گوید: پیامبر (ص) فرمود: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی زهده و الی محمد فی بهائه فلینظر الی علی بن ابیطالب رضی الله عنه.
این حدیث را ابن جوزی یاد کردهو در حدیث دیگری که رازی آن را تفسیرش آورده، آمده است: من اراد ان‌یری آدم فی علمه و نوحا فی طاعته و ابراهیم فی خلقه و موسی فی قربه و عیسی فی صفوته فلینظر الی علی بن ابی‌طالب.
۱۵- السید احمد القادین خانی‌در " هدایه المرتاب " ۱۴۶ حدیث را به‌لفظ بیهقی آورده است.

[صفحه ۲۳۶]

شاعر را بشناسیم

ابو عبـد الله محمـد بن احمد بن عبد الله نویسـنده و نحوی مصـری، ملقب به مفجع، یگانه ای‌از شخصـیت های علم و حدیث است. و حلقه واسـطه ای است میان پیشوایان فرهنگ و ادب عرب، و خاندان شـعر و قصـیده در این زبان. او از افراد انگشت شـمار اصـحاب امامیه است که به حسن عقیده و سـلامت مذهب و محکمی رای، ستوده شده، معروف است. تمایل کلی‌اش به ائمه اهل البیت علیهم السـلام است و اشـعار فراوانی در مـدح آنـان و تاسف بر مصائب ناگوار آنان سـروده، تا جائیکه بـدخواهانش که می خواسـتند لقب زشتی به او داده باشند، لقب " مفجع (" یعنی فاجعه دیده) را به اودادند. او خود بدین معنی در شعرش اشاره کرده گوید:

اگر مفجع را از روی بدگوئی به من لقب داده اند، بجانم سوگند که من اندوه فاجعه دیدگان دارم.

آنگـاه این لقب برای او، حتی نزد دوسـتانش به دلیلی که یاد شـد، به قول نجاشـی و علامه، و به خاطر شـعری که سـروده چنانکه در معجم الشعراء مرزبانی ۴۶۴ آمده، و شاید مقصودش بیت نامبرده باشد، معروف گردید.

آنگـاه بایـد دانست که: معجم الادبـاء حموی و معجم الشـعرای مرزبـانی. و وافی بالوفیـات صـفدی، ابن مفجع را از شاعران پر شـعر معرفی کرده اند. و ابن ندیم آورده است که شعرش در صد برگ بوده و در تایید این امر، نجاشی و علامه گفته اند او را

[صفحه ۲۳۷]

شعر فراوانی دربـاره اهـل البیت علیهم السـلام است و توصـیف آنـان او رابه عنوان، کـاتب و شاعری مطلع بر لغات غریب چنانکه در مروج الذهب آمده‌و اینکه او از بزرگان زبان و ادبیات عرب بوده، نشان کثرت اشعار اوست.

ابو محمد بن بشـران گوید: او شاعر و ادیب بصـره بود و در مسجد جامع بصره می نشست و بیانات او را می نوشتند و برای او شعر و لغت و نوشته دیگران رامی خواندند (و او نظر می داد) و اشعارش معروف است و ابو عبد الله اکفانی، راوی اشعار اوست.

و برای من به خط خود اشـعار ملیحش مقدار زیادی شـعر نوشته و اشعارش زیاد و نیکو است. او برای گروهی از بزرگان اهواز مدح و هجاهای فراوان سروده و قصیده ای، در رثای " ابو عبد الله ابن درستویه " در حیات او گفته و او را به لقب " دهن الاجر (" روغن آجر) خوانده است.

مرگ " دهن الاجر " فرا رسـید، زمین سبز شد، و کوهها به‌زوال نگرائید. و به توصـیف چیزهای بسیاری در آن پرداخته است. او نزد پدرم بسـیار رفت و آمد می کرد و خیلی آنجا می ماند من او را در کودکی ام نزد او در اهواز دیده ام و با پدرم مراسلاتی داشت، و در مـدح او اشـعار فراوانی سـروده و من آنهـا را گرد آورده بودم، و هنگـام ورود ابن ابی لیلی به اهواز و غـارت، روزنـامه ها مفقود گردید در بین آنها قصیده ای به‌خط او نزد من مانده که در آن می گوید:

اگر به جود و بخشش گفته شود، مولای تو کیست، گوید بلی عبد المجیدمغیره بن بشران است.

از اوقصیده دیگری یاد دارم که گوید:

ای کسی که دستم را، وقتی زمینگیریم آن را خورد کرده بود، و در مصر تهدیست و دور افتاده شده بودم، به عطاهایش گشود.

مرا از دست مردمی نجات دادی که از دین خود، کشتن ادیبی را که علمش را ظاهر سازد، دانند.

[صفحه ۲۳۸]

مفجع "، ثعلب " را ملاقـات کرد و از او و دیگران چیزهـا آمـوخت. و میـان اوو ابن دریـد بنـابر آنچه در فهرست ابن نـدیم، الوافی بالوفیات صـفدی آمـده است هجاهائی رد و بـدل می شد و به احتمال قوی بنابر آنچه در مروج الذهب‌آمده، او با " باهلی مصـری "

که از مخالفان سر سخت ابن درید بود مصاحبت داشته است، ولی ثعالبی در یتمه الدهر نقل کرده: او با خود ابن دریدمصاحبت داشته و در تالیف و املا کردن(حدیث و لغت) جای ابن درید را گرفته است. و شاید آنها در دو وقت از دوران خود را با آن دو گذرانده اند.

ابو عبد الله الحسین بن خالویه و ابو القاسم حسن بن بشیر بن یحیی، و ابوبکر دوری از او روایت‌کرده اند. او ندیم و معاشر ابی القاسم نصر بن احمد بصری خبز ارزی شاعر بزرگوار متوفی ۳۲۷ ه و ابی الحسین محمد بن محمد معروف به ابن لنکک بصری نحوی، و ابی عبد الله اکفائی شاعر بصری بوده است.

آثار ارزشمند او

۱- کتاب " المنقذ من الایمان، " صفدی در الوافی بالوفیات صفحه ۱۳۰ گوید: این‌کتاب شبیه کتاب " الملاحن " ابن درید، و بهتر از آنست. سیوطی در شرح المغنی فوائد ادبی چندی از آن نقل کرده است.

۲- کتاب قصیده اش در اهل‌بیت علیهم السلام.

۳- کتاب ترجمان در معانی شعر مشتمل بر سیزده تعریف که عبارتست از: تعریف اعراب، تعریف‌مدیح، تعریف نجل، تعریف حلم و رای، تعریف هجا، تعریف لغز، تعریف مال، تعریف اغتراب، تعریف مطایا، تعریف خطوب، تعریف نبات، تعریف حیوان، تعریف غزل. نجاشی گوید مثل این کتاب در این باره نوشته نشده است.

۴- کتاب اعراب

۵- کتاب اشعار الجواری- ناتمام

۶- کتاب عرائس المجالس

[صفحه ۲۳۹]

۷- کتاب غریب شعر زید الخلیل الطائی

۸- کتاب اشعار ابی بکر خوارزمی

۹- کتاب سعاده العرب

مرزبانی برای مفجع درمدح ابی الحسن محمد بن عبد الوهاب زینبی هاشمی قصیده ای به این مضمون یاد کرد:

زینبی با جلالت قدرش، اخلاقی مانند طعم آب، روان و راحت دارد.

شهامتش به اندازه ای است که شیر خشمگین را می کوبد و از بخششهایش‌دریای خروشان غرق می گردد.

در بلندترین پایگاه آل هاشم خانه ای گرفته، که استوانه هایش تا فرقد (ستاره قطب شمال)، بالا می گیرد.

او آزاد مردی است که صبح و شام طالبان را به انعام و کرمش، پیوسته می نوازد.

وقتی اموالش در مصرف عطاهایش در روز کم آید، از باقی مانده فردا استفاده می کند.

به نور راه و رسم های او، مکارم اخلاق، هدایت شود، و به بخششهای دست او، ابرها اقتدا نماید.

فاصله میان من وثروتمند شدن (از عطایای او) درست، فاصله بین من و حیات خلوت خانه (فضای بیرون خانه) است.

و در معجم الادباء از تاریخ ابی محمد عبد الله بن بشران نقل کرده که او گوید: روزی مفجع به قاضی ابی القاسم‌علی بن محمد تنوخی وارد شد و دید او کتاب " معانی الشعر " را بر عبیسی فرو می خواند پس این شعر را خواند.

[صفحه ۲۴۰]

قد قم العجب علی الرویس
و شارف الوهد ابا قبیس

و طاول البقل فروع المیس
وهبت العنز لقرع التیس

وادعت الروم ابا فی قیس
و اختلط الناس اختلاط الحیس

اذ قرء القاضی حلیف الکیس
معانی الشعر علی العبیسی

و اشعار را سوی تنوخی افکند و رفت‌و گوید: او ابو القاسم تنوخی را مدح گفت و از او جفا دید آنگاه به او چنین نوشت:
اگر مردم، همه روی برگردانند و از من جلو گیرند، چیزی از رزق مقسوم را، نخواهند کاست.
درآغاز دوستی بود و سپس زوال یافت و ازبین رفت، و پیمانی بود و آنگاه ویران گردید.
ما، در دوران خود، با ملت هائی باز نشستیم، و قبل از آنان، مردمی را از دست دادیم.
ضعفی‌در خود احساس نکردیم، و زمین زیر پایمان فرو نرفت، و خون از آسمان نبارید.
در راه خدا هر چه از دست رود عوضی دارد، و هر کس به خدا تمسک‌جوید از روزگار نترسد.
آزاده ای که ما به او گمان خوب برده بودیم، ولی او نه گمان ما را تحقق بخشید، و نه رعایت عهد و وفا را کرد.
پس چه شد؟ نه هر کس بدو اعتماد کنند، رعایت وفا و جوانمردی را خواهد کرد.

[صفحه ۲۴۱]

من اشتباه کردم، و مردم اشتباه می کنند، و آیا شما خلقی که از اشتباه رمیده باشند می شناسید؟
کیست که به درستی معروف شده‌باشد، و آنگاه به گناه و لغزش او رانشناسند؟
دستم بشکند چرا از کمی عطانشسته، شکایتم را نوشتم، و قلم را سخت بکار گرفتم.
کاش قبل از آن که بگویم، گنگ شده بودم و زبانم کار نمی کرد، و کاش دهانم را نمی گشودم.
عجب لغزشی است که گناهش بخشودنی نیست، و درد و رنجش را بر دل و خمیربجای گذارد
کسی که رفیقش در اهانتی که به او شده، مراعات جانبش را کند و او باز تکرار آن گناه کند، بخود ستم کرده است

و نیز این اشعار از اوست:

دوستی نمکین چهره و بسیار زرنگ داریم که در دوستی اش سودی و خیری عاید نمی شود.

من او رابه آتش تابستان تشبیه می کنم، سودی نمی بخشد و در مقابل خواب و حرکت را از ما می گیرد. ابن ابی الحدید این شعر را از مفجع آورده:

اگر در مهر خود نسبت به شما خیانت کردم و رفتم واگر سنن و آداب دوستی را رعایت نکردم.

خواستم زشتی پسر طلحه را بپوشانم، که او هیچ گاه کمال خالق را نشان نداده است.

و در معجم الادباء نقل کرده: سخن او را در هنگامی که باران پیوسته می بارد و امور جاری، از حرکت باز ایستاده بود:

ای خدای همه مخلوقات و ای بخشنده مال و فرزندان!

[صفحه ۲۴۲]

که هفت آسمان بر فراز هفت زمین بدون کمک گرفتن از کسی برافراشتی.

ای کسی که وقتی به چیزی بگوید " کن (" باش) نون کن تحقق نیافته آن چیز، تحقق می یابد.

ما را در این سال با ریزش باران بیش از این سقایت مکن که سیرابیم.

و از اوست در حالیکه از پاره ای از دوستانش نیز کاغذی طلبید تا شعری برای تبریک جشن کسی سراید و او کوتاهی ورزید تا موقع جشن سپری شد گوید:

هر چند جوف نامه مشتمل بر روح‌بلاغت باشد باز مانند فصیحی لال است.

ولی هنگامی که حامل با توجه خود به‌آن کمک کند، جوابش به آسانی گشوده می شود.

وقتی نماینده سستی کند و عمدا کوتاه آید نامه برگی شوم خواهد بود.

روز جشن، فرصت نامه از دستم رفت، و یاد آن در شعر، از بخشش مفلس خنک تر است.

آنگاه از او درباره بخشش مفلس پرسیدند: گفت در حال افلاس وعده ای می دهد که در وقت توانائی بدان عمل نخواهد کرد. و از اشعار نمکینش شعری است که چون شخصی یک طبق نی شکر و اترنج و نارنج برایش آورده گفته:

شیطان تو در طبق، شیطان عصیانگری است.

از این رو تو، آن کار را آغاز می کنی وباز تکرار می کنی.

هدیه ای از تو، برتر از نیکوئی برای ما آوردند.

طبقی که در آن اندازه هائی با پستانها و گونه ها بود.

وطواط در کتاب غرر الخصایص صفحه ۲۷۰ شعر او راکه در مقام طلب حاجتش سروده نقل کرده:

ای بزرگ مرد تا وقتی پرنده درختان درهم، آهنگ می خواند، تو پیوسته

[صفحه ۲۴۳]

در افسوس زندگی کن.

مرا وعده ای از شما است که منکر آن نتوانید شد، وعده مرا مانند وعده آزاده ای بر آور.

تو رسم جود و سخاوت را با بخششهای خود در وقتی که آثاری از حیات نداشت، زنده کردی و هر وقت زمانه چیره شد و کسی را از پای درآورد کسانی چون من باید به کسانی چون تو تکیه کنند.

م- نویری در " نهایه الادب " صفحه ۷۷ این شعر را از او دانسته:

آهو چهره ای که ناگاه دو طرف پیشانی اش را مانند عقرب نشان می دهد، ولی نازیبائی آن را ندارد.

سیب گونه هایش را خرمی چنان است، که گویا از اشگ چشم من آبیاری شده است.

"مفجع " در بصره زاده شد و در همانجا به سال ۳۲۷ ه بر طبق آنچه در معجم الادباء بنقل از تاریخ معاصرش ابی محمد عبد الله بن بشران آمده، وفات یافت. آنجا که ابن بشران گوید: وفاتش قبل از وفات پدرم (ابی محمد عبد الله بن بشران) در روز شنبه دهم‌شعبان سال سیصد و بیست و هفت، اتفاق‌افتاد.

مرزبانی گوید: قبل از سال ۳۳۰ ه درگذشته، و صفدی در " الوافی بالوفیات " تاریخ وفاتش را ۳۲۰ آورده. همچنین قاضی در" المجالس " و سیوطی در " البغیه " و دیگران از آنان پیروی کرده اند، و تاریخ برگزیده ما در مورد سال وفات او، همان است که حموی از تاریخ ابی محمد بن بشران آمده است.

شرح حال مفجع را در کتب زیر می توان یافت: فهرست ابن الندیم:۱۲۳ فهرست شیخ:۱۵۰، معجم الشعراء مرزبانی:۴۶۴، یتیمه الدهر ۳۳۴:۲ فهرست نجاشی:۲۶۴، مروج الذهب ۵۱۹:۲، معجم الادباء ۲۰۵ - ۱۹۰:۱۷، الوافی بالوفیات صفدی ۱۲۹:۱ خلاصه الاقوال‌علامه، بغیه الوعاه:۱۳، مجالس المومنین:۲۳۴، جامع الرواه اردبیلی، منهج المقال:۲۸۰، روضات‌الجنات:۵۵۴، الکنی و الالقاب ۱۶۳:۳، الاعلام زرکلی ۸۴۵:۳، آثار العجم:۲۷۷.

[صفحه ۲۴۴]

ابو القاسم صنوبری

اشاره

متوفی ۳۳۴ ه

مافی المنازل حاجه نقضیها
الا السلام وادمع نذریها

و تفجیع للعین فیها حیث
لا عیش اوازیه بعیشی فیها

ابکی المنازل و هی لو تدری الذی
بحث البکاء لکنت استبکیها

بالله یا دمع السحائب سقنها

و لئن بخلت فادمعی تسقیها

یا مغریا نفسی بوصف غریزه

اغریت عاصیه علی مغریها

لا خیر فی وصف النساء فاعفنی

عما تکلفنیه من وصفیها

[صفحه ۲۴۵]

(تا آنجا که گوید:)

قتل‌بن من اوصی الیه خیر من

اوصی الوصایاقط او یوصیها

رفع النبی یمینه بیمینه

لیری ارتفاع یمینه رائیها

فی موضع اضحی علیه منبها

فیه و فیه یبدیء التنبیها

آخاه فی " خم " و نوه باسمه

لم یال فی خیر به تنویها

هو قال: افضلکم علی انه

امضی قضیته التی یمضیها

هو لی کهارون لموسی حبذا

تشبیه هارون به تشبیها

[صفحه ۲۴۶]

یوماه یوم للعدی یرویهم
جورا و یوم للقنی یرویها

یسع الانام مثوبه و عقوبه
کلتاهما تمضی لها بمضیها

(تا آخر ۴۲ بیت قصیده اش)

او را قصیده ای است که صاحب " الدر النظیم فی الائمه اللهامیم " آن را نقل کرده: هل اضاخ...

"آیا کوه " اضاخ " همان کوه اضاخی است که ما می دانستیم، چه خوب‌منزلگاه و استراحگاهی برای شتران است. تا اینکه گوید:

یاد روز حسین (ع) در کربلا گوشم را برد، و پرده صماخی برایم باقی نگذاشت.

زنان حرم پیوسته صدای گریه و سوکشان شنیده می شود، و پی در پی صدای شیون از آنها بلند است.

او را از آب فرات بازداشتند و خود آن آب زلال و خنک رادست بدست، به هم تعارف کردند.

پدر و مادرم فدای عترت پیامبر باد، و گوش معاندشان کر باد.

کسانی که کودکان، جوانان، سالمندان و پیرانشان، بهترین خلق خدایند. در زمان خود صدر جایگاه افتخار و عزت راگرفتند، و برای مردم دیگر جهان، مانند مغز و لب اند. در وضعی که از پاکدلی دیگران تامینی نیست، اینان همه پاکدلانند.

اینان در همانوقتی که مردم از سهم آنان به غذاهای بریانو پخته عادت کرده اند، به گرسنگی خوگرفته اند.

اینان با سخاوت آفریده شده اند نه متظاهر به سخاوت. و هیچ گاه سخاوتمند، مانند متظاهر به سخاوت نیست.

[صفحه ۲۴۷]

اینان اهل فضیلت اند و فضیلت در پیر و جوانشان در درجه ای است که اسم فضیلت را بخودنسخ کرده اند.

هر کس در جامعه بدرخشد و بزرگی یابد به عشق آنان می درخشد و به بزرگی آنان به مقام بلند نائل گردد.

ای فرزند دخت پیامبر چه فرزند با کفایتی از پیغمبر هستی، و چه سنخیت کاملی با نیای خود داری!!

فرزند کسی که در سختیهای نبرد، کرارو در مقابله با خطرات، پا بر جا بود.

او سخت در هنگامه نبرد رکاب می کشید، و حملاتش در جنگ، خورد- کننده بود.

او را خونهائی است که دوستدارانش به عطر آن ها، بسیار خودرا رنگ آمیزی کنند و بیالایند.

سنگینی بار این مصیبت را روزگار بر شما وارد نساخت بل بر مردم (که از نعمت فیض شما محروم شدند) وارد ساخت.

[صفحه ۲۴۸]

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم، ابوبکر و ابو الفضل احمد بن محمد بن الحسن بن مرار الجوزی الرقی الضبی الحلبی، مشهور به صنوبری.
شاعر شیعی بزرگواری که شعرش لطافت و رقت شاعری را، با قوت طبع شاعرانه با هم جمع کرده و از نظر متانت و حسن اسلوب، بهره کافی بدست آورده و در برازندگی و ظرافت، به درجه کمال رسیده است.
در کتابهای تذکره نویسان، نام او به نیکی، و کاردانی و اینکه شعرش در اعلی درجه خوبی است یاد شده است. و او را به ملاحظه خوبی شعرش، حبیب اصغر می نامیدند. ثعالبی گوید: تشبیهات ابن‌معتز، و توصیفات کشاجم، و اشعار مربوط به باغ و بوستان صنوبری، چون با هم جمع شود، ظرافت و نو ظهوری بهم‌پیوسته گردد و شنونده را در مقابل این همه نیکوئیها، به اعجاب وا می دارد.
برای صنوبری در توصیف باغ ها و گلها، تفوق آشکاری است. ابن عساکر آورده است که اشعارش غالبا از این مقوله است و ابن ندیم در فهرستش گوید:

[صفحه ۲۴۹]

صولی، اشعار صنوبری را، در دویست برگ، گرد آورد. بنابر نقل ابن ندیم اگر هر برگ آن رابیست بیت، در حساب آوریم دیوان او مشتمل بر هشت هزار بیت بوده است (که‌دو جانب هر برگی در صفحه به حساب آید). و حسن بن محمد غسانی یک مجلد از اشعارش را شنیده است.
صنوبری در وصف‌شهر حلب و تفریحگاههای آن قصیده ای دریکصد و چهار بیت دارد که در معجم البلدان حموی ۳۲۱ -۳۱۷:۳ یافت می شود. بستانی در دائره المعارف ۱۳۸:۷ گوید: این قصیده بهترین توصیف از شهر حلب است مطلعش این است:

احبسا العیس احبساها
و سلا الدار سلاها

اما نسبتش به صنوبر، ابن عساکر از عبد الله حلبی صفری نقل‌کرده که او گفت: پرسیدم از صنوبری به چه مناسبت جد شما را به صنوبر نسبت دادند، تا بدان معروف گردید، او مرا گفت: جدم صاحب یکی از بیت الحکمه های مامون بوده روزی در مقابل‌مامون مناظره ای در گرفت، و طرز سخن‌گفتن و قاطعیت لحنش را مامون پسندید، و او گفت: تو صنوبری شکلی و مقصودش هشیاری و قاطعیت و تند مزاجی او بود... و نویری در نهایه الادب۹۸:۱۱، در نسبت او ابیات زیر را آورده:
وقتی ما را نسبت به صنوبر می دهند، نسبت به چوب خشگ و گمنام نیست. نه چنین است بل نسبت به‌شاخساری برومند از ریشه درختی متناسب‌که بالا گرفته باشد، است، که همچون خیمه هائی از ابریشم، استوانه های طلائی آن را در برداشته باشد.
گویا آنچه از ثمرات آن درخت پراکنده شده، پرندگانی پراکنده و شاخهای آن است.
که در بهار و تابستان پایدار مانند وروزی که گیاهان، پژمرده شود، آنها پژمرده نشوند.

[صفحه ۲۵۰]

دانه های خودرا در زره هائی حفظ کرده اند تا با پوشش آنها، از خطر هلاک در امان بمانند.
دانه هائی که حکایت از دوستی کند، در غلافهائی از صدف نگهداری شده و از غلافها سر بیرون کشیده است.
این غلافها را تراوشانی به خارج است مانند تراوش گوارای انگورو خرمای تازه.
چه خوب درختی است، این درخت که مرا به عشق پدر و مادرم، وادار به فداکاری می کند.
پس سپاس‌خدای را از این لقب حسنش، برتر از نسب است.
اما تشیع او، چیزی است که اشعار نغزش از آن پر است‌چنانکه بر قسمتی از آنها واقف شدیم وبر قسمت دیگر آن در زیر واقف خواهیم شد.
گذشته از این یمانی در " نسمه السحر " تصریح به تشیعش کرده، و ابن‌شهر آشوب او را از مدیحه سرایان اهل البیت علیهم السلام که مشعر به تشیع اوست، شمرده است. اما ادعای صاحب" نسمه السحر " که او شیعه زیدی بوده وآن را از شعرش استظهار کرده، گمان می‌کنم اظهار نظری خالی از دلیل باشد، زیرا دلیلی بر تایید آن، نیاورده و شعری که او و دیگران ذکر کرده اند هیچ گونه ظهوری بر ادعای او ندارد.
ما در زیر، پاره ای از اشعار او را، که مذهبش را نشان می دهد، می آوریم. در قصیده ای در مدح علی امیر المومنین علیه السلام، گوید:

و اخی حبیبی حبیب الله لا کذب
و ابناه للمصطفی المستخلص ابنان

"و او، بی دروغ، شخص محبوب من، حبیب خدا بود، و دو فرزندش، برای مصطفی آن مرد با اخلاص فرزندان بوده اند.
"او به هر دو قبله نماز گذارد، و روزی که مردم همه، کر و کور بودند او به هر دو قبله، اقتدا کرد.

[صفحه ۲۵۱]

کدام زن، قابل مقایسه با همسراوست، و کدام دو سبطی را با دو سبط او می توان قیاس کرد.
روح دوستی، در نوری ویژه اوست، و روح دشمنی ویژه آتش (در مخالف اوست).
این است، مالک آتش، که فردا تصرف مالکانه در آن خواهد کرد و اوست رضوان بهشت، که رضوان به ملاقاتش آید.
خورشید به خاطر او از افلاکش بازگشت تا نمازش را بدون عیب و نگرانی بگذارد.
آیا آنکه در جای پیغمبر (ص) در مقام برادری نشست مانند نشستن هارون در جای موسی بن عمران، کسی غیر از او بود؟
آیا او شافع فرشته ای که به امید شفاعتش به شکل اژدها نزد او آمد، نبود؟
پیامبر (ص) او را گفت، یا علی شقی‌ترین مردم، وقتی نام شقاوت برده شود، دو کس اند:
یکی عاقر ناقه صالح که‌به عصیان صالح برخاست، و دیگر آنکه مرا ملاقات کند در حالی که تو را عصیان کرده باشد.
ریش شما یا ابا الحسن از خون سرتان (این از آن) خضاب شده به رنگ قرمزی شدید، رنگ آمیزی خواهد شد.
و در رثای‌امیر المومنین و فرزندش سبط شهید گوید:

نعم الشهیدان رب العرش یشهد لی
و الخلق انهما نعم الشهیدان

من ذا یعزی‌النبی المصطفی بهما
من ذا یعزیه من قاص و من دان

من ذا لفاطمه اللهفاء ینبئها
عن بعلها و ابنها انباء لهفان

من قابض النفس فی المحراب منتصبا
و قابض النفس فی الهیجاء عطشان

نجمان فی الارض بل بدران قد افلا
نعم و شمسان اما قلت شمسان

سیفان یغمد سیف الحرب ان برزا
و فی یمینهما للحرب سیفان

"چه خوب دو شهیدی هستند، خدای عرش و خلق ما سوی، گواه من بر خوبی آن دو شهیدند".

[صفحه ۲۵۲]

کیست پیامبر مصطفی را در مورد آنها تسلیت گوید، کیست از دور و نزدیک مایه تسلی خاطرش گردد.
کیست فاطمه مصیبت دیده را از شوهر و فرزندش خبر دهد و مصیبت های آن دو را برایش برخواند.
آیا دانستند چه کس را در محراب عبادت‌کشتند، و چه کس را در میدان نبرد لب‌تشنه شهید کردند؟.
دو ستاره در زمین بلکه دو ماه، بلی دو خورشید، اگر بگویم دو خورشید غروب کردند.
دوبزرگوار که اگر برای جنگ، با شمشیر غلاف شده ظاهر شوند، خود نیز دو شمشیراند.
"و در رثای امام شهید گوید:

یا خیر من لبس النبوه
من جمیع الانبیا

و جدی علی سبطیک و جد

لیس یوذن بانقضاء

هذا قتیل الاشفیاء

و ذا قتل الادعیاء

یوم الحسین هر قوت دمع

الارض بل دمع السماء

یوم الحسین ترکت باب

العز مهجور الفناء

یا تربلا خلقت من

کرب علی و من بلاء

کم فیک من وجه تشرب

ماوه ماء البهاء

نفسی فداء المصطلی نار

الوغی ای اصطلاء

حیث الا سنه فی الجواشن

کلکواکب فی السماء

فاختار درع الصبر حیث

الصبر من لبس السناء

و ابی آباء الاسدان

الاسد صادقه الاباء

و قضی کریما اذ قضی

ظمان فی نفر ظماء

منعوه طعم الماء لا

وجدوا لماء طعم ماء

من ذا لمعفور الجواد

ممال اغواد الخباء

من للطریح الشلوعر

یانا مخلی بالعراء

من للمحنط بالتراب

و للمغسل بالدماء

من لابن فاطمه المغیب

عن عیون الاولیاء

"ای آنکه در میان همه پیامبران، بهتر از همه خلعت نبوت بقامت کرده ای انـدوه و گـداز من بر دو سـبط تو، انـدوه و گدازی پایان ناپذیر است.

[صفحه ۲۵۳]

این یکی کشته دست اشقیاء، و آن دیگرکشته زنازادگان است.
روز حسین سرشگ مردم زمین بل اهل آسمان فرو بارید.
روز حسین درهای عزت را بروی ما بست.
ای کربلا، تو از اندوه و بلا برای من سرشته شده ای!
چه بسیار چهره های تو را که آبش را آبرو، برچیده است.
جانم قربان آتش آفروز جنگ، چه آتش افروز مقدسی.
آنجا که نیزه ها در زره ها همچون اختران در آسمان فرو رفته.
او، زره صبر را که لباس بزرگی است، برگزید.
و مناعت نفس شیران، که شیران را مناعتی صادق است، بکار برد.
و با گروهی تشنه لب با جوانمردی و لب تشنه زندگی را وداع کرد.
او را که از چشیدن آب، منع کردند امید است مزه آب را نچشند.
کیست لب تشنه، افتاده در خاك را با خیمه های سرنگون شده اش، یاری کند.
کیست که افتاده عریان و بی کس را در بیابان بردارد.

کیست آن را که حنوطش از خاک و غسلش از خونست، یاری کند.
کیست به یاری فرزند فاطمه که از دید دوستدارانش پنهان مانده، یاری دهد.
و موید آنچه درباره مذهب صنوبری گفتیم، ارتباط شدید بین او و کشاجم که یقینا مذهب تشیع داشته، می باشد.
و برادری آن دو را چنانکه در شرح حال کشاجم خواهیم بیان کرد، نشان می‌دهد.
کشاجم دوستی خود را نسبت به اودر اشعاری که در مدح صنوبری گفته، اظهار کرده است.

لی من ابی‌بکر اخی ثقه
لم استرب باخائه قط

و قصیده دیگری که به او نوشته:

[صفحه ۲۵۴]

الا ابلغ ابابکر
مقالا من اخ بر

تا آخر قصیده صنوبری در حلب دمشق ساکن بود، و شعرش را درآنجا انشاد کرد و ابو الحسن محمد بن احمد بن جمیع غسانی بر طبق آنچه در انساب سمعانی است شعرش را روایت کرده، و در سال ۳۳۴ ه در طبق تاریخ صاحب " شذرات الذهب " و دیگران، وفات یافت.
ابن کثیر در تاریخش ۱۱۹:۱۱ وی را از کسانی که در حدود سال ۳۰۰ ه وفات کرده، برشمرده است و این امر به چند وجه، سخت از صحت بدور است. یکی اینکه او با ابی الطیب متنبی بعداز نظم اشعارش ملاقات کرده و ابو الطیب به سال ۳۰۳ ه در کوفه متولد شده است.
دیگر آنکه شاعر ما، سیف الدوله را مدح گفته است و او به سال ۳۰۳ ه متولد شده است.
از صنوبری یک فرزند به نام ابا علی الحسین مانده ابن جنی گوید، حکایت کرد مرا ابو علی‌الحسین بن احمد صنوبری و او روایت کرده گوید: از حلب به قصد دیدار سیف‌الدوله بیرون آمدم، وقتی از صور خارج شدم ناگاه سوار نقابداری با نیزه بلندی نزد من آمد، نیزه را به سینه ام استوار کرد، چیزی نمانده بود از ترس، خود را از اسب به زیر اندازم. چون به من نزدیکتر شد بار دیگر نیزه زد و نقاب از چهره برداشت، ناگاه مشاهده کردم، او متنبی شاعرمعروف بود و برای من انشاد کرد.

نثر نارووسا بالاحیدب منهم
کما نثرت فوق العروس الدراهم

سپس گفت: این سخن را چگونه دیدی آیا خوبست؟ گفتم: وای بر تو، ای مرد، تو مرا کشتی؟ ابن جنی گوید: این داستان رادر

مدینه الاسلام (بغداد) برای ابی‌الطیب نقل کردم، وی آن را شناخت و بر آن خندید.

[صفحه ۲۵۵]

از صنوبری، یک دختر در زمان حیاتش درگذشت، رفیقش (کشاجم) او را با اشعار زیر رثا گفت و صنوبری را تسلیت داد:

اتاسی یا ابابکر
لموت الحره البکر

تا آخر.

حکایت

ابوبکر احمد بن‌محمد الصنوبری شاعر ما، روایت کرده گوید:
در " رهاء " کتابفروشی ای به نام سعد بود که در مغازه اش محفل ادبارا تشکیل می داد، او خود مردی ادیب و خوش قریحه بود. اشعاری لطیف می سرود و هیچ گاه من و دستانم، ابوبکر معوج شامی شاعر و دیگر شعرای شام و دیار مصر، حاضر نبودیم مغازه اش را ترک گوئیم. بازرگانی مسیحی ازبزرگترین بازرگانان رهاء فرزندی به نام عیسی داشت، از زیباروی ترین مردم و خوش قامت ترین، ظریف الطبع ترین و شیرین ترین آنها بود او نیز با ما می نشست و اشعار ما را ضبط می کرد و ما همه او را دوست می داشتیم ودر دل خود نسبت به او تمایلی احساس می کردیم، او در کار نویسندگی هنوز کودکی بیش نبود. سعد وراق به عشق شدید او مبتلا شد، اشعاری درباره اوسرود یکی از آنها وقتی در مغازه پهلویش نشسته بود اینست:

اجعل فوادی‌دواه و المداد دمی
و هاک فابر عظامی موضع القلم

"قلبم را دوات، خونم رامرکب بگیر و استخوانم را بجای قلم به‌تراش، به جای لوح از چهره ام استفاده کن و آن را دستت پاک کن تا بیماریم علاج یابد.
"خبر تعلق خاطر سعد وراق به عشق پسرک ترسادر همه جای شهر، شایع گردید. چون پسرک قدری بزرگتر شد و کارش در دوستی‌و هم صحبتی بالا گرفت تمایل به انزوا، و رهبانیت پیدا کرد، در این باره با پدر و مادر خود سخن گفت و

[صفحه ۲۵۶]

با اصرار و التماس و تقاضای دیرنشینی‌کرد تا به اجابت مقرون شد و او را به "دیرزکی " در اطراف " رقه " آوردند. او دیگر به نهایت زیبائی رسیده بوددیر راهبی را برای او خریداری کرده ودر مقابل مقادیری مال به سرپرست دادند. پس آنجا اقامت گزید و آنگاه بود که دنیای فراخ بر سعد وراق تنگ شد مغازه اش را بست و تعطیل کرد، دوستان را ترک گفت و با پسر ملازم دیر گردید.

در این خلال اشعاری درباره او می سرود یکی از اشعاری که برای او ساخته در حالیکه پسر در دیر بشغل شماسی میگذرانید (یعنی خادم کلیسا)، این است:

یا حمه قد علت غضا من البان

کان اطرافهااطراف ریحان

تا آخر قصیده

آنگاه راهبان تماس زیاد سعد را با پسرک بده دیده انکار گریستند و او رااز ارتباط با سعد منع کردند و دیگر نگذاشتند او سعد را بخود راه دهد و او را به اخراج از دیر تهدید کردند. پسرک به خواسته آنها، پاسخ مثبت دادو سعد را از خود راند. وقتی سعد دید او را به خود راه نمی دهند بر او گران آمد، نزد راهبان رفت و با مهربانی با آنان سخت گفت، ولی پاسخ موافق به او نداده و گفتند رابطه تو با او، بر ما ننگ و عار آید و از سلطان بیمناکیم. و سپس هر وقت او سوی دیر می آمد در دیر را به روی ما می بستند، و پسر را اجازه نمی دادندسخنی با او بگوید. از این رو اندوهش‌بالا گرفت و آتش عشقش فزونی یافت، تا کارش به جنون کشیده شد، لباسهایش‌را پاره پاره کرد و به خانه اش بازگشت و هر چه در خانه داشت آتش زد و بیابان دیر را ملازم گردید و با حالی عریان و سرگردان شعر میساخت و گریه می کرد.

ابوبکر صنوبری گوید: آنگاه روی زمین، و المعوج، از بوستانی که شب را

[صفحه ۲۵۷]

در آنجا گذرانده بودیم می گذشتیم، او را دیدیم در سایه دیوار دیر، برهنه نشسته موهایش بلند شده، خلقتش دگرگون‌گردیده بود، سلامش کردیم و او را نسبت به راهی که در پیش گرفته بود ملامت و توبیخ کردیم. گفت: مرا از این وسواس بحال خود بگذارید، آیا شما این پرنده را بر فراز ساختمان بلند دیر می بینید؟ و با دستش اشاره‌به پرنده ای که آنجا بود کرد، گفتیم: بلی، گفت بجان شما سوگند ای برادرانم من از اول صبح تا بحال این پرنده را سوگند می دهم پائین آید تا من نامه ای را برای عیسی به وسیله اوبفرستم، سپس روی به من کرد و گفت: ای صنوبری کاغذ با خودت آورده ای گفتم: بلی، گفت: بنویس:

بدینک یا حمامه دیر زکی

و بالانجیل عندک و الصلیب

"سوگند به دینت ای کبوتر دیرزکی و سوگند به انجیل و صلیب که نزد تو محترم است.

"بایست و سلام مرا بردار و به ماهی که بر شاخسار خرم است برسان.

گروه راهبان، او را از من دور داشتند و دل من از عشق او قرار ندارد.

رو پشیمنه در بر، میان آنها می درخشد، و چون ماهی در پشت ابرها پنهان است.

آنها گفتند رفت و آمد سعد ما را به تردید انداخت، نه سوگند به خدا، من مشکوک نیستم.

او را بگوئید سعد بینوایت از آتش عشق توبیش از شراره های آتش می سوزد.

او را با نگاهی از دور صله کن اگر از نزدیک مانع او می شوی.
و اگر من از این دنیا رفتم اطراف قبرم بنویسید: اینجا قبر کسی است که از هجر دوست مرد.
در کار عشق یک رقیب، زندگی راراکد کند تا چه رسد که هزارها رقیب باشد
"آنگاه سعد ما را ترک گفت و سوی دیر روان شد. در برویش بسته بود،

[صفحه ۲۵۸]

از نزد او بازگشتیم، ولی او تا مدتی کار خود را تکرار می کرد تا روزی در کنار دیرمرده او را یافتند. در آن وقت حاکم شهر" عباس بن کیغلغ " بود حاکم و مردم " رها " به جریان امر واقف شدند، مردم گفتند: کسی جز راهبان او را نکشتند حاکم گفت: بناچار باید گردن پسر را بزنیم و او را به آتش بسوزانیم و همه دیر نشینان را با تازیانه شکنجه دهیم و در این امر پافشاری شد. مسیحیان خود و دیرشان را با پرداخت صد هزار درهم غرامت، آزاد کردند.

[صفحه ۲۵۹]

قاضی تنوخی

اشاره

متولد ۲۷۸ ه متوفی ۳۴۲ ه

من ابن رسول الله و ابن وصیه
الی مدغل فی عقبه الدین ناصب

نشابین طنبور و زق مزهر
و فی حجر شادا و علی صدر ضارب

و من ظهر سکران الی بطن قینه
علی شبه فی ملکها و سوائب

یعیب علیا خیر من وطا الحصی
و اکرم سارفی الانام و سارب

و یزری علی السبطین سبطی محمد
فقل فی حضیض رام نیل الکواکب

و ینسب افعال القرامیط کاذبا
الی عتره الهادی الکرام الاطائب

الی معشر لا یبرح الذم بینهم
و لا تزدری اعراضهم بالمعائب

اذا ما انتدوا کانوا شموس بیوتهم
و ان رکبوا کانوا شموس المواکب

و ان عبسوا یوم الوغی ضحک الردی
و ان ضحکوا ابکوا عیون النوادب

نشوا بین جبریل و بین محمد
وبین علی خیر ماش و راکب

[صفحه ۲۶۰]

وزیر النبی المصطفی و وصیه
و مشبههفی شمیه و ضرائب

و من قال فی یوم " الغدیر " محمد
و قد خاف من غدر العداه النواصب

اما اننی اولی بکم من نفوسکم
فقالوا: بلی قول المریب الموارب

فقال لهم: من کنت مولاه منکم
فهذا اخی مولاه بعدی و صاحبی

اطیعوه طرا فهو منی بمنزل
کهارون من موسی الکلیم المخاطب

پیرامون اشعار

عبـد اله بن معتز عباسی‌متوفی به سال ۲۹۶ ه از دشـمنان سرسـخت آل ابو طـالب بود و در عیبجوئی و بـدگوئی آنـان که نشانه سوء باطن، و خبث طینت او بود کوشش می کرد. و بسیاری از اوقات آتش افشان کینه های خود را در قالب های شعری می ریخت و در نتیجه آن، قصائدی ساخت که زشتی وننگ او را جاودانه کرد. بسیاری از شعرا بر ابطال دلائل واهی او اشعاری سروده اند، از جمله: امیر ابو فراس‌که به زودی متذکر شرح حالش خواهیم شد. چیزی که هست او شخصیت خود را برتر از آن دانسته که در بحر شعری، و قافیه و وزن، با این مرد پلید موافقت کند، لذا اشعار طلائی و جاویدان خود را در قالب قصیده میمیه اش که بیاری علویان و حمله به دشمنانشان از عباسیان، برخاسته، ریخته است و در آن به رسوائیها و اباطیل بی حسابشان اشاره کرده است.
دیگری تمیم بن معد فاطمی متولد ۲۳۷ ه متوفی ۳۷۳ ه بر رد قصیده‌رائیه ابن معتز که مطلعش اینست:
ای ربع لال هندودار... گفته است. قصـیده ردیه ابن معد با این شـعر آغاز می شود: ۱- علی که وزیر پیامبر مصـطفی، و وصی اش، و شبیه او در اخلاـق و مکارم است. و کسـی که روز غـدیر (خم) محمـد (ص) در حالی که از خیانت دشـمنان ناصبی اش می ترسـید گفت: آیا من از جان شـما به شـما برترنیسـتم؟ با حال تردید و نیرنگ، گفتند: بلی. به آنها فرمود: هر آن‌کس از شـما که من مولای اویم، این برادرم و دوستم بعـد از من، مولای اوست. از او همه اطاعت کننـد، نسـبت او بهماننـد نسـبت هارون به موسـی کلیم‌طرف خطاب خداست.

[صفحه ۲۶۱]

یا بنی هاشم و لسنا سواء
فی صغار من العلی وکبار

دیگری: ابن المنجم و ابو محمد المنصور بالله متوفی ۶۱۴ ه نامش در شعرای قرن هفتم خواهد آمد.
دیگری صفی الدین حلی متوفی ۷۵۲ ه است که بااشعار بائیه حزن آور خود که در دیوانش یاد شده است. شرح حالش را درشعرای قرن هشتم خواهیم خواند که او نیز بر ابن معتز ردیه ای دارد.
و دیگر: قاضـی تنوخی است که شرح حالش را اکنون بررسی می کنیم. او این قصیده اش که قسمتی از آن را یاد کردیم، در رد ابن معتز سـروده و در کتاب " حدائق الوردیه " ۸۳ بیت آن آمـده و به نظر می رسد چنانکه در بسـیاری از مجموعه های خطی دیده می شود همه قصـیده باشد و در " مطلع البدور " ۷۴ بیت آمده و یمانی در " نسـمه السحر " ۴۸ بیت آورده. و حموی در معجم الادبـاء ۱۸۱:۱۴ تنها ۱۴ بیت آن را نقل کرده گویـد: عبـد اله بن معتز در قصـیده اش افتخار بنی عباس‌را بر بنی ابی طالب با این مطلع شـرح می دهد:

ابی الله الا ما ترون فما لکم
غضابا علی الاقدار یا آل طالب

ابو القـاسم تنوخی او را بـا این قصـیده‌اش که از زبـان برخی از علویان ساخته و در دیوانش موجود است، او را پاسـخ گفته است که اولش این است:
من ابن رسول الله و ابن وصیه...
تا آنجا که گوید:
چه نسبت است خوانندگان را با میدان جنگ آن ها که بجای مواجهه با سپاه، به نواختن معتادند متاسفانه افتخار روز حنین رامتذکر شدی او اگر می دانست آن را جزومعایب نه افتخارات می شمرد پدرش عباس‌بن عبد المطلب فریاد می زد و وصی می جنگید. بگو افتخار از آن کیست فریادزن یا شمشیر زن.
شمـا، اولاد عباس آمـده ایـد ارث پیامبر (ص) را می خواهیـد و چه دور است کسـی که به وسـیله‌حاجب حاجب، ممنوع شـده باشـد گفتید: بخونخواهی قیام کرده اید و شعار، خونخواهی زید (بن علی بن الحسین)، آن مرد نیک سیرت هنگام

[صفحه ۲۶۲]

جنگ است. چرا به ابراهیم شعار نمی دهید تا کسی به شما نگرود، و از دعوی خودناامید گردید.
این اشـعار را عماد الدین طبری در جلد دهم کتابش "بشاره المصـطفی لشـیعه المرتضـی " نقل‌کرده و گوید: حسـین بن ابی القاسـم تمیمی روایت کرده گویـد: ابو سـعید سجسـتانی، را خبر داده گفت: قاضـی بن‌قاضـی ابو القاسم علی بن محسن بن علی التنوخی در بغـداد خبر داد گفت: پـدرم، ابو علی محسن، برای من انشاد کرده گفت: پـدرم ابو القاسم علی بن محمد بن ابن ابی الفهم التنوخی، این قصیده خود را برای من انشاد کرده:

و من قال فی یوم " الغدیر " محمد
وقد خاف من غدر العداه النواصب

اما انا اولی منکم بنفوسکم
فقالوا بلی قول المریب الموارب

فقال لهم من کنت مولاه منکم
فهذا اخی مولاه فیکم و صاحبی

اطیعوه طرا فهو منی کمنزل
لهارون من موسی الکلیم المخاطب

فقولاله: ان کنت من آل هاشم
فما کل نجم فی السماء بثاقب

صاحب تاریخ طبرستان بهاء الدین محمد بن حسن، قصیده را نقل کرده و متذکر شده است که این قصیده در رد عبد اله بن المعتز سروده شده و پانزده بیت آن راذکر کرد، از جمله:

فکم مثل زید قد ابادت سیوفکم
بلا سبب غیر الظنون الکواذب

"چه بسیار کسانی مانند زید را شما از دم شمشیرتان بی دلیلی جز گمانهای دروغ خود، کشتید"

[صفحه ۲۶۳]

"آیا منصور (دوانیقی شما) ماههای هدایت را که روشنی بخش تاریکیهای جهالت اند، از مدینه تبعید نکرد"؟
"و این شما نبودید که ستمگرانه با محمد قطع رحم کردید، و دوستیها و همبستگی های او را ندیده‌گرفتند "
"و در سرزمین با خمرا مشعل‌هائی را به خاک انداختید و فرق آنها را شکسته و گیسوانشان را خون آلود کردید "
"این هادی (عباسی) شما بود که فخ با طوائفی جفا کرد که تنهادر بیابان کلاغ های ابقع (خاکستری)بر آنها توجه کنند "
"و هارون شما بی گناه، اختران آسمان فضیلت را که مانند ستارگان درخشنده بودند به هلاکت رسانید "
و مامون شما، رضا را بعد از بیعتی که محکم تر از فراز کوههای محکم بود، مسموم کرد "
"اینست، پاسخ کسی که می گوید: چرا بر مقدرات خشمگینید"

[صفحه ۲۶۴]

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم تنوخی، علی بن محمد بن ابی الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم بن جابر بن هانی بن یزید بن عبید بن مالک بن مریط به سرح‌بن نزار بن عمرو بن الحرث ابن صبح بن‌عمرو بن الحرث بن الحارث بن عمرو (پادشاه تنوخ) بن فهم بن تیم الله (که همان تنوخ است) ابن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه ملک بن حمیر بن سبا بن سحت بن یعرب بن قحطان بن غابن بن شالح الشحد بن سام بن نوح پیامبر (ع) است.
او یکی از ریشه دارترین استوانه های علم، مجمع فضائل و جامع‌هنرهای متنوع، شریک در علومی بسیار، در علم کلام بر همه مقدم، و در علم فقه و فرایض دارای اطلاعاتی وسیع، حافظ احادیث، پیشوای شعر و ادب، در علم نجوم و هیئت آگاه، آشنا به شروط معاملات و محضر نویسی و ثبت سجلات، استاد در علم منطق، متبحر در علم نحو، آگاه بر علم لغت، معلم‌قافیه، و راد مردی فوق

العاده در فن‌عروض، و چنانکه یکی از شخصیت های بارز مقام علم است، یگانه ای در جوانمردی و حسن اخلاق، و ممتاز در ظرافت طبع و فکاهیات، خوئی آرام، طبعی نرم و متواضع است.

تولد و تربیت

در انطاکیه، روز یکشنبه بیست و ششم ذیحجه، سال ۲۷۸ هبه این جهان پای نهاد و در همان شهر بزرگ شد تا در جوانی به سال سیصد و شش به بغداد آمد، در آنجا

[صفحه ۲۶۵]

فقه را به مذهب ابو حنفیه فرا گرفت و از حسن بن احمد بن حبیب کرمانی، صاحب " مسدد " و احمد ابن خلیل الحلبی، صاحب ابی الیمان حمصی، و از احمد بن محمد بن ابی موسی الانطاکی، و انس بن سالم خولانی و حسن بن احمد بن ابراهیم بن فیل، و فضل بن محمد العطار که همه انطاکی اند، و از حسین بن عبد الله قطان رقی، و احمد بن عبد الله بن زیاد جبلی. و محمد بن حسین بن خالد آلوسی‌طرطوسی. و حسن بن الطیب الشجاعی. وعمر بن ابی عیلان ثقفی و ابی بکر بن محمد بن محمد الباغندی. و حامد بن محمد بن صعیب بلخی و ابی القاسم بغوی. و ابی بکر بن ابی داود، حدیث فرا گرفت و مشایخ حدیث او شدند و علم نجوم را نزد البنائی منجم صاحب زیج خواند.
ابو حفص بن آجری بغدادی، و ابو القاسم بن ثلاج بغدادی و عمر بن احمد بن محمد المقری و فرزند او ابو علی محسن تنوخی از او حدیث روایت کرده اند.
او اول کسی است که در ایام مقتدر بالله که خلافتش از سال ۲۹۵ ه تا سالی که کشته شد ۳۲۰ ه طول کشید از قبل قاضی ابی جعفر احمد بن اسحاق بن بهلول تنوخی به سمت قاضی عسکر را در مکرم و شوشتر، و جندی شاپور داشت، این مقام را ابو علی ابن‌مقله برای او نوشت و این امر در سال ۳۱۰ ه در سی و دومین سال عمرش بود آنگاه مقام قضاوت اهواز و نواحی واسطو حومه آن و کوفه و مسیر رود فرات و چند ناحیه از حدود شام و ارجان و سرزمینهای شاپور بطور مجتمع و پراکنده مقام قضاوت ایذج و جند حمص را از قبل المطیع لله که در سال ۳۳۴ ه به خلافت رسید اشغال کرد و المطیع لله سمت قاضی القضاه را که او متصدی بود بر اثر تخلیط برخی از دشمنان از او گرفته و به ابی السائب واگذار کرده و ابن مقله مقام مظالم (دادخواهی) اهواز را به او واگذاشت، و بعد از او در واسط ابو عبد الله بریدی، متصدی پاره ای از امور نظر وکلام گردید.
ثعالبی گوید: او تا چند سال قضاوت بصره و اهواز را متصدی‌بود، و هنگامی که از آن دست بداشت، سیف الدوله به دیدنش آمد مدحش گفت، و از مقامش تجلیل

[صفحه ۲۶۶]

کرد و پذیرائی گرمی از او نمود و گزارش آن را به بغداد به دربار خلیفه نوشت تا دوباره بکارش بازگشت و مقرری و مقامش‌فزون شد. و مهلبی وزیر، و دیگر روسای عراق به او سخت متمایل بودند واز او جانبداری کرده او را گل سر سبدندیمان و یادگار ظریفان می شمردند و با او نوع معاشرت کسی که خوشرفتار و دارای اخلاقی کریم و اعمالی برجسته است، داشتند.

قضیه حافظه و هوش او

تنوخی در حافظه و هوش آیتی بود. فرزندش قاضی ابو علی المحسن در "نشوار المحاضره " صفحه ۱۷۶ گوید: شنیدم پدرم مرا حدیث کرده گفت: شنیدم پدرم روزی که من پانزده ساله بودم قسمتی از قصیده طولانی دعبل را آنجا که به یمنی ها افتخار می کند و مناقب آنها را در رد کمیت که مناقب نزار را آورده، می خواند اول قصیده این بیت است:

افیقی من ملائک یا ظعینا

کفانی اللوم مر الاربعینا

این قصیده، حدود ششصد بیت است. آنها را برای اینکه محتوی مفاخر یمن و خانواده من بود دوست داشتم از بر کنم. گفتم پدر به من هم نشان ده تا آنهارا من نیز حفظ کنم او مرا رد کرد و من اصرار ورزیدم. گفت: من می دانم می خواهی قصیده را گرفته پنجاه یا صدبیتش را از بر کنی آنگاه نوشته را به‌یکسو پرت کرده و برای من آن را دگرگون و فاسد کنی گفتم آن را به من دهید. پدرم نوشته را به من داد و سخنش در من اثر گذاشت وارد اطاق مخصوص خودم شده و در آنجا خلوت کردم و به کاری در آن شب و روز، جز حفظ قصیده نپرداختم. وقتی هنگام سحر شد من دیگر همه را حفظ کرده بودم و بخوبی می توانستم بخوانم. صبحگاه نزد پدر رفته طبق معمول مقابلش نشستم، گفت: حال چه مقدار قصیده را حفظ کرده ای؟ گفتم، همه اش را، از اینکه دروغش گفته باشم بخشم آمد و گفت: بخوان دفتر را از آستین بیرون آوردم، او آن را گرفته، گشود و در آن نگریست، و من شروع کردم خواندن تا بیش از صد بیت آن را که خواندم چند

[صفحه ۲۶۷]

ورق زد و گفت: از اینجابخوان مقدار صد بیت از آنجا که آخر خواندم. حسن حافظ مرا شگفت آمدش، مرا بخود چسبانید و بوسه ای بر سرم ودیده ام نثا کرد و گفت: عزیزم بکسی این را مگو، که من از بد چشمی مردم بر تو می هراسم. ابن کثیر این قصه را بطور خلاصه در تاریخش ۲۲۷:۱۱، آورده است.
و نیز ابو علی گوید: پدرم مرا به حفظ کردن واداشت و من خود بعد از او از اشعار ابی تمام و بختری به تنهائی غیر از اشعاری که ازدیگر شاعران جدید و قدیم حفظ کرده بودم، دویست قصیده حفظ کردم. گوید پدرم و بزرگان قوم ما در شام گویند، کسی که چهل قصیده از قبیله بنی طی (طائیین) حفظ کند و خود شعر نسراید او الاغی در پوست انسان است. از این‌رو من در سن کمتر از بیست، به شعر سرودن پرداختم، و اشعار مقصوره خود را که اولش:

لو لا التناهی لم اطع نهی النهی

ای مدی یطلب من حاز المدی

است، را گفتم.
و ابو علی گوید: پدرم هفتصد قصیده و قطعه، از اشعار طائیین غیر از اشعار شاعران جدید، ومخضرمین (آنها که در دوره جاهلیت و اسلام هر دو را درک کردند)، و شعرای‌جاهلیت، در حفظ داشت. من خود دفتری‌از او به خطش در دست دارم که روس قصائدی

را که او محفوظ بود، در آن ثبت نموده و دارای ۲۳۰ برگ از کاغذ گرانبها و لطیف منصوری است. او مقدار زیادی از نحو و لغت، حفظ کرده‌بود تا آنجا که گوید: من کسی را که از او حافظه اش برتر باشد، ندیده ام. و هر گاه حافظه اش در همه این علوم‌پراکنده نشده بود اعجوبه ای بنظر می رسید.

تالیفاتش

اینکه تنوخی‌در علوم بسیاری وارد بوده، در بسیاری از هنرهای عقلی، نقلی و ریاضی شهرتی بسزا یافته، و در اقطارو بلدان به سیاست پرداخته است، این امور مستلزم داشتن تالیفاتی گرانبها است چنانکه فرزندش ابو علی گوید: اودر علم عروض و فقه و علوم دیگر، دارای تصنیفاتی است.

[صفحه ۲۶۸]

حموی گوید: تصنیفاتش در ادبیات از این قرار است: کتاب فی العروض، الخالع گوید: در علم عروض، کتابی بهتر از آن تالیف نشده و کتاب علم القوافی. و سمعانی یافعی، ابن حجر و صاحب شذرات، دیوان شعری برای او ذکر کرده‌اند، و ثعالبی اشعاری را که یاد شده‌از آن دیوان گرفته است و اشعارش را درباره غدیر، شنیدید.
حموی مانند دیگران، اشعار بائیه اش را از دیوانش نقل کرده. مسعودی قصیده مقصوره ای که در آن به مقابله " ابن درید" پرداخته و در آن تنوخ و قومش از قضاعه را مدح می کند، نام برده است که اولش اینست:

لو لا انتهائی لم اطع نهی النهی
مدی الصبا نطلب من حاز المدی

تا آخر ابیات.
ابو علی در "نشوار المحاضره " گوید: از اشعار تنوخی آنچه ناپدید شده بیشتر از مقداری است که حفظ گردیده است. این کتابها مورد دستبرد باد حوادث گردیده‌چنانکه تصدی منصب قضاوت با وجود علم فراوانی که داشت، او را از تالیفات فراوان باز می داشت.

مذهب او

یکی از مشکلات شدید بحث و تحقیق در زمینه مذهب کسانی است که در قرن سوم و چهارم زیسته اند قرن چهارم یعنی قرن دسته بندی ها، و افکار و آراء و عقاید مختلف، عصر فرقه های متفاوت و انگیزه های فراوان، بر اظهار در جهت مخالف عقیده قلبی، و تظاهر به چیزهائی که امور باطنی را محفوظ نگهدارد، بویژه اکنون روزگاری‌از آثار آنان، سپری شده و نتائج افکارشان دستخوش گردش روزها و سال هاگردیده وگرنه می توانستیم عقائدشان را دریابیم و از محتویات جسته گریخته‌بیاناتشان که حاکی نهانی ها ضمیرشان بود و حقایقی را از مذهب گذشتگان بمامی آموخت، حقیقت مذهبشان دریابیم.
سخنان تذکره نویسان در مورد مذهب تنوخی و فرزندش ابو علی از روز

[صفحه ۲۶۹]

نخست تـا امروز، نشانه آنست که اینان مـذهب خود را پنهان می داشـتند ودر هر گوشه و کناری فرود می آمدنـد، تظاهر به مـذهب اهل آن محل می کردند. خطیب بغدادی در تاریخش و سـمعانی در انسابش و ابن کثیر در تاریخش، و صاحب " شذرات الذهب" در آن کتـاب و سـید عباسـی در " معاهـد، " و شـیخنا ابو الحسن الشـریف در " ضـیاء العالمین " گفته انـد: قاضـی تنوخی فقه را به مذهب ابو حنفیه آموخت.

و یـافعی در " مرآت الجنان " و ذهبی در " میزان الاعتـدال، " و سـیوطی در " البغیه " و ابو الحسـنات در " الفوائـد البهیه" تصـریح کرده اند که حنفی المذهب بوده است. خطیب بغدادی در تاریخش و سمعانی در انسابش گفته اند: او علم کلام را به اصول مذهب معتزله می دانست. و در " کامل " ابن اثیر آمده است که او، به اصول مذهب معتزله عالم بود، و در " لسان المیزان " آمده است: او را به اعتزال نسبت داده انـدو سـید، قاضـی (نور اله شوشتری) در " مجالس المومنین " او را از قضاه شـیعه خوانده و به همین مطلب صاحب مطلع‌البدور، تصریح نموده و صاحب " نسمه السحر " از مسوری یمنی نقل کرده که او در اصول معتزلی، و در اظهاراتش به شدت شیعی، ولی حنفی المذهب بود.

چیزی که می توانـد این مطـالب پراکنـده را بهم جمـع کنـد اینکه او، در اصـول معـتزلی، و در فروع حنفی، و در مذهب‌زیـدی بوده است. و در تاکید مذهبش، معاصرش مسعودی در " مروج الذهب " ۵۱۹:۲ این سخن را آورده: اکنون در این‌موقع که سال سیصد و سی و دو می باشد او از جمله زیدی مذهبان بصره است.

وقصیده بائیه اش که قسـمتی از آن را یادکردیم جانب تشـیع او را، در میزان تحقیق، ترجیح می دهد. چنانکه بسیاری‌از قضایائی که فرزندش ابو علی در کتاب " الفرج بعد الشده " اش از پدر خود، نقل کرده، نشانه تشیع اوست.

وفات او

وفات تنوخی، عصر روز سه شنبه هفتم ماه ربیع الاول سال۳۴۲ ه در بصره اتفاق افتاد و روز بعددر زمینی که برای او در خیابان مربد خریداری شده بود

[صفحه ۲۷۰]

به خاک سپرده شد.

فرزنـدش ابو علی در " نشوار المحاضـره " گوید: آنچه، از صـحت احکام نجوم را خود مشاهده کرده ایم، کفایت است، این پدرم، در سال‌وفاتش، تحویل ولادتش را انجام داد وبه ما گفت: این سالی است که منجمان برای من بریده اند (یعنی به حساب نجومی من در این سال می میرم)

این مطلب را برای ابی الحسن بهلول قاضـی که از بسـتگان نزدیکش در بغـداد بود، نوشت و او را در وفـات خود خبر داد و وصـیت کرد و چون بیمـاری مختصـری پیـدا کرد قبل از آنکه بیماریش سـخت شود " تحویل " را بیرون آورده در آن بسـیار نگریست، من آنجا بودم که او سـخت گریه کرد و آن را بهم گـذاشت. نویسـنده اش را صدا کرد، وصـیت خود راکه پس از خود بجای گذاشـت برای او املاء کرد و همـان روز بر آن گواه گرفت. آنگـاه ابو القـاسم غلامـ " زحـل" منجم آمـد و او را دلـداری داد و در محاسـبه نجومی اش ایراد و شـبهه گرفت. پدرم او را گفت: ای ابو القاسم من ازکسانی نیسـتم که بر من حساب پوشـیده ماند و به اشتباه افتم،

دیگر بر من این اشتباهات روا نیست و مرا نباید به غفلت نسبت داد.

او نشست و با پدرم در محلی که از مرگ خود ترسیده بود، موافقت کرد و من در این جریان شخصا حاضر بودم که او گفت: من به این موضوع، کار نـدارم و تردیـد کردم که اگر روز سه شـنبه عصـر هفتم ماه باشـد، منجمان آن را ساعت قطع خوانده‌اند و دیگر ابو القاسم غلام زحل که مستخدم پـدرم بود، مطلب را تعقیب نکرد و سـخت گریست. و پدرم گفت: ای غلام طشت آب حاضـر کن، وقتی طشت حاضـرشد " تحویـل " را در آن شـست و آن را قطع کرد و با ابو القاسم آخرین وداع خود را نمود و عصـر همان روزی که گفته‌بود، از دنیا رفت.

شرح حـال تنوخی را از کتابهـای: یـتیمه الـدهر ۳۰۹:۲، نشوار المحاضـره، تاریـخ خطیب بغدادی ۷۷:۱۲، تاریـخ ابن خلکان ۲۸۸:۱، معجم الادباء ۱۶۲:۱۴، انساب سمعانی، فوات الوفیات ۶۸:۲، کامل ابن اثیر ۱۶۸:۸، تاریخ ابن‌کثیر

[صفحه ۲۷۱]

۲۲۷:۱۱، مرآت الجنان۳۳۴:۲، لسان المیزان ۲۵۶:۴، معاهد التنصیص ۱۳۶:۱، شذرات الذهب۳۴۲:۲، مجالس المومنین:۲۵۵، الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه ۱۳۷، مطلع البدور، الحقائق الوردیه، نسمه السحر:۲، روضات الجنات ۴۴۸- ۴۴۷ تنقیح المقال ۳۰۲:۲، گرفته ایم.

ممکن است در بسیاری از این تـذکره ها، مانند مجالس المومنین، نسـمه السـحر، تنقیح المقال اشتباهی در شـرح حال تنوخی ها، با نـواده او ابـو القـاسم علی بـن الحسـن بـن مناسـبت وجـود شـباهت در اسـم و کنیـه و شـهرت آن دو بـه تنـوخی، رخ داده باشـد، و محققراهنمائی که کردیم می تواند بر آن آگاه گردد.

جـای علم فراوان و فضائـل بسـیار تنوخی را فرزنـدش ابو علی المحسن بن علی گرفت وچنـانکه ثعالبی گویـد: او نسـبت به ماه‌کامل (بدر) او، ماه یکشـبه (هلال) بود، و شاخ همان درخت و گواهی راست، بر عظمت پدر و فضـیلتش بود، وفرعی بود که اصل خود را اسـتوار می داشت تـا زنـده بود از او نیابت می کردو پس از مرگ، جای او را گرفت. و ابو عبـد اله بن حجاج (که شـرح حالش می آید) در شعر خود، این را اعتراف‌کرده است.

از آثار او. فرج بعد الشده، نشوار المحاضـره، المسـتجار من فعلات الاجواد دیوان شـعرش که از دیوان شعر پدرش بزرگتر است، می باشد. در بصـره از مشایخ آن حدیث شـنید، ودر بغداد که وارد شد، حدیث نقل کرد، اولین بار که حدیث شنید به سال ۳۳۳ه بود. و اولین بار که به کرسـی قضاوت نشـست در قصـر، و بابل و آن نواحی به سال ۳۴۹ ه بود. آنگاه المطیع لله او را فرمانده لشـگر مکرم، ایـذج و رامهرمز کرد و بسـیاری از اعمال دیگر را در جهات مختلف به عهـده‌گرفت. شب یکشـنبه چهارم ماه ربیع الاول سال ۳۲۷ ه در بصـره متولد شد و شب دوشنبه پنجم محرم سال ۳۸۴ ه در بغداد بدرود زندگی گفت. مذهبش مانندپدر است، ولی شواهد تشـیع او بیشتر وو از تشیع پدرش آشکارتر است.

ابو علی المحسن فرزندی به نام ابی‌القاسم علی، از خود بجای گذارد که وارث

[صفحه ۲۷۲]

علم و کمالات فراوان پدر و جدش بود. و در مصاحبت شـریف مرتضی علم الهدی و ملازمت او بسر می برد و از خواص او بود و با ابو العلاء معری مصـاحبت داشت و نزد او تلمـذ کرد. و میـان او و خطیب ابی زکریـای رازی تبریزی پیونـد دوستی بود در مـداین و

نواحی آن، و در " زنجان، " و بردان، قرمیسین و جاهای دیگر به قضاوت پرداخت. خطیب بغدادی در تاریخش از او روایت کرده و به شرح حال و ذکر مشایخ او پرداخته است. و نیز ابو الغنائم محمد بن علی بن میمون برسی معروف به ابی از او روایت کرده است. و او خود از ابی الحسن علی بن عیسی الرمانی، بنا بر نقل اجازه بزرگ علامه حلی برای بنی زهر، و از ابی عبد الله مرزبانی متوفی ۳۸۴ه روایت نقل کرده است.

مذهب او از پدر و جدش روشن تر است و تشیعش نزد ارباب تراجم، مورد اتفاق است. او در نیمه شعبان سال ۳۷۰ ه در بصره به دنیا آمد و شب دوشنبه دوم محرم سال ۴۴۷ ه درگذشت و در خانه اش در درب التل مدفون شد.

حموی، در معجم الادباء از قاضی ابی عبد اله دامغانی نقل کرده گوید: بر قاضی ابی القاسم تنوخی (کوچک)، کمی قبل از مرگش وارد شدم، سنین عمرش بالا رفته بود، فرزند او که از کنیزش بهمرسانیده بود بر من وارد شد و چون وی او را دید گریه کرد گفتم: انشاء الله زنده می مانی و او را تربیت کنیو چشمت را خدا به او روشن می کند، گفت هیهات، سوگند بخدا او بحال یتیمی تربیت می شود و در این باره شعری خواند و سپس گفت: می خواهم ازدواج مادرش را از من، با مهریه ده‌دینار برای خود درخواست کنی که من اورا آزاد کرده ام، من انجام دادم و همان طور که گفته بود فرزندش، ابو الحسن محمد بن علی المحسن به یتیمی بزرگ شد. قاضی ابو عبد الله گواهیش را پذیرفت و سپس به علی ۴۹۴ هاز دنیا رفت و دودمان او منقرض گردید، حموی در معجم البلدان در شرح احوالش گسترده سخن گفته مراجعه کنید ۱۲۴-۱۴:۱۱۰.

[صفحه ۲۷۳]

ابوالقاسم الزاهی

اشاره

متولد ۳۱۸ ه متوفی ۳۵۲ ه

لا یهتدی الی الرشاد من فحص

الا اذا والی علیا و خلص

و لا یذوق شربه من حوضه

من غمس الولا علیهو غمص

و لا یشم الروح من جنانه

من قال فیه من عداه و انتقص

نفس النبی المصطفی و الصنووال

خلیفه الوارث للعلم بنص

من قد اجاب سابقا دعوته

و هو غلام والی الله شخص

ما عرف اللات و لا العزی و لا

انثنی الیهما و لا حب و نص

من ارتقی متن النبی صاعدا

و کسر الاوثان فی اولی الفرص

و طهر الکعبه من رجس بها

ثم هوی للارض عنهاو قمص

من قد فدا بنفسه محمدا

و لم یکن بنفسه عنه حرص

س

[صفحه ۲۷۴]

و بات من فوق الفراش دونه

و جاد فیماقد غلا و ما رخص

من کان فی بدر و یوم‌احد

قط من الاعناق ما شاء و قص

فقال جبریل و نادی لا فتی

الا علی عم فی القول و خص

من قد عمرو العامری سیفه

فخر کالفیل هوی و ما قحص

و رآء ما صاح الا مبارز

فالتوت الاعناق تشکو من وقص

من اعطی الرایه یوم خیبر

من بعد ما بها اخو الدعوی نکص

و راح فیها مبصرا مستبصرا

و کان ارمدا بعینیه الرمص

فاقتلع الباب و نال فتحه

و دک طود مرحب لما قعص

من تسح البصره من ناکثها

و قص رجل عسکر بما رقص

و فرق المال و قال خمسه

لواحد فساوت الجند الحصص

و قال فی ذی الیوم‌یاتی مدد

وعده فلم یزد و ما نقص

و من‌بصفین نضا حسامه

ففلق الهام و فرق القصص

و صد عن عمرو و بسرکرما

اذ لقیا بالسواتین من شخص

و من اسال النهروان بالدما

و قطع العرق الذی بها رهص

[صفحه ۲۷۵]

و کذب القائل ان قد عبروا

وعد من یحصد منهمو یحص

ذاک الذی قد جمع القرآن فی

احکامه للواجبات و الرخص

ذاک الذی آثر فی طعامه

علی صیامه و جاد بالقرص

فانزل الله تعالی هل اتی

و ذکر الجزاء فی ذاک و قص

ذاک الذی استوحش منه انس

ان یشهد الحق فشاهد البرص

اذقال من یشهد بالغدیر لی

فبادر السامعو هو قد نکص

فقال: انسیت فقال: کاذب

سوف تری ما لا تواریه القمص

یابن ابی طالب یا من هو من

خاتم الانبیاء فی الحکمه فص

فضلک لا ینکر لکن الولا

قد ساغه بعض و بعض فیه غص

فذکره عند موالیک شفا

و ذکره عند معادیک غصص

کالطیر بعض فی ریاض ازهرت

و ابتسم الورد و بعض فی قفس

"هان وقتی که او (امیر المومنین (ع)) فرمود چه کسی در امر غدیر برای من گواه می شود، شنونده مبادرت بشنیدن، و انس امتناع کرد.

پس او را فرمود: آیا فراموش کردی، گفت: دروغ است، بزودی به چیزی مبتلا خواهی شد که پیراهن پنهانش نکند.

ای‌پسر ابوطالب، ای کسی که انگشتری پیامبران را از نظر حکمت، به منزله نگینی.

فضیلت تو قابل انکار نیست، ولی ولایت تو برخی را گوارا و گروهی را گلوگیر است.

[صفحه ۲۷۶]

یاد ولای تو نزد دوستانت شفابخش و نزد دشمنانت اندوهبار است.

مانند پرندگانی که برخی در بوستانهای‌پر شکوفه به گلها لبخند می زنند و برخی در قفس ها بسر می برند ".

او درباره خلافت امیر المومنین(ع) و آنکه به نص حدیث غدیر است، شعری بدین مضمون دارد:

قدمت حیدر لی‌بتامیر
لما علمت بتنقیبی و تنقیری

"مولی حیدر را برای امارت، بنابر آنچه از تحقیق و تعمق بدست آوردم، بر دگران مقدم داشتم.

همانا خلافت بعد از پیامبر، به امر خدای رحمان، برای او مقدر شده است.

کسی که احمد روز غدیر، بنا به نقل خبری که وارد شده است درباره او گفت:

یا علی برخیز و پس از من، برای آنان سروری باش که روز حشر با مسرت به من باز گردی.

توئی مولای آنان و توئی که به‌امر آنان وفاداری کنی و این تصریح ازطریق وحی باید به دلها نشیند از آن روی که خدای عرش، احمد را گفت، رسالتت را ابلاغ کن و مطیع امر من باش.

و اگر عصیان ورزی و انجام ماموریتت نکنی، امر مرا نرسانده ای و فرمان مرا صلا نداده ای.

و این سخن‌از اوست که در آن امیر المومنین (ع)را مدح گفته، دوستی و ولایش را به حدیث غدیر واجب می کند:

دع الشناعات‌ایها الخدعه
و ارکن الی الحق و اغد متبعه

"ای حیله گران دست از زشتیها بدارید، به حق تکیه کنید، و از پیروانش گردید " یعنی پیرو کسی که درآغاز خدا را به یگانگی پرستید، و ازپیروی کسان

[صفحه ۲۷۷]

دیگر جز پیامبر امی خودداری کرد. پیروی کسی که محققا پیامبر درباره اش گفته است: علی با حق و حق با علی است.
پیروی کسی که شمشیر خدا را در میان آنها برکشید، شمشیری از نور و به شیوه رادمردان. پیروی کسی روز خیبرشان سپاه کفر را مغلوب کرد و در پر هیجان خیبر را تکان داد و از ریشه بر کند. پیروی کسی که پیامبر مصطفی ولای او را روز غدیر هنگامی که او را سر دست برداشت، بر خلق واجب کرد.
من گواهی‌می دهم که آنچه تو می گوئی هر کس بشنود بطلانش را اعتراف کند.
و در مدح آن حضرت صلوات الله علیه‌گوید:

اقیم بخم للخلافه حیدر
و من قبل قال الطهر ما لیس ینکر

"برای خلافت حیدر، در محل خم برپا داشته شد و از پیش، پیامبر سخن غیر قابل انکار فرمود.
روزی که پیامبر مصطفی او را خواند و در حالیکه برای جنگ تبوک در هیجان بود و قصد حرکت داشت، او را گفت: بجای من در مدینه بمان وهان این را بدان که تو تبه کاران را چیره خواهی شد و چون پیامبر طاهر، برفت، مردمی به گفتارشان علیه او تظاهر کرده، با سخنانی بلند، گفتندعلی را پیامبر دشمن گرفته است و این امر از دشمنان، تهمت و ناسزا بود ازاین رو علی به تعقیب پیامبر پرداخت، و هنوز به لشگرگاه نرسیده، روی باز گرداند، گفتند علی آمد بمانید. و چون علی سخن قوم را، از گوینده اش بازگو کرد، و ظاهر و باطن آنها را بر ملا ساخت. پیامبر او را گفت: آیاراضی نیستی جانشین من باشی مانند هارون نسبت به موسی و قدر تو برتر باشد. و ورا بهترین مردم از نظر مرتبه و نیرو، بالا برده و به امر خدای بزرگ و توانا برتری بخشید و رسول خدا گفت: این است امام شما ای گمراهان که خدا درباره او به من سفارش کرده است.

[صفحه ۲۷۸]

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم علی بن اسحاق بن خلف قطان بغدادی که در محله‌کرخ در قطعه زمین ربیع سکونت داشت و به زاهی شهرت یافته بود. شاعر فوق العاده ای بود که در اشعارش جانب اهل‌بیت وحی را گرفته به مذهبشان، متدین‌شده و با مهرشان، پاداش رسالت را می‌پرداخت. از این رو بیشتر اشعارش که در چهار بخش شکل می گرفت، درباره مدح و رثای آنان بود تا جائی که در" معالم العلماء " او را در عداد شعرای مجاهد، توصیف کرده و پیوسته در راه آنان به مبارزه می پرداخت و با دشمنانشان دست و پنجه نرم می کرد در میدان نبرد با آنان هم نبرد می طلبید. از این رو با بدخواهان اهل بیت و آنها که عقیده به ولایتشان نداشتند آمیزش و اختلاف نمی کرد، و همین امرباعث شد بر طبق آنچه " تاریخ بغداد" و دیگران آورده اند، او را کم شعر پندارند، ولی روانی شعر و حسن تشبیه، و زیبائی تصوراتش، تذکره نویسان را مجبور به تعریف و تمجیدش کرده است.
و در اینکه زاهی از لفظ مولی، خلافت و امامت را فهمیده است با همه اطلاعی که از نکات سخن دارد واحاطه اش به فرهنگ و ادبیات عرب، مورد اتفاق نویسندگان است، و اشعارش‌همه جا پخش گردیده، دلیلی نیرومند بر سخن بجا و بمورد شیعه در استدلال به حدیث غدیر بر امر امامت امیر المومنین (ع) است.

زاهی روز دوشنبه بیستم ماه صفر سال ۳۱۸ ه بنا به تصریح ابن خلکان به نقل

[صفحه ۲۷۹]

از " طبقات الشعراء " عمید الدوله، متولد شد و در بغداد روز چهارشنبه بیستم جمادی الاوی سال ۳۵۲ ه (به نقل عمید الدوله) متوفی گردید و در مقابر قریش دفن شد. یا بنا بر آنچه خطیب از تنوخی نقل کرده بعد از سال ۳۶۰ ه بدرود زندگی گفت و سمعانی از خطیب همین تاریخ را برای او نقل کرده‌است.
و از آنجا که در تذکره ها توجهی به شعر مذهبی و مترقی او نشده، پاره ای از آنها را متذکر می شویم، از جمله در مدح مولی امیر المومنین (ع) گوید:

یا ساداتی یا آل یاسین فقط
علیکم الوحی من الله هبط

لو لاکم لم یقبل الفرض و لا
رحنالبحر العفو من اکرم شط

انتم ولاه العهد فی الذر و من
هواهم الله علیناقد شرط

ما احد قایسکم بغیرکم
و ما زج‌السلسل بالشرب اللمط

الا کمن ضاهی الجبال بالحصا
او قایس الا بحر جهلا بالنقط

صنو النبی المصطفی والکاشف
الغماء عنه و الحسام المخترط

اول من صام و صلی سابقا
الی المعالی و علی السبق غبط

"داماد پیامبر مصطفی و زداینده اندوههایش و شمشیر کشیده او... اول کسی که روزه گرفت‌و نماز گزارد، که در مکارم اخلاق برهمه پیشی گرفت و مورد رشگ واقع شده.

مکلم الشمس و من ردت له

ببابل و الغرب منها قد قبط

"کسی که با خورشید سخن گفت و برای او پس از غروب، گرد آوردن انوارش بازگشت راه پیمای سریع زمین و کسی که برای او سپاه در وادی قحط، آب چشمه از زمین برآورد.

دریائی که دریاها در برابرش، جوئی بیش نیستند و از جریان آن با کمال

[صفحه ۲۸۰]

حقارت بهره می برند. او شیر بیشه است که هر شیری نزد او به عقل کوچک آید.

اوست گسترش‌دهنده علم خدا در زمین و کسی است که بر اثر دوستی اش، خدای رحمان وسعت روزی دهد.

شمشیری که هر گاه کودک شمشیرش را بدست گیرد، روز جنگ همه را متفرق سازد.

به سوی نبرد با آن شمشیر، زره پوشیده گام بر می دارد چه بسیار پلیدیها را بریدو قطع کرد. تعبیر مکلم الشمس، اشاره به روایتی از رسول خدا (ص) است که به علی (ع) فرمود:

یا ابا الحسن کلم الشمس فانها تکلمک قال علی(ع) السلام علیک ایها العبد المطیع‌لله و رسوله فقالت الشمس السلام علیک‌یا امیر المومنین، و امام المتقین، وقائد الغر المحجلین. یا علی انت و شیعتک فی الجنه یا علی اول من تنشق عنه الارض محمد ثم انت و اول من یحیی‌محمد ثم انت و اول من یکسی محمد ثم انت.

"یا علی تو و شیعیانت در بهشت‌خواهید بود و اول کسی که زمین به خاطرش می شکافد محمد و سپس تو خواهی بود و اول کسی که زنده می شود محمد وسپس تو خواهی بود و اول کسی که پوشش پیدا کند محمد و آنگاه تو خواهی بود "

علی علیه السلام برای شکر به پیشگاه خدای بزرگ به سجده افتاد و ازچشمانش سرشگ می بارید، پیامبر خود را به او نزدیک ساخته، گفت: برادرم، دوستم سر بردار که خدا به تو بر اهل آسمانهای هفتگانه، مباهات کرد.

این روایت را شیخ الاسلام حموئی در فرائد السبطین باب ۳۸ و خوارزمی در مناقب صفحه ۶۸ و قندوزی در ینابیع صفحه ۱۴۰ نقل کرده اند.

و تعبیر: ومن ردت له ببابل "... اشاره به بازگشت خورشید برای علی امیر المومنین‌در بابل است "

حدیث دار الشمس علی علیه السلام در بابل را نصر بن مزاحم در کتاب صفین صفحه ۱۵۲ چاپ مصر، به اسناد خود از عبد خیر نقل کرده، گوید من با علی (ع)

[صفحه ۲۸۱]

در زمین بابل می گذشتیم. وقت نماز عصر فرا رسید. ما به هر جا می رسیدیم آنجا را از جاهای دیگر وسیعترمی یافتیم تا جائی که بهتر از آن ندیده بودیم رسیدیم. خورشید میرفت تا غروب کند گوید: علی فرود آمد و من با او فرود آمدم گوید: آنگاه او ادعا کرد و خورشید به اندازه برگزاری‌نماز عصر، بازگشت، ما نماز عصر را خواندیم و سپس خورشید غروب کرده.

و این تعبیر: من انبع للعسکرماء العین "
کسیکه برای سپاه آب چشمه‌برآورد " اشاره به روایت نصر بن مزاحم در کتاب صفین ۱۶۲ است که به اسنادش از ابی سعید تیمی تابعی معروف‌به عقیص روایت کرده که گفت: ما با علی در راهش به سوی شام در حرکت بودیم تا وقتی از این نخلستانها به پشت کوفه رسیدیم، مردم تشنه و محتاج‌آب شدند علی (ع) ما را آورد تا بسنگی که از زمین دندانه زده بود رسیدیم گویا بزی به انتظار نشسته بود، او به او دستور داد آن را از بن کندیم، آنگاه آبی از آن بیرون زد که‌همه از آن نوشیده، سیراب شدند گوید: آنگاه دستوری بما فرمود و ما انجام‌دادیم گوید: و مردم به سیر خود ادامه دادند تا مقدار کمی که دور شدیم: علی (ع) گفت: آیا بین شما کسی هست جای این آبی که از آن نوشیدند بداند گفتند بلی یا امیر المومنین فرمود: برویم آنجا. گوید: آنگاه گروهی از ما سواره و برخی پیاده بدانجا رفتیم. راه راپیموده تا بجائی که فکر می کردیم آب آنجا بود رسیدیم.
گوید: در جستجوی آن سنگ هر چه کاوش کردیم چیزی نیافتیم و چون از یافتن ناتوان شدیم به دیری که در نزدیکی ما بود رفته پرسیدیم، آیا آبی که در نزدیکی شما است کجا است؟ گفتند: در نزدیکی، آبی وجود ندارد. گفتیم: هست ما از آن نوشیده ایم.
گفت: شما از آن نوشیده اید؟

[صفحه ۲۸۲]

گفتیم- بلی
دیرنشین گفت: این دیر ساخته نشده مگر به خاطر آن آب، و کسی جز پیامبریا وصی پیامبر آن را استخراج نمی کند. این روایت را خطیب در تاریخش ۳۰۵:۱۲ آورده.
و اینهم بخشی از قصیده طائیه زاهی:

و هو لکل الاوصیاء آخر
بضبطه التوحید فی الخلق‌انضبط

"او نسبت به اوصیای پیامبران دیگر، خاتم آنها است و توحیدی که درمردم حفظ شده از حفظ کردن اوست. او در مرکزیت نیکیها و کشف اشارت آن، ظاهر و باطن علم غیب است.
به تیغ شمشیرش دین احیا شد و بدعتهای جنجال طلبان نابود گردید علم آموز امت و داوری که هیچکس به پایه علم هدایت اونرسیده است. اوست نباء عظیم حجت حق، وسیله آزمایش خلق و چراغ مهلکه های‌گران، ریسمانی که به خدا پیوندد، وباب حطه ای که به ارشادش راههای بسته‌گشوده شود و گام راستاری که دل آنان را که به گامهای بلند، ضربه ندیده باشد، تازیانه میزند و او، رود طالوت است و جنب الله و دیده ای که نورش خرد را خیره کند و گوش شنوا که از هر سخن زشت و نادرستی که گفته شودناشنوا است.
او که بازگشتش نزد خدای‌ذی العرش نیکو و کسی که اگر الطافش نبود، ما گمراه می شدیم
تعبیر اذن واعیه (= گوش شنوا). اشاره به حدیثی است که حافظ ابو نعیم‌در

[صفحه ۲۸۳]

حلیله الاولیاء ۶۲:۱ ازرسول خدا (ص) نقل کرد که فرمود: یا علی ان الله عز و جل امرنی ان ادنیک و اعملک لتعی: خدای بزرگ مرا فرموده تا ترا بخود نزدیک کنم و بیاموزمت تا بشنوی. و این آیه فرود آمد: و تعیها اذن واعیه پس تو گوش شنوای علم من هستی. و گروهی دیگر ازحفاظ آنرا روایت کرده اند و قاضی عضدایجی در مواقف ۲۷۶:۳ گوید بیشتر مفسرین را در قول خدای تعالی، و تعیها اذن واعیه، عقیده آن است که مقصود از آن علی (ع) است.

و ازاهی را در مدح مولانا امیر المومنین (ع) است:

وال علیا واستضیء مقباسه

تدخل جنانا و لتسقی کاسه

"علی را دوست دار و از پرتوش، نور گیر تا وارد بهشت گردی و از ساغرش بنوشی.

کسی که ولایتش را پذیرد نجات یابد و دشمنش، نه دین راشناخته و نه بنیادش را دانسته است.

اول کسی که خدا را به یگانگی شناخت، و حتی یک روز بر آستان بتان سر ننهاداوست.

او با جان خود پیامبر مصطفی را فدائی شد، روزی که دشمنان عرصه را بر او تنگ کردند.

او با آرامش دربستر پیامبر خسبید و حال آنکه شبانه نگهبانان دشمن، او را دور می زدند.

تا وقتی قوم بر مردی بیدار که شمشیرش‌را حمایل خود کرده بود، هجوم آوردند.

بر آنان شورید و آنان روی برگردانده وصف آنان از هم درید، و قدرت حماسی اش مانع آنان شد.

[صفحه ۲۸۴]

اوست شکننده بت ها در خانه خدا، اوست که از چهره هدایت پرده برداشت.

او به پشت بهترین خلق بالا رفت، او که پیشرفت سریع دین بوجودش بسته بود.

فرو انداخت لات را و هبل را رها کرد تا پاره پاره شود و نگون بختی اش‌گریبان خودش را بگیرد.

مولای من بر فراز خانه خدا برخاست و با دور ساختن‌پلیدیهایش، آن را پاک کرد.

در (خیبر) را از بن بطور معجزه آسا بر کند بطوری که صدای در، حاکی از اضطراب و دهشت بود.

که گویا لهیب آتش افروخته ای است که از پرتو نورش بیرون آمده است.

چه کسی عمرو بن عبدود را وقتی خندق را با عبور خود به جزع درآورد، دو نیم کرده به زمین‌انداخت.

چه کسی به چاه وارد شد و ازهلاکت نترسید در حالیکه راه آب بسته بود، و او به شدت آن را طلب کرد.

چه کسی جن را با تیر شهابش با لهیب گداخته از مس هایش سوزانید.

تا به امرش مقرانه بازگشتند. و از شر آنها در پناه خدا محفوظ ماند.

"بیان: با تعبیر، من هبط الجب " چه کسی به چاه وارد شد " اشاره به روایتی کرده که امام احمد در مناقب از علی (ع) نقل کرده که فرماید: چون شب بدر، شد پیامبر خدا (ص) فرمود: چه کسی برای ما آب خواهد آورد، مردم از این عمل سرباز زدند علی (ع) برخاست مشگ آب را به دست گرفت و به چاهی بسیار عمیق و تاریک وارد شد و در آن سرازیر گردید، خدای‌بزرگ به جبرئیل

و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد،

[صفحه ۲۸۵]

آماده برای یاری محمد و حزبش شوید، فرشتگان از آسمان با صدائی چندش آور، فرو آمدندو چون به چاه رسیدند همه از اول تا آخر احتراما بر او سلام کردند (شرح ابن ابی الحدید ۱:۴۵۰).
و در مدح امیر المومنین گوید:

هذا الذی اردی الولید و عتبه
و العامری و ذا الحمار و مرحبا

"اینست کسی که ولید و عتبه، و عامری، و ذلحمار (سر و روی بسته) و مرحب را به هلاکت انداخت.
این کسی است که با قهر بی بیم و باک، دلیرانی را بدست پاره کرد.
گویا در بن هر موی تنش، شیری است که چنگال سوی شکارش دراز کرده ". و نیز درباره آن حضرت گوید:

ابا حسن جعلتك لی ملاذا
الوذ به و یشملنی الزماما

ای ابا الحسن من‌تو را پناهگاهی برای خود قرار داده ام تا بدان پناه آورم و رشته محبتت مرا بگیرد.
در روز حشر شفیعم باش و در خانه قدست جایم بده.
زیرا من نعثلی (= عثمانی) نیستم و عتیق (ابوبکر) و آن مرد تندخو (= عمر) را دوست ندارم.
و در مدح اهل بیت گوید:

یا لائمی فی الولا هل‌انت تعتبر
بمن یوالی رسول الله او یذر

"ای ملامت گر من در ولای اهل بیت آیا با دوستی پیامبر موافقی یا مخالف؟.
قومی که هر گاه با قلم ها برای نوشتن از دریاها استفاده کنند ودرختهای دنیا قلم گردد.
و انس و جن نویسنده فضائلشان باشد و ظرفیت صبح وشام صفحه کاغذ باشد.
به اندازه یك دهم فضائلشان را نمی گنجد بل جهد و کوششان در برابر فضل آنها، ناچیز است.

[صفحه ۲۸۶]

افتخار آفرینان، و مرکز و مدار جهان، که روزگار به امرشان می گردد.
دودمان احمد، بزرگ‌سادات درخشان، جوانان علوی سپید چهره.
سپیدان بنی هاشم. وجوانمردان با فضیلت، بزرگانی که دودمان " نضر " به بزرگی آنان نازند.
با عقلت بیندیش، آیا کسی دیگر به قدر آنان رسد، قومی که تقدیر الهی را بکف گرفته اند.
به اینان، قبل از خلقتشان، صفا عطا شده و نبوت، چوب آب صافی، بی کدر، داده شده است.
و آنان را تاج شرافتی بیمانند و بزرگواری و شخصیت بی رقیبی عطا گردیده است
مرا این گونه حجتهای واضح‌الهی بسنده است، اینان که هر گاه یاد شوند درود بر آنها فرستید.
اینان درخت عظمت اند و شیعیانشان برگهای آن، ریشه این درخت، مصطفی وذریه ی او میوه آنند.
و دررثای اهل بیت او راست که گوید:

یا آل احمد ماذا کان جرمکم
فکل ارواحکم بالسیف تنتزع

"ای دودمان احمد، گناه شما چه بوده است که باید ارواح شما با شمشیر از بدنتان جدا شود.
اجتماع شما را با سنگ تفرقه میان مردم به جدائی انداخته اند، در حالیکه اجتماع مردم بهم پیوسته باشند.
ماههای چهره شما از بدنهاتان بزیر افتاده و سرها بر سر شاخسار نیزه ها قرار گرفته است.
آیا شما بهترین رهبر هدایت نبودید؟ آیا شما روش گمراهی و بدعت را نشکستید؟
آیا خدای‌یگانه، بی نیاز و برتر، به راهنمائی شما که پرچم دار، و مقتدای

[صفحه ۲۸۷]

هدایتید به یگانگی پرستیده شد؟
پس چرا حوادث بر دشمنان ستمگر شما، نمی گذرد و چرا مصیبتها از شما، دست نمیدارد؟
بعضی از شما روی خاک‌افتاده و با لب تشنه، کشته شده اید و پاره ای سر بریده اش فراز نیزه است.
برخی در بلاد غربت، دورترین نقطه مغرب گریخته و با خونهای لاله گون، بر خود زره بسته است.
کسانی که از شما را سوزانده و خاکسترش بر باد رفته که قبری و آرامگاهی برای توبه کنندگان مشهدش بجای نگذاشته اند.
اگر همه را فراموش کنم، چگونه حسین را که سپاه شرک با کوبیدن شمشیر و نیزه بر او تاختند توانم فراموش کرد.
پیکرش برای تاختن اسبان سیاه، روی‌خاک افتاده و سرش بر فراز نیزه ها جای گرفته است.
و نیز در مرثیه اهل بیت سلام الله علیهم گوید:
ای فرزندان مصطفی با شمشیر بر شما حمله کنند و من به خواب آرام رفته شب‌استراحت کنم؟
شما را ستم کنند، بکشند و اموالتان تقسیم گردد، و در برابر این همه جور و جفا چه کس بر شما خضوع کند و حق شما را ادا نماید؟
هیچ سرزمینی در شرق و غرب نباشد مگر اینکه کشته ای از شما یا بخاک افتاده ای در آن باشد

و در رثای امام سبط شهید گوید:

اعاتب عینی اذا اقصرت

و افنی دموعی اذا ما جرت

"هر گاه از گریه چشمانم کوتاهی کند، توبیخش کنم و چون سرشگم

[صفحه ۲۸۸]

جاری شود تا پایان بگریم.
"به یاد شما ای فرزندان مصطفی سرشگم بر چهره رقم کشیده است.
برای شما و بر شما پلکهایم از بهم آمدن سرباز زده نخوابید و هشیار مانده است.
من برای‌پیکرهای شما که در عراق نیزه ها بر آنها کارگر شده خوردش کرده، تشبیهی دارم.
و شما را در عرصه کربلا، به ماههای درخشنده ای که کسوف کند مانندکرده ام؟
دیگر سرزمین مدینه از جمع شما خالی شد مانند لوحه ای که خطوطش را بزدایند.
و زمین کربلا با شما عملی کرد، مانند درخشنده ستارگانی که فرو ریزد.
گویا زینب را می بینم گرد حسین با گیسوانی پریشان است.
صورت به رگهای بریده گردنش فرو برده و آه و ناله از دل دردمندش بیرون می دهد.
و می بینم فاطمه را حیران است وقتی تازیانه به پهلوی زینبش می نگرد
و سبط پیامبر را که پیکرش روی خاکها مانند قربانی سر بریده فتاده است.
وسرهای بریده آنان بر فراز نیزه ها همسان شاخسارهای میوه دار است.
و سرحسین در پیشاپیش سایر سرها مانند سپیدی صبح می درخشد.
و در رثای آن حضرت صلوات الله علیه گوید:
ای دیده ها سرشگ فرو بارید سرشگ فرو بارید بر آل پیامبر خدا تا گونه ها از آن ها اثر پذیرد.
و ای دلها در آتش اندوه زیر و بالا شوید که اندوه آنان را پایانی نیست.

[صفحه ۲۸۹]

از آنجا به نخل های بلند خوش ترکیب که شکوفه هایش بهم بسته، تعبیر شده است.
از آنان در کتاب الهی به زیتون نور، و برای روشنی فروغ هدایت به گیرایه، تعبیر شده است.
اسامی آنان چون یاد خدا شود به اسامی خدا به شدت مقرون گردد.
حوادث روزگار هر یک از آن بزرگواران به خاک انداخته و به نزع افتاده اند.
من حسین را در کربلا فراموش نمی کنم حالی که بین دشمنان تشنه و تنها است.

و در حال سجود صورت بر خاك نهاده، و به رکوع و سجود پردازد و شمشیر آبدار بر او کشیده اند.
با نزدیکی آب فرات، آب می جوید و آنرا می بیند، ولی از آب دور است.
ای ستمگران می دانید چه کسی را کشتید؟ بجانم سوگند کسی را کشته اید که هستی در وجودش خلاصه شده‌است.
"و در مدح اهل البیت‌علیهم السلام گوید:
"من از قومی سخن گویم که آسمانشان شمشیر، و زمینشان دشمنان، و خون گلوهای دشمنان دریاهای آنانست.
"از گرد و غبار میدان نبرد به عنوان ابر باران می طلبند، باران مرگ بر گروه دشمنانشان.
و چون تاریکیهای فتنه، تیرگی فزاید، خورشید و ماه آنرا اراءو افکارشان تشکیل دهد.
به فضل اینان‌می توان بهشت را خرید و باغهای آن همه و خیام و قصورشان از آن آنها است.

[صفحه ۲۹۰]

وقتی گناهان متراکم شد به مهر آنان گنهکار می توان غفران یابد.
اینانند اختران رخشان در برجهای فلك و سال به تعداد آنان ماههایش تکمیل می شود.
شرح حال زاهی را، از این ماخذ گرفتیم: تاریخ بغداد ۱۱:۳۵۰، یتیمه الاهر ۱:۱۹۸، انساب سمعانی، مناقب ابن شهر آشوب معالم ابن شهر آشوب، تاریخ‌ابن خلکان ۱:۳۹۰، مراه الجنان ۲:۳۴۹، مجالس المومنین ۴۵۹، بحار الانوار ۱۰:۲۵۵ الکنی و الالقاب ۲:۲۵۷، دائره المعارف بستانی ۹:۱۶۱ الاعلام زر کلی ۲:۶۵۹.

[صفحه ۲۹۱]

امیر ابو فراس الحمدانی

اشاره

متولد ۳۲۰ یا ۳۲۱ ه متوفی ۳۵۷ ه

الحق مهتضم و الدین مخترم
و فیء آل رسول الله مقتسم

و الناس عندك لا ناس فیحفظهم
سوم الرعاه و لا شاء و لا نعم

انی ابیت قلیل النوم ارقنی

قلب تصارع فیه الهم و الهمم

و عزمه لا ینام اللیل صاحبها

الا علی ظفر فی‌طیه کرم

یصان مهری لامر لا ابوح به

والدرع و الرمح و الصمصامه الخدم

و کل‌مائره الضبعین مسرحها

رمث الجزیره و الخذراف و العنم

و فتیه قلبهم قلب اذا رکبوا

و لیس رایهم رایا اذا عزموا

[صفحه ۲۹۲]

یا للرجال اما لله منتصر

من الطغاه؟ اما لله منقتم

بنوعلی رعایا فی دیارهم

و الامر تملکه النسوان و الخدم

محلئون فاصفی شربهم و شل

عند الورود و اوفی و دهم لمم

فالارض الا علی ملاکها سعه

و المال الا علی اربابه دیم

فما السعید بها الا الذی ظلموا

و ما الشقی بها الا الذی ظلموا

للمتقین من الدنیا عواقبها
و ان تعجل منها الظالم الاثم

اتفحزون علیهم لا ابا لکم
حتی کان رسول الله جدکم

و لا توازن فیما بینکم شرف
و لا تساوت لکم فی موطن قدم

و لا لکم مثلهم فی المجد متصل
و لا لجدکم معشار جدهم

و لا لعرقکم من عرقهم شبه
و لا نثیلتکم من امهم امم

قام النبی بها " یوم الغدیر " لهم
و الله یشهد و الاملاک و الامم

حتی اذااصبحت فی غیر صاحبها
باتت تنازعها الذوبان و الرخم

[صفحه ۲۹۳]

و صیروا امرهم شوری کانهم
لا یعرفون ولاه الحق ایهم

تا لله ما جهل الاقوام موضعها
لکنهم ستروا وجد الذی‌علموا

ثم ادعاها بنو العباس ملکهم
و لا لهم قدم فیها و لا قدم

لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا

و لا یحکم فی امر لهم حکم

و لا رآهم ابوبکر و صاحبه

اهلا لما طلبوا منها و ما زعموا

فهل هم مدعوها غیر واجبه

ام اهل ائمتهم فی اخذها ظلموا

اما علی فادنی من قرابتکم

عند الولایه ان لم تکفر النعم

اینکر الحبر عبد الله نعمته

ابوکم ام عبید الله ام قثم؟

بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن

اباهم العلم‌الهادی و امهم

لا بیعه ردعتکم عن دمائهم

و لا یمین و لا قربی و لا ذمم

هلا صفحتهم عن الاسری بلا سبب

للصافحین ببدر عن اسیرکم

هلا کففتم عن " الدیباج " سوطکم

و عن بنات رسول‌الله شتمکم

[صفحه ۲۹۴]

ما نزهت لرسول الله مهجته

عن السیاط فهلا نزه‌الحرم

ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت
تلك الجرائر الا دون نيلكم

كم غدره لكم فى الدين واضحه
و كم دم لرسول الله عندكم

انتم له شيعه فيا ترون و فى
اظفاركم من بنيه الطاهرين دم

هيهات لا قربت قربى و لا رحم
يوما اذا اقصت الاخلاق و الشيم

كانت موده سلمان له رحما
و لم يكن بين نوح و ابنه رحم

يا جاهدا فى مساويهم يكتمها
غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم

ليس الرشيد كموسى فى القياس و لا
مامونكم كالرضا لو انصف الحكم

ذاق الزبيرى غب‌الحنث و انكشفت
عن ابن فاطمه الاقوال‌و التهم

باءوا بقتل الرضا من بعد بيعته
و ابصروا بعض يوم رشدهم و عموا

يا عصته شقيت من بعد ما سعدت
و معشرا هلكوا من بعد ما سلموا

[صفحه ۲۹۵]

لبئسما لقیت منهم و ان بلیت

بجانب الطف تلک الاعظم الرمم

لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا

و لا الهبیری نجا الحلف و القسم

و لا الامان لاهل الموصل اعتمدوا

فیه الوفاء و لا عن غیهم حلموا

ابلغ لذیک بنی العباس مالکه

لا یدعوا ملکها ملاکها العجم

ای المفاخر امست فی منازلکم

و غیرکم آمر فیها و محتکم

انی یزیدکم فی مفخرعلم؟

و فی الخلاف علیکم یخفق العلم

یا باعه الخمر کفوا عن مفاخرکم

لمعشربیعهم یوم الهیاج دم

خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا

یوم السوال و عمالین ان عملوا

لا یغضبون لغیر الله‌ان غضبوا

و لا یضیعون حکم الله ان حکموا

[صفحه ۲۹۶]

تنشی التلاوه فی ابیاتهم سحرا

و فی بیوتکم الاوتار و النغم

منکم علیه ام منهم؟ و کان لکم

شیخ المغنین ابراهیم ام لهم

اذا تلوا سوره غنی امامکم

قف بالطلول التی لم یعفها القدم

ما فی بیوتهم للخمر معتصر

و لا بیوتکم للسوء معتصم

و لا تبیت لهم خنثی تنادمهم

و لا یری لهم قرد و لا حشم

الرکن و البیت و الاستار منزلهم

و زمزم و الصفی و الحجر و الحرم

و لیس من قسم فی الذکرتعرفه

الا و هم غیر شک ذلک القسم

بحثی پیرامون اشعار او

این قصیده را چنانکه یاد کردیم ۵۸ بیت در دیوان خطی اش همراه با شرح ابن خالویه نحوی‌معاصر او می یابید، ابن خالویه در خدمت بنی حمدان در حلب می زیست و به سال ۳۷۰ ه بدرود زندگی گفته است و علامه شیخ ابراهیم یحیی العاملی ۵۴ بیت آن را تخمیس کرده مخمسهایش در " منن الرحمان " ۱۴۳:۱ آمده است، و مطلعش اینست:

[صفحه ۲۹۷]

یا للرجال لجرح لیس یلتئم

عمر الزمان وداء لیس ینحسم

حتی متی ایها الاقوام و الامم

الحق مهتضم.:...

اودی هدی الناس حتی ان احفظهم

للخیر صار بقول السوء الفظهم

فکیف ترقظهم ان کنت موقظهم

و الناس عندک....

این قصیده را، ابو المکارم محمد بن عبد الملک بن احمد بن هبه الله بن ابی جراده حلبی متوفی ۵۶۵ ه شرح کرده است و فرزند امیر الحاج با شرح معروفش که جداگانه‌چاپ شده و در " حدائق الوردیه " خطی، همه اش درج گردیده است آن را نیز شرح کرده، چنانکه قاضی در مجالس المومنین صفحه ۴۱۱ آن را ذکر کرده است و سید میرزا حسن زنوزی در " ریاض‌الجنه " در روضه پنجم، ۶۰ بیت آن رانقل کرده و در شماره گزاری سید محسن الامین عاملی ۶۰ بیت آمده است و دو بیت اضافی عینا یاد می شود:

امن تشاد له الالحان سایره

علیهم ذو المعالی ام علیکم

صلی الاله علیهم کلما سجعت

ورق فهم للوری کهف و معتصم

ناشر دیوان، چند بیت‌آن را حذف کرده و تنها ۵۳ بیت آن را یاد کرده است به نظر می رسد ناشر ابیاتی را که از مفادش دل خوشی نداشته از آنها جدا کرده که ذیلا اشاره می شود:

۱- و کل مائره الضبعین مسرحها

۲- و فتیه قلبهم قلب‌اذا رکبوا

۳- فما السعید بها الا الذی ظلموا

۴- للمتقین من الدنیا عواقبها

[صفحه ۲۹۸]

۵- لیس الرشید کموسی فی القیاس و لا

۶- یا باعه الخمر کفوا عن مفاخرکم

۷- صلی الاله علیهم کلما سجعت این قصیده معروف است به " شافیه. " از قصائد جاویدانی است که کلیه ماخذ همه‌آن، یا بخشی از آن را نقل کرده، یااشاره ای بدان کرده اند، قصیده ای است بین ادبا مشهور و متداول که هم شیعه، و هم فرق دیگر، از زمان

سرودن سراینده اش امیر شمشیر و قلم، تا امروز محفوظ مانده و با روزگار، جاوید خواهد ماند، زیرا در آن لطف سخندانی، صفای فصاحت، حسن انسجام، نیروی استدلال، بلندی معنی و روانی الفاظ بهم پیوسته است. روزی که سراینده اش (امیر) آن را انشاد کرد، دستور داد پانصد شمشیر یا بیشتر ازآن از غلاف بیرون بکشند این قصیده درمقابل قصیده ابن سکره العباسی سروده شده و اول آن قصیده اینست:

بنی علی دعوا مقالتکم
لا ینقص الدر وضع من وضعه

امیر ابو فراس را قصیده هائیه ای است که اهل بیت را درآن مدح کرده و از غدیر یاد کرده است و آن قصیده اینست:

یوم بسفح الدار لا انساه
ادعی له دهری الذی اولاه

یوم عمرت العمر فیه بفتیه
من نورهم اخذ الزمان بهاه

فکان اوجههم ضیاء نهاره
و کان اوجههم نجوم دجاه

"من خاطره روزی که در پهنه خانه جذبه ای داشتم را در همه عمرم، از یاد نمی برم.
روزگاری بود که دوران عمر را با جوانی می گذراندم که زمانه جلوه خود را از فروغ آنان می گرفت.
گویا چهره هاشان پرتو روز را تشکیل می دادو گویا چهره هاشان ستاره تاریکیهای شب بود.
باریک اندام و خوش ترکیبی که در حسن استواری چون شاخ درخت، و

[صفحه ۲۹۹]

چشمانش در نظر افکنی چون آهو.
با او ساغری را تعارف می کردیم که در تاریکی ها، چون چراغ، از صفا می درخشید.
در شبی که از وصالش زیبائی گرفته بود گویا شب در زیبائی، چهره ای محبوب داشت.
و گویا در آن شب ستاره ثریا کف دستی است که محبوب را نشان می دهد.
و یا با چهره نیمه روشنش، تبسم کنان او را با دست به بالا فرا می خواند.
آهو چهره ئی که اگر مرواریدی بر گونه اش بگذرد با نگاهی از گوشه چشم، بخون می افتد.
اگر من عشق او را نداشته باشم، یا نخواهم که همه دوستدارانش از جهانیان‌هلاک شوند.

پس از قرب وصال او چنان محروم می مانم. که حسین (ع) از آب، با اینکه آن را می دید، محروم ماند.
هنگامی که گفت آبم دهید و بجای نوش آب گوارا، او را از دم نیزه و شمشیر، سیرابش کردند.
و سر او را، با اینکه از دیر باز، دست های پیامبر آن را بدامنش نزدیک کرده بود، بریدند.
روزی که او در حمایت خدا بود، و خدا ستمگران را برای ستمگری مهلت می دهد.
و نیز اگر خدای‌جهان دشمنان پیامبرش را هلاك می کرد، دشمنی با پیغمبر شناخته نمی شد.
روزی که خورشید درخشان برای حسین دگرگون شد و از آنچه دیده بود آسمانش‌خون گریست.

[صفحه ۳۰۰]

برای قلبی که ازجای کنده نشود، و برای گریه کننده ای که سرشگش نبارد، عذری نمانده است.
مرده باد قومی که از هوای‌نفس خود، پیروی کرده، کاری کردند که عواقب سوءش فردا گریبانگریشان شود.
آیا پنداری گفتار پیامبر را درباره‌خصوصیات پدر او، نشنیده بودند؟ هنگامی که روز غدیر خم علنا گفت ": من کنت مولاه فهذا مولاه " این مولای کسی است که من مولای اویم.
این است وصیت پیامبر در امر خلافت او، ای کسی که گوئی پیامبر وصیت نکرده است قرآن را که در فضیلت او نازل شد بخوانید و در آن تامل کرده مضمون آن را بفهمید.
اگر درباره او جز سوره هل اتی هیچ آیه دیگری نازل نشده بود، او را کفایت می کرد.
چه کسی برای اولین بار قرآن را از بیان پیامبر، و لفظ او دریافت داشته و آنرا تلاوت کرده است؟
چه کسی صاحب فتح خیبر بود. و در خیبر را با دست خود پرتاب کرده و دور انداخت؟
چه کسی در میان همه مردم پیامبر مختار را همکاری کردو به کمك برخاست و چه کسی با او برادر شد؟
چه کسی به طور ناشناس در بسترش شب را گذرانید وقتی دشمنان بر بسترش سر بر آورده بودند.
مقصود خدای، از گفتار: الصادقون و القانتون، چه کسی جز اوست؟
چه کسی را جبرئیل از طرف خداوند بزرگ، به تحیت درود گرامی داشت.
آیا گمان کردید فرزندانش را بکشید، و روز قیامت در زیر پرچم او باشد؟

[صفحه ۳۰۱]

یا از دست او از حوض کوثر آب بنوشید و حال آنکه حسین را به خونش آب دادید؟
خوشا به حال کسی که روز تشنگی اش، او را ملاقات کند، و در زندگی کاری کرده باشد که سیرابش نماید.
پیش از من در شعر گوینده ای گفته بود: وای به کسی که شفیعانش فردای محشر دشمنانش باشند.
آیا روز واقعه کساء را فراموش کردید و ندانستید او یکی از اصحاب کساء است؟
بار پروردگار من به هدایت آنان، راه یافته ام و روز هدایت به راه دیگران نروم.
من همیشه دوستدار کسی هستم که پیامبر و آلش او را دوستدارند و هر که را آنان‌بد شمرند، بد می دانم.
و سخنی گویم که نشان بصیرت کسی است آن را باید بگوید یا روایت کند.

سخن من، شعری است که شنوندگان در طول روزگار، پیوسته از آن هدایت یابند.

این سخن، راویان را به حفظش ترغیب کند، و حسن روایتش، معنی آن را جالب جلوه دهد.

[صفحه ۳۰۲]

شاعر را بشناسیم

ابو فراس حارث بن ابی العلاءسعید بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن مثنی بن رافع بن حارث بن عطیف بن محربه بن حارثه بن مالك بن عبید بن عدی بن اسامه بن مالك بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب الحمدانی تغلبی.

سخن دربارهابو فراس و امثال او مضطرب و پریشان، زیرا نویسنده نمی داند او را از چه‌ناحیه ای توصیف و تعریف کند. آیا ازسخنسرائی اش گفتگو کند، یا از سپهسالاریش سخن گوید، آیا او در مقام مصاحبت برازنده تر یا در صف آرائی دلیرتر است؟ و آیا او در تنظیم قافیه الفاظ با انضباط تر یا در فرماندهی لشگر قوی تر؟ و خلاصه این مرد در هر دو جبهه برازنده و در هر دو مقام پیشرو دیگران، هیبت پادشاهان و محضر شیرین ادیبان را با هم جمع کرده. شکوه فرماندهی با لطف ظرافت شعر بهم پیوسته و شمشیر و قلم برای او برآمده است.

او وقتی، به زبانش سخن گوید چون هنگامی است که بااستواریش گام نهد، نه جنگی او را هراسد و نه قافیه او بر او ستیزد، ونه بیمی از کس او را چیره سازد، نه لطافت بیانی او را پشت سر گذارد از این رو پیشرو شعرای معاصرش بود چنانکه پیشرو فرماندهان معاصرش.

پاره ای از اشعارش به زبان آلمانی، چنانکه در دائره المعارف اسلامی است، ترجمه شده. ثعالبی در یتیمه الدهر ۲۷:۱ گوید: او یگانه روزگارش و خورشید

[صفحه ۳۰۳]

زمانش از نظر ادب، فضیلت جوانمردی، بزرگواری، عظمت، سخندانی و برازندگی، دلیری و شجاعت بود. شعرش نامدار، و با زیبائی و ظرافتش، روانی، فصاحت، شیرینی، بلند سخنی و متانت همه را با هم جمع کرده و در این زمینه به شهرت پیوسته است. در اشعار او طبع شاداب و بلندی‌مقام و عزت پادشاهی نهفته و این خصال‌در هیچ شاعری در عبد الله بن معتز و ابو فراس جمع نشده و سخنشناسان و نقالان کلام، ابو فراس را برتر از ابن معتز خوانده اند.

صاحب بن عباد می گفت: بدء الشعر بملك و ختم بملك " شعر از پادشاهی آغاز، و به پادشاهی دیگر پایان پذیرفت " یعنی امرء القیس و ابو فراس و متنبی به تقدم و برازندگی او گواهی می داد و از او حمایت می کرد و مایل نبود در مسابقه با او شرکت کند و در مقابله با او شعر سراید و اینکه او را مدح نگفته و افراد پائین تر از او، از آل‌حمدان را ستوده است، نه از روی غفلت‌یا اخلال در کار او بود، بلکه برای هیبت و عظمت او بوده است. سیف الدوله از محسنات ابی فراس بسیار خوشش می آمد، و او را با احترام و تجلیل از سایرین، مشخص می ساخت و اورا برای خود برگزیده، در جنگها همراه خود می برد و در کارهایش او راجانشین خود می ساخت. و ابو فراس در مکاتباتی که با او داشت بر او مروارید گران قدر می پاشید و حق بزرگی او را رعایت کرده، آداب شمشیرو قلم هر دو را در خدمتش بجای می گذارد.

در تعقیب تعریفهای ثعالبی از او، شرح حال او را ابن عساکر در تاریخش ۲:۴۴۰ و ابن شهر اشوب در معالم العلماء ابن اثیر در کامل ۸:۱۹۴، ابن خلکان در تاریخش ۱:۱۳۸، ابو الفداء در تاریخش ۱۴۲، یافعی در مرآه الجنان ۲:۳۶۹ و مولفان: شذرات الذهب ۳:۲۴، مجالس‌المومنین ۴۱۱، ریاض العلماء، امل الامل ۳۶۶، منتهی المقال ۳۴۹، ریاض‌الجنه فی الروضه الخامسه، دائره المعارف بستانی ۲:۳۰۰، دائره المعارف فرید وجدی ۷:۱۵۰ روضات الجنات ۲۰۶، قاموس الاعلام زرکلی ۱:۲۰۲، کشف الظنون ۱:۵۰۲، تاریخ آداب اللغه ۲:۲۴۱، الشیعه و فنون الاسلام ۱۰۷، معجم المطبوعات، دائره المعارف الاسلامیه ۱:۳۸۷، ومطالب پراکنده

[صفحه ۳۰۴]

شرح حال او رابه طور کامل سیدنا سید محسن امین در ۲۶۰ صفحه اعیان الشیعه در جلد هجدهم صفحه ۲۸۹– ۲۹، جمع آوری کرده اند.

ابو فراس ساکن " منبج " بود و در حکومت پسر عمویش ابی الحسن سیف الدوله به بلاد شام منتقل گردید و درچند نبرد که در رکاب او با روم جنگید، شهرت یافت.

در این جنگها دو بار اسیر شد دفعه اول در " مغاره الکحل " به سال ۳۴۸ ه بود و او را از " خرشنه "که قلعه ای بود در بلاد روم و آب فرات از زیر آن می گذشت، بالاتر نبردند و در همین اسارت اوست که گویند، سوار اسبش شده و با پای خود آن را تاخته، از بالای قلعه به داخل‌فرات خود را پرت کرده است، و خدا آگاهتر است.

بار دوم در " منبج " اسیر رومی ها شد، و در آن روز قومش را رهبری می کرد که در شوال۳۵۱ ه اسیر شد و جراحتی بر اثر اصابت‌تیری که پیکانش در پای او مانده بود، پیدا کرد و مجروح و خون آلود او رابه خرشنه آوردند. از آنجا به قسطنطنیه آمده و تا مدت چهار سال به حال اسارت ماند، زیرا از او فداء نمی پذیرفتند سرانجام سیف الدوله به سال ۳۵۵ ه او را از اسارت آزاد کرد.

ابو فراس اشعارش را در اسارت و بیماری می سرود و برای سیف الدوله شکوه و شکایت می کرد و اظهار اشتیاق نسبت به خانواده و برادران و دوستانش‌می نمود و نگرانی خود را از وضع و حالش، از سینه ای تنگ و قلبی ریش که‌رقت و لطافت اشعارش را می افزود و شنونده را به گریه می انداخت، شرح می داد. این اشعار از شدت روانی خودبخود بر حافظه می آویخت و آنها را کسی فراموش نمی کرد، این اشعار را" رومیات " خوانند.

ابن خالویه گوید: ابو فراس گفت: وقتی به قسطنطنیه رسیدم پادشاه روم، مرا اکرام و احترامی کرد که با هیچ اسیری‌نکرده بود یکی از رسوم رومی ها این بود که هیچ اسیری حق ندارد، در شهری‌که پادشاه آنها در آنجا است قبل از ملاقات شاه، مرکوبی سوار شود باید در زمین بازی آنها، که آن را " ملطوم " می گفتند با سر

[صفحه ۳۰۵]

برهنه راه برود و سه بار یا بیشتر دربرابر شاه سجده کند و پادشاه پای خودرا در میان اجتماعی که نامش " توری" بود، گام بر گردن اسیر بساید. پادشاه مرا از همه این رسوم معاف داشت، فورا مرا به خانه ای برده، مستخدمی را به خدمت من گمارد و دستوراحترام مرا صادر کرد و هر اسیر مسلمانی را که می خواستم، نزد من می فرستاد و برای من به طور خصوصی فدیه آزادی پرداخت. وقتی من خود را مشمول‌این همه تجلیل به لطف خدا دیدم و عافیت و مقام خود را باز یافتم، امتیاز خود را در آزادی بر سایر مسلمین نپذیرفتم، و با پادشاه روم برای آزادی دیگران آغاز به فدا دادن کردم و امیر سیف الدوله دیگر اسیر رومی نزد خود باقی نگذاشته

بود، ولی‌نزد رومیها هنوز سه هزار اسیر از کارگردان و سپاهیان در دست آنها بود.
من بـا دویست هزار دینار رومی قرار داد فـدا بستم و این عـده اضافی را یک جا خریـدم و آن مبلغ و آن عـده مسلمانان را تضـمین کردم، و آنها را با خود از قسطنطنیه خارج ساخته خود با نماینـدگانشان به " خرشـنه " آمـدم. و با هیـچ اسـیری قرارداد فدا و آتش بس‌و ترک مخاصمه بسته نشد. و در این باره شعری سروده ام:

و الله عندی فی‌الاسار و غیره
مواهب لم یخصص بها احدقبلی

"خداوند مرا در اسارت‌و غیر اسارت مواهب بخشید که به دیگران قبل از من نداده است.
"گره هائی را گشودم که مردم از گشودن آن عاجز بودند در حالی که حل عقد امور مرا کسی متکفل نشده است.
چون مرا مردم روم بنگرند به عنوان شکاری بزرگ‌تلقی کنند تا جائیکه گویا آنها بدست من اسیر شده و در قید من اند.
چه روزگار فراخی بود روزی که محترمانه آزاد شدم مثل اینکه من از خانواده امبه خانواده ام منتقل شده باشم.
به پسر عموها و برادرانم بگوئید من در نعمت و رفاهی بسر می بردم که هر کس جای من بود شکرش را می کرد.

[صفحه ۳۰۶]

خدا برای من جز انتشار نیکوئیهایم رانخواسته تا فضیلت مرا چنانکه شما شناخته اید، آنان بشناسند.
و هنگـامی به او خبر رسـید رومیهـا گفته انـد: مـا کسـی را اسـیر نکردیم که‌لباسـش را در نیاورده باشـیم، مگر ابی‌فراس را، مفتخرانه گفت:
"می بینم تو را چشمانت از باریدن سرشگ بازداشته و خوی صبر بخود گرفته ای آیا تحت تاثیر امر و نهی هوی قرار می گیری؟
بلی من مشتاقم و حرارت عشق دارم، ولی کسی چون من اسرارش فاش نمی شود.
هنگامی که شب مرا پرتو افکند دست هوس و هوایم گشوده شده سرشگی که از خوی متکبر من است فرو ریزد.
گویا در اطراف دلم، آتش شعله‌گرفته وقتی عشق و اندیشه آن را برافروزد ". و در این باره‌گوید:
"وقتی من اسیر شدم، دوستانم‌هنوز از سلاح جنگ نهی نشده بودند. اسبم کره ای نوپا، و صاحبش بی تجربه‌نبود.
ولی هنگامی که برای شخص قضائی‌مقدر باشد، دیگر خشگی و دریا نتواننداو را نگهداشت.
دوستانم به من گفتند: یا فرار یا مرگ، من گفتم: این دوامری است که شیرین تر آن دو، تلخ ترآنها است.
ولی من، سوی آن راهی که برای من عیب نداشته باشد، گام می نهم و از این دو امر بهترش که اسارت باشد، ترا کافی است.
به من می گویند سلامت را به مرگ فروختی، گفتم‌به آنها: بخدا سوگند از این کار زیانی ندیدم.
مرگ قطعی است آن چه یادگارت را بلند مرتبه می کند، برگزین، تا وقتی

[صفحه ۳۰۷]

انسان نامش‌زنده است هیچگاه نمی میرد.

خیر از آن کسی که از مرگ را با ذلت به تاخیراندازد نیست. چنانکه عمرو عاص روزی با عورتش، مرگ را عقب انداخت.

بر من منت نهند که لباسم را برایم گذاشته اند، ولی من لباسی پوشیده ام‌که از خونهاشان قرمز است.

قبضه شمشیرم در آنها نوکش تیز شده و نهایت‌نیزه ام از آنها، سینه شکسته است.

زود باشد که قومم مرا چون کوششهاشان بجائی نرسد، یاد کنند، همانطور که در شب های تاریک به جستجوی ماه پردازند.

اگر زنده ماندم کارم با نیزه ای است که شناسند، و همان سلاح‌و کلاه خود، و اسب نارنجی میان باریک.

و اگر مردم، انسان بناچار مردنی است هر چند روزگارش بدرازا کشد، و عمرش گسترده شود.

اگر دیگری به اندازه من استقامت می کرد به او اکتفا می شد و اگر از مس کار طلا می آمد، این اندازه طلا گرانقدر نمی شد.

ما مردمی هستیم که حد وسط نمی پذیریم یا باید در جهان صدرنشین باشیم، یا رهسپار گور شویم.

برای کرامت نفس همه چیز در نظر ما ناچیز است، و کسی که داوطلب ازدواج زیبارویی است پرداخت مهریه برایش سنگین نیست.

ما خود را عزیزترین مردم دنیا برترین برتران و جوانمردترین مردم روی زمین می دانیم، و افتخار هم نمی کنیم.

و زمانیکه اسیر شد گفت:

بندگان از حکمی که خداکند امتناعی ندارند شیران را از شکارهاشان دور کردم و خود شکار کفتارشدم.

[صفحه ۳۰۸]

و گوید:

مرگ‌به کام ما شیرین شد و مرگ بهتر از وضع ذلت بار است.

مصیبتی که به ما رسید ما را به سوی خدا، و در راه خدا که بهترین راهها است می برد.

وقتی او را اسیر به " خرشنه " وارد کردند گفت:

اگر " خرشنه " را به حال‌اسیری می بینم، در مقابل چه بسیار اوقاتی که با حمله در آن وارد شده ام.

همانا دیده ام اسیرانی را با چشمان‌و لبان سیاه (که علامت بزرگی است) نزد ما آورند.

و دیدم آتش هائی را که منازل و کاخها را می رباید.

کسی که مانند من باشد شب را جز اینکه امیر یا اسیر باشد روز نمی کند.

بزرگان ما از صدرنشینی یا گور یکی ازآن دو بر آنها وارد شود.

وچون از زخم و جراحت سنگین، و از زندگیش مایوس گردید، در حال اسیری به مادرش به عنوان تسلیت بر مرگ خود، نوشت:

مصیبتم بزرگ و عزایم زیبا است، و می دانم به زودی خدا وضع آنان را دگرگون می کند.

من در این وقت صبح حالم خوب است، و هنگامی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفت اندوهگین می شوم.

حالی که در من می بینید، اسیری با من نکرده، ولی من پیوسته مجروح و دردمندم.

جراحتی که مرهم گذار، از ترس از آن می گریزد وردهائی که ظاهری و باطنی است.

و اسارتی که سخت آن را تحمل می کنم و در شبهای تاریک ستارگان که به کندی می روند می نگرم، همه چیز جز اینها در گذر است.

[صفحه ۳۰۹]

ساعات زودگذر، بر من دیرپای بود، و هر چه در روزگار مرا بد آید، دراز پای باشد.
دوستان، مرا به دست فراموشی سپردند مگر گروهی که فردای آینده از من گسسته، به آنها خواهند پیوست.
کسانی که بر عهد خود پایدار مانند، هر چند در مقام ادعا بیشتر باشند در واقع تعدادشان کم است.
هر چه دیده ام را به اطراف می گردانم جز دوستانی که با آمد و رفت نعمت ها انعطاف پذیرند، دیگر کس نمی بینم کار ما به جائی کشیده که دوست متارک را نیکوکارشماریم و دوستی که زیان نرساند را مهربان نامیم.
تنها روزگار من نیست که به من جفا می کند و تنها دوستان من نیستند که ملامت بارند.
با اینکه‌در ملاقات اثر سوئی روی کسی نگذاشته ام و در هنگام اسیری موقعیت ذلت باری‌نداشته ام.
من هر چند سخنان را کاوش کردم جز به کسانی که از زمانه شکایت دارند بر نخوردم.
آیا هر دوستی تا این حد از راه انصاف بدر می رود؟ و آیا هر زمانی تا این حد نسبت به جوانمردان بخیل است؟
بلی روزگار، دعوتی به جفاکاری کرده که دانشمند و نادان، پاسخش داده اند.
قبل از من نیز، جفاکاری خوی مردم، و روزگار مذموم، و دوستی ملال انگیز بوده است.
عمرو بن زبیر برادرش را به جفا ترک گفت، چنانکه عقیل، امیر المومنین

[صفحه ۳۱۰]

را رها ساخت.
افسوس که دوستی موافق برایم نیست تا با او از در دوستی درد دل کنم.
و در پشت پرده مرامادری است، که سرشگ او بر من، تا روزگار پایدار است، ادامه دارد.
ای‌مادر شکیبائی را از دست مده، که شکیبائی پیام آور خیر و پیروزی نزدیک‌است.
و ای مادر پاداش خود را باطل مساز که به قدر صبر جمیل، اجر جزیل نصیبت خواهد شد.
و ای مادر شکیبا باش که هر مصیبتی بر اوج خود که رسید، به زوال می گراید.
آیا پیروی از اسماء ذات النطاقین نکنی وقتی که جنگ‌شدید در مکه درگیر بود.
پسرش می خواست امان بگیرد، ولی مادر با اینکه یقینا می دانست پسرش کشته می شود موافقت نکرد.
ای مادر تو از او پیروی کن تا از آنچه می ترسی خدا کفایتت کند که بسیار مردم را پیش از تو غفلتا گشته ای.
تو مادر، مانند صفیه (خواهر حمزه) در احمد باش، که از گریه بر او، هیچ غصه داری دردش علاج نشد.

[صفحه ۳۱۱]

حمزه برترین‌را، هیچ گاه اندوه او را در وقت ناله و فریاد سر دادن، باز نگردانید.
من به اندازه اختران افق با شمشیر روبرو شدم و در برابر لشگری سهمگین چون شب تاریک قرار گرفتم.
روزی که دوستی بمددکاری خود نیافتم، رعایت دوستی نفس کریم خود را نخواهم کرد.
و به ملاقات مرگ خواهم رفت و از دوست‌خواهم گذشت، که در مرگ و تیزی شمشیر.

كسی كه از خدا پرهيزگاری نكند، پاره پاره شود و كسی كه خدای را عزيزنشمارد خود را ذليل خواهد كرد.
كسی كه در هر كار خدايش نگهدار باشد، هيچ مخلوقی به او راه نخواهد يافت.
و اگر خدا در هر راهی تو را راهنمائی‌نكند. از آنچه می ترسی راه بازگشت نخواهد داشت.
و اگر او ترا ياری نكند، ياوری نخواهی يافت، هر چند ياران فراوان و عزت ظاهری داشته باشی.
و تا وقتی ملك سيف الدوله باقی است، سايه ات پايدار و مستدام خواهد بود.
ابن خالويه گويد: در اين‌اشعار روزگار و خانه هايش را در منبج‌توصيف می كند كه روزی او را در منبج حكمرانی، و سرزمين اقطاعی و خانه هابود. و در آن به قومی كه او را در حال اسارت رومی ها شماتت كرده بودند، تعريض می كند:
در پايگاه و ياد بود استجابت دعا، بايست و اطراف مصلی را بانگ بردار.
در محل " جوسق " مبارك و آنگاه " سقياء " و سپس در " نهر مصلی " بايست.
در جاهائی كه در دوران كودكی و جوانی، وطن گرفته و منبج را محل

[صفحه ۳۱۲]

خود قرار داده‌بودم.
در جاهائی كه توقف در آنها برمن ممنوع شده و قبلا مجاز بود.
جاهائی كه هر سو نظر می كردم آب روانو سايه آرام بخشی می ديدم.
در وادی بی نهايت وسيع، كه منزلی گسترده تر و مشرف می داشتم.
بر روی پلی كه باغها را بهم می پيوست، فرود آمده. ساكن قلعه بزرگ بودم.
درختهای بلند " عرائس " با چهره گشاده زندگی را به‌سادگی جلوه خاص بخشد و آب بين گلهای باغ دو رود را از هم جدا می ساخت.
مانند بساط گسترده گلدوزی شده ای كه دست هنرمندان بر آن راه هائی جدا ساخته باشند.
كسی كه از مصيبت های من خرسند گردد بايد از شدت زيان و رنج بميرد.
من در مصائب خود، از عزت و آزادی بيرون نبوده ايم.
كسی چون من، كه به اسارت افتد ذليل و خوار نمی گردد.
دلها را هيبت من گرفته بود، و از بزرگی و عظمتم لبريز بود.
هيچ حادثه ای نتوانست مرا مكدر كند، آقا و بزرگ هر جا رود آقا و بزرگست.
من در جائی فرو آمدم كه شمشير مزين مرا دعوت كرد.
اگر من نجات يابم، پيوسته دشمنان كوچك و بزرگ را دشمن خواهم داشت.
من مانند شمشيری هستم كه هر چه مصائب روزگار رابيشتر ببينم، آب ديده تر شوم.
اگر كشته شوم، همانند مرگ نيكان صيد شده‌ام كه كشته می شوند.
هيچ كس نتواند بر مرگ ما شماتت كند، مگر جوانی كه خود می ميرد و فانی شود.

[صفحه ۳۱۳]

شخص نادان به دنیا مغرور گردد که دنیا محل اقامت نیست.
ابن خالویه گوید: نامه های سیف الدوله برای ابو فراس، در روزهای امیریش به‌تاخیر افتاده بود، به این دلیل که به سیف الدوله گزارش داده بودند که برخی از اسیران گفته اند: اگر پرداخت این مال یعنی فدیه اسراء بر امیر سنگین است با پادشاه خراسان یا ملوک دیگر در این مورد مکاتبه خواهیم‌کرد تا ما را از اسارت نجات بخشد. و متذکر شده بودند: اسیران با رومی هابرای آزادی خود در برابر اموال مسلمین قرار داد بسته اند. از این رو سیف الدوله، ابو فراس را متهم به‌این سخن کرد، زیرا او بود که تضمین مبلغ فداء برای رومی ها کرده بود. وسیف الدوله گفت: اهل خراسان کجا او را شناسند؟ ابو فراس چون این بشنید این قصیده را سرود و برای سیف الدوله فرستاد.
ثعالبی گوید: ابو فراس به سیف الدوله نوشت: اگر فدیه دادن من بر تو سنگین است، اجازه فرما تا با اهل خراسان در این باره مکاتبه کنم و برای آنها نویسم تا فدیه مرا بپردازند و کار مرا آنها از تو نیابت کنند. سیف‌الدوله پاسخ داد: در خراسان چه کسی ترا شناسد؟ و ابو فراس این قصیده رابرایش نوشت:

اسیف الهدی و قریع العرب
الام الجفاء و فیم الغضب

"ای شمشیر هدایت و ای کوبنده اعراب تا کی بی مهری و تا چند خشمگینی!
چرا نامه هایت با وجود این همه ناراحتی ها اسباب نگرانیم را فراهم سازد. با اینکه تو جوانمرد، بردبار، مهربان و دارای عاطفه هستی.
تو پیوسته در نیکی بر من سبقت گرفته و مرا به جاهای مرفه فرود می آوری.
تو نسبت به من، بل نسبت به قومت، بل نسبت به همه اعراب کوه مرتفعی هستی.
و از اطراف من مشکلات را رفع کرده و از جلو دیدگانم نگرانی‌ها را برطرف می سازی.
بزرگی ات موردبهره برداری قرار گیرد، عافیت باز گردد، کاخ عزت ساخته

[صفحه ۳۱۴]

شود، و نعمت ها تربیت گردد.
این اسارت چیزی از من نکاست، ولی مرا مانند زرناب خلاص و پاک گردانید؟
با این وصف چرا مولای من، مرا در معرض بی توجهی قرار می دهد، مولائی که وسیله‌او به عالیترین رتبه رسیده ام؟
پاسخ‌این پرسش نزد من آمده است، ولی برای‌هیبت او پاسخ نمی دهم.
آیا منکری که‌من از زمان شکایت کرده، و با عتاب ودرشتی مانند دیگران با تو سخن گفتم؟
اگر بازگشته مرا عتاب کنی و بر من و قومم چیره شده باشی طوری نیست.
ولی مرا بی توجهی به خودت، نسبت مده، من بستگی ام به شما ثابت است و از توفاصله نمی گیرم.
من دیگر از، شما شده ام، اگر فضیلت یا منقصتی دارم، شما سبب آن هستید.

اگر خراسان، بزرگی مرا نشناسد، ولی حلب خوب می شناسد.

و چگونه دور افتادگان، مرا نشناسند، آیا از کمبود جد یا از کمبود پدر مرا نشناسند.

آیا من با شما از یک خانواده نیستیم و میان ما و شما ریشه نسب مشترک نیست؟.

و آیادارای خانه ای که مناسب شخصیت ها باشد، و دارای تربیتی و محلی که مرابدان بزرگ کرده باشد نیستم؟.

و آیاروحیه متکبری ندارم که جز بر شما بلند پروازی کند و هر کس از من روی گرداند جز شما، روی از او خواهم گردانید؟.

بنابراین از حق من روی بر مگردان، بلکه از حق غلام خودت روی متاب.

با چاکر خود انصاف بورز که انصاف شما نشانه فضل و شرف اکتسابی شما است.

[صفحه ۳۱۵]

در شبهائی که شما را از پشت تپه از نزدیک، صدامی کردم آیا شما دوست من بودید؟

چون‌دور شدم چرا جفاکاری شروع شد و چیزهائی ظاهر شد که دوست نمی داشتم؟

اگر بر احوال شما آشنا نبودم می گفتم دوست شما کسی است که او در روی شما می باشد.

و نیز به او نوشت:

زمانه من همه خشم و درشتی است‌و تو با روزگار در مخالفت با من متحدشده اید.

زندگی جهانیان نزد تو آسان‌است، ولی زندگی من به تنهائی در جواب تو مشکل.

(این قصیده مشتمل بر۱۸ بیت است)

وقتی خبر مرگ مادرش در زندان به او رسید به عنوان رثا گفت:

ای مادر اسیر چه کسی را بیاری طلبم با آن همه منت ها که بر من داری و احساساتی که نشان دادی!

وقتی فرزندت در خشگی و دریا سیر کند، چه کسی به او دعا می کند و به پناه‌دادنش برخیزد.

حرام است که با چشم روشن شب را بگذرانم و مورد ملامت واقع شوم اگر دیگر خرسندی ابراز کنم.

با اینکه تو مرگ را چشیده، و مصیبت دیده ای هستی که نه فرزند و نه‌فامیلی نزد تو بوده است.

و دوست دلت‌از جائی رفته که فرشتگان آسمان آنجا حاضر بودند.

هر روزی که تو در آن روزه دار بودی و تحمل گرمای شدید را در نیمروز گرم کردی باید بر تو بگرید.

[صفحه ۳۱۶]

و هر شبی که در آن به عبادت قیام کردی تا فجر روشن سینه افق را شکافت باید بر تو بگرید.

هر پریشان ترسناکی که تو پناهش دادی، وقتی پناه دهنده ای نبود باید بر تو بگرید.

هر بینوا درویشی که با استخوانهای بی رمقت بیاریش برخاستی باید بر تو بگرید.

ای مادر چه حالات‌هولناک دراز مدتی که بی یاور بر تو گذشت؟

ای مادر چه بسیار دردهای پنهانی که در دلت بی اظهار ماند؟

من‌به کی شکایت کنم و با چه کسی وقتی دلم گرفت به راز و نیاز پردازم.

دیگر به دعای کدام خواننده ای خود راحفظ کنم، با کدام روی روشنی، خود را روشنی بخشم؟
تقدیر مورد امید را چگونه می توان جلوش را گرفت، و کار پیچیده را چگونه می توان گشود؟.
تسلیت خاطر تو این باشد که دیری نخواهد پائید، ما به سوی تو در آن سرای خواهیم منتقل گردید.

تولد و قتل او

ابو فراس در سال ۳۲۰ وگویند ۳۲۱ ه متولـد شد و آنچه ابن خالویه از ابو فراس نقل کرده که گفته‌است ": در سال ۳۳۹ ه من نوزده ساله بودم " نشان می دهد تاریخ تولد او، ۳۲۰ ه بوده است. و روز چهارشنبه هشتم ربیع الاخر و به قول صابی در تاریخش روز شنبه دوم جمادی الاولی سال ۳۵۷ ه قتل او اتفاق افتاد. علت این قتل این بود که چون سیف الدوله از دنیا رفت ابو فراس تصـمیم گرفت بر " حمص " دست یابد و حکم رانی

[صفحه ۳۱۷]

کند و در آنجا اقامت داشت. این خبر به پسر خواهرش ابو المعالی پسر سیف الدوله، و غلام پدرش قرعویه رسید و بدین وسیله بین ابی فارس و ابی المعالی وحشت پدید آمد، ابو المعالی‌او را طلبید و ابو فراس به " صدد " دهکده ای از راه خشکی به سوی حمص، رفت. ابـو المعـالی اعراب بنی کلاب و دیگران را گرد آورده همراه قرعویه به‌دنبـالش فرسـتاد و او را در " صـدد " دسـتگیر کردند یارانش را امان دادنـد واو با آنها مخلوط شـد تا در امان بمانـد. قرعویه غلامش را گفت او را بکش پس او را کشـته سـرش را جـدا کرده برداشت.
و پیکرش را در بیابان رها افکند تا وقتی پاره ای از اعراب آن را دفن کردند.
ثعـالبی گویـد: قصیده ای که از ابی اسـحاق صـابی در رثای ابو فراس خوانـدم، نشان می داد او را در واقعه ای که میان او و غلامان خانـدانش اتفاق افتاد، کشـته انـد. ابن خالویه گویـد: شـنیده ام ابو فراس روزی که به قتل رسـید، خیلی‌محزون و نگران بود و در آن شب سـخت گرفته خاطر شـده بود. دخترش که عیال ابی العشائر است او را دیده، محزون شد و از شدت اندوه بر حال او گریه کرد. ابو فراس مثل کسی که خبر مرگ خودش را می دهد، ناگاه این اشعار راگفت و این آخرین شعر اوست:
دختر کم محزون مباش که مردم همه درگذرند.
دختر کم برای مصیبتی بزرگ، صبری جمیل لازم است.
با افسوس بر من از پشت ستر و حجابت ناله زن.
و چون مراندا کنی و از پاسخ شنیدن عاجز ماندی، بگو:
زینت جوانان ابو فراس، از جوانی کام نگرفت.
در بسـیاری از تـذکره ها آمـده است که چون خبر وفاتش به خواهرش، مادر ابی المعالی رسـید چشـمانش را بیرون آورد، و گویند: لطمه به صورت زد و چشمانش بیرون افتاد و گویند: غلام سیف الدوله او را کشته و ابو المعالی آن را نمی دانست

[صفحه ۳۱۸]

چون خبر آن را دریافت کرد بر او سخت گران آمد. و از اشعار او در مذهب آمده است:

لست ارجو النجاه من کلما

اخشاه الا باحمدو علی

و ببنت الرسول فاطمه الطهر

و سبطیه و الامام علی

"امید نجات از آنچه می ترسم، جز به احمد و علی ندارم.
و به دخت پیامبر فاطمه پاک ودو سبط او و امام علی".

و التقی النقی باقر علم الله

فینا محمد بن علی

و ابی جعفر و موسی و مولای

علی اکرم به من علی

و ابنه العسکری و القائم

المظهر حقی محمد و علی

بهم ارتجی بلوغ الامانی

یوم عرضی علی الاله العلی

و در این مورد از اوست:

شافعی احمد النبی و مولای

علی و البنت و السبطان

و علی و باقر العلم و الصادق

ثم الامین بالتبیان

و علی و محمد بن علی

و علی و العسکری‌الدانی

و الامام المهدی فی یوم لا
ینفع الا غفران ذی الغفران

و از اشعار حکمت آمیز اوست:

غنی النفس لمن یعقل
خیر من غنی المال

و فضل الناس فی الانفس
لیس الفضل فی الحال

و گوید:

المرء نصب مصائب لا تنقضی
حتی یواری جسمه فی رمسه

فموجل یلفی الردی فی اهله
و معجل یلقی الردی فی نفسه

[صفحه ۳۱۹]

و از اوست:

انفق من الصبر الجمیل فانه
لم یخش فقرا منفق من صبره

و المرء لیس ببالغ فی ارضه
کالصقر لیس بصائد فی وکره

لقد کان فی‌قصصهم عبره لاولی الالباب

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۵۳-۶۰۹۰به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».